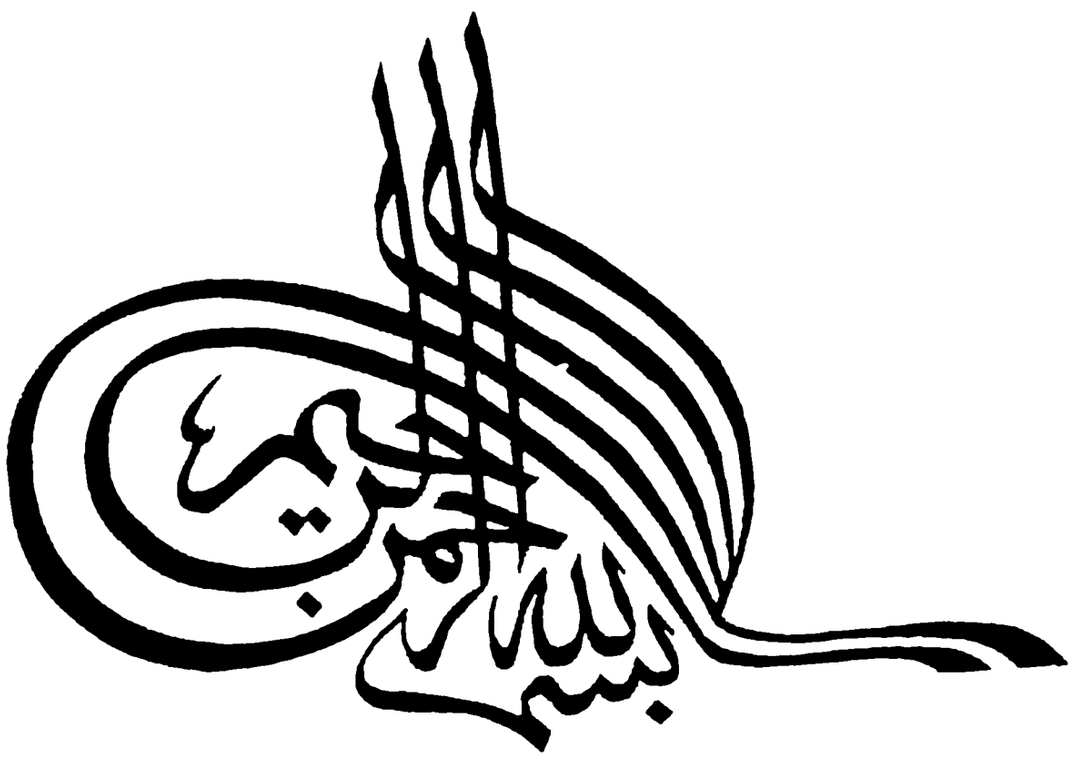
تاریخ دیرین زمان ایران

- پروفسور دکتر محمد تقی زهتابی (کیرپشی)
- ترجمه و تلخیص: علی احمیان سرای




بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ
دیـــریـــن
ترکان ایران

تألیف: پروفسور محمدتقی زهتابی(کیریشچی)
ترجمه: علی احمدیان سرای

زهتابی، محمدتقی. ۱۳۰۲ - ۱۳۷۷
تاریخ دیرین ترکان ایران / تألیف محمدتقی زهتابی؛ ترجمه و تلخیص علی احمدیان سرای. - تبریز: اختر، ۱۳۸۱.
۲۶۴ ص.: مصور، نقشه، جدول. نمونه.
ISBN 964-6756-95-6 ۱۹۰۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: ایران تورکلرینین اسکی تاریخی.
کتابنامه.
۱.آذربایجان - - تاریخ - - پیش از اسلام.
۲.ترکان - - ایران - - تاریخ - - پیش از اسلام.
الف. عنوان.
DSR۲۰۰۱/ز۴۶ذ۹۲۰۴۱ ۹۵۵/۳
۱۳۸۱
کتابخانه‌ملی‌ایران -۸۱م



نشر اختر

تاریخ دیرین ترکان ایران

پروفسور دکتر محمدتقی زهتابی (کیریشچی)
ترجمه و تلخیص: علی‌احمدیان سرای
لیتوگرافی ترسیم/ چاپ سهند
چاپ اول ۱۳۸۱/ ۳۲۰۰ جلد/ ۲۶۴ صفحه وزیری/ قیمت: ۱۹۰۰ تومان

مرکزپخش :تبریز، اول خیابان طالقانی، جنب داروخانهٔ رازی، نشراختر
تلفن : ۵۵۳۰۱۷۶ ویا ۰۹۱۱ ۴۱۶ ۶۸۹۷
شابک ۶-۹۵-۶۷۵۶-۹۶۴ ISBN 964-6756-95-6

فهرست

مقدمه مترجم ۸
ویل دورانت ۱۳
علم تاریخ ۱۳
پیشگفتار ۲۲
منابع تاریخ ۲۵
مقدمه‌ای بر تاریخ آذربایجان باستان ۲۸
نخستین اجتماعات، اقوام، دولتها و تمدنهای منطقه ۲۸
سومریان ۳۰
اکدیان ۳۷
بر آمدن بابل ۳۸
ایلامیان ۴۰
هیتی‌ها ۴۷
کاسیان ۵۰
دولت آشور ۵۳
آیا بشریت بسوی ایجاد یک زبان واحد پیش می‌رود؟ ۵۵
زبان اقوام آسیانیک ۵۸
واژه‌گان و ذخیرهٔ اصلی لغوی ۶۰
مقایسه یک عنصر نحوی ۶۹
نتیجه ۷۲
نخستین ساکنان سرزمین آذربایجان پیش از در آمدن اقوام هند و اروپایی به منطقه ۷۴
سرزمین ارتته ۷۸
ثروتهای طبیعی آذربایجان غربی ۷۸
هوریان پدیدآورندگان این تمدن باستانی آذربایجان غربی ۸۱
لولوبیان ۸۶
گوتیان ۸۸
ناوار، ملکهٔ گوتی ۹۱
اورارتو ۱۰۰
آرارات ۱۰۶
سردَری (سردرود) ۱۰۶
دولت مانّا (سده‌های دهم تا هشتم پیش از میلاد) ۱۱۱
اتحاد امارات کوچک ۱۱۱
لشکرکشی‌های متمادی آشور ۱۱۴
لشکرکشی توکولتی نینورتای دوم به نائیری ۱۱۴
لشکرکشی آشورناسیراپال دوم به نائیری ۱۱۵

مقاومت نورآداد ۱۱۵
قیام در نامار ۱۱۶
نخستین هجوم اورارتوئیها به ماننا ۱۱۷
لشکرکشی‌های پی‌درپی سمیرامس به‌اراضی ماننا-ماد ۱۲۰
لشکرکشی‌های متمادی اورارتوئیان به ماننا ۱۲۰
اتحاد ایرانزو با آشوریان ۱۲۱
در خصوص کلمه «ایرانزو» ۱۲۲
عصیان شاهکان ۱۲۳
قیام ائللی پی و خارخار ۱۲۴
لشکرکشی سارگون دوم در ۷۱۴ ق.م ۱۲۵
ساختار دولتی و اجتماعی ۱۲۹
زبان، ادبیات، خط، موسیقی و هنر مانناییان ۱۲۹
ادبیات ۱۳۵
منابع بررسی تاریخ و تمدن ماننا ۱۴۱
تپهٔ حسنلو ۱۴۱
چرا درباره مانناییان و تمدن آنها سکوت می‌کنند؟ ۱۴۶
دیوکیست؟ ۱۵۲
اقوام مانناییی - مادی در راه استقلال و وحدت ۱۵۶
اشگوزها (اسکیت‌ها) ۱۵۹
اصطلاح ماد و طوایف مادی ۱۷۱
آریائیست ها و طوایف مادی ۱۷۲
ریشهٔ اسامی خاص ۱۷۶
ماد ۱۷۶
بوس - بوسای ۱۷۹
پارتاکن ۱۷۹
آریزانت = آریسانت ۱۷۹
بودی ۱۸۰
مغ ۱۸۰
استروخات ۱۸۰
نامهای اشخاص ۱۸۱
هارپاک ۱۸۱
گئومات - گااوماتا (Gaumata) ۱۸۱
کیاکسار و آستیاک ۱۸۲
آخسری ۱۸۲
برآمدن دولت ماد ۱۸۳
اوضاع در ماننا ۱۸۵

دولت اشگوز ۱۸۷
کیاکسار (۶۵۳-۵۸۵ ق.م) ۱۹۶
اتحاد ماد و بابل ۱۹۸
لشکر آزادیبخش ماد به حرکت در می‌آید ۱۹۹
سقوط نینوا و پایان کار امپراتوری آشور ۲۰۰
آستیاک (۵۵۰-۵۸۵ ق.م) ۲۰۲
کوروش که بود؟ ۲۰۶
ماد مرکزی و مانّا در دوران هخامنشیان ۲۱۳
قیام بردیا (گئوماتا) ۲۱۳
قیام فرورتیش ۲۱۷
فرورتیش (فرهاد) در داستانهای آذربایجان ۲۲۰
قیام چیتران تخمه ۲۲۲
دلایل شکست قیامها چه بود ۲۲۳
منشاء، معنا و قدمت واژهٔ ترک ۲۲۴
اصطلاح ترک چگونه و چه زمانی پدید آمده است؟ ۲۲۴
بون ترکها (Bun Turkler) ۲۲۵
"هایلان توروگ"ها (خایلان توروگ‌ها) ۲۲۶
تورکوت‌ها ۲۲۶
ترکیب ملی و اجتماعی امپراتوری ماد و ساختار دولتی و وسعت آن ۲۲۷
وسعت امپراتوری ماد ۲۲۹
تمدن دولت بزرگ ماد ۲۳۱
خط و الفبا ۲۳۳
ادبیات مادی ۲۳۶
دین ۲۳۶
زرتشت و خاستگاه زرتشتی‌گری ۲۳۹
مغان ۲۴۲
زرتشت در کجا و چه زمانی متولد شده است؟ ۲۴۵
زبان اصلی گاثاها ۲۴۸
ساعت آبی ۲۵۵
صنعت ۲۵۷
ساختار اجتماعی در جامعه مانّا - ماد ۲۵۹
اکباتان ۲۶۱

مقدمه مترجم

غالب آثاری که تاکنون در خصوص تاریخ ایران باستان نوشته شده است، با غرض ورزیها و گرایشهای آریامحورانه‌ای توأم بوده که نتیجه آن نیز غیرقابل اعتماد بودن این رسالات متعدد بوده است.

شاید دیگر زمان آن فرارسیده باشد که محققان تاریخ باستان این سرزمین دست به کنکاشی جدید در این خصوص بزنند، چرا که دیگر نمی‌توان چشم به روی حقایق بزرگی که هر روز نمایان تر می شود بست و پیوسته مطالب غیر علمی پیشین را که تنها بکار دلخوشی و تفریح برخی می‌آید، تکرار نمود.

تاریخ ایران نگاران غالباً تاریخ این سرزمین را از مبدأ هخامنشیان آغاز می نمایند. آنان به عمد تمدنها و اقوام کهن غیر آریایی این خطّه را که تا پیش از برآمدن هخامنشیان فرهنگی متعالی پدید آورده بودند نادیده می گیرند و این حقیقتی است که برخی از مورخان نامی نیز ناگزیر از بیان آن بوده‌اند. به عنوان مثال جرج کامرون ضمن اشاره به این موضوع، چنین می‌نویسد:

«تاریخهایی که درباره ایران نوشته شده اند علی الرسم با کوروش پارسی آغاز می شوند و عموماً با اسکندر مقدونی پایان می‌گیرند در حال حاضر اثر یگانه‌ای که به گونه‌ای جامع به تاریخ فلات ایران پیش از استیلای کوروش بر این سرزمین بپردازد در دست نیست. این امر بسیار مایه تاسف است.»(۱)

عبدالحسین زرین کوب نیز در این خصوص چنین نوشته است:

«تاریخ ایران نه از عهد کورش و حتی دیااکو آغاز می شود و نه حتی از عهد ورود آریاها به فلات ایران و یا دوران جدایی ایرانیها از هندیها. گذشته از تاریخ خود آریاهای ایران، تاریخ اقوام و نژادهایی هم که قبل از مهاجرت آریاها در این سرزمین فلات گونه می‌زیسته‌اند امروز از پرتو کلنگ معجزه‌گر باستان شناسان مکشوف است ... آنچه در سیلک و حسنلو [در آذربایجان] نیز بدست آمده است ادامه این تمدنهای بدوی و کهنسال را در زمانهای قبل از ورود آریاها نشان می‌دهد(۲).

ناصر پورپیرار با صراحت بیشتری به تشریح بی‌اعتنایی عمومی خاورشناسان به اقوام کهن ایرانی پیش از هخامنشیان پرداخته است:

---

۱ –(جرج کامرون،ایران در سپیده‌دم تاریخ،ص ۱)

۲-دکتر عبدالحسین زرین کوب، تاریخ در ترازو، ج ۱، امیرکبیر، تهران ۱۳۵۴، ص ۱۷۰

«آنچه موجب شگفتی بسیار هر مورخ بی غرضی است بی اعتنایی مطلق و عمدی خاورشناسان به حضور دیرینه اقوام متعدد در این سرزمین است که پیش از حضور هخامنشیان لااقل دو هزاره استقرار، گسترش و پیشرفت را تجربه کرده بوده‌اند»(۱).

«باستان شناسی جهانی مصرانه می کوشد که تمدن ایران کهن پیش از هخامنشی، همچنان در لایه های خاک باقی بماند و در حد داستانهای شاهنامه متوقف باشد. یافته‌های خیره کننده، درگوشه‌های مختلف این سرزمین، هرگز موجب گستردگی جست و جو نشده، بل به عکس این یافته‌ها خود دلیلی بر توقف هرچه سریعتر این کاوشها بوده است»(۲).

«در عین حال معتبرترین خاورشناسان پرآوازه جهان... کوشیده‌اند تا فرهنگ ملی ما را به یک سلسله باورهای بی‌اساس آلوده کنند و هویت واقعی ایران و ایرانی را تا حد تصاویر سرستون‌های تخت جمشید، نقش‌های قالی و دانه‌های پسته به سقوط بکشانند. این کوشش هدفمند خاورشناسان، ایران کهن را به عمد فراموش می‌کند و در پرتو پرقدرت نور افکن‌هایی که بر امپراتوری هخامنشی تابانده‌اند، قرار می‌دهد. آنها قریب ۱۵۰ سال است به سود مقاصد سیاسی معاصر از هیچ شیوه‌ای برای انتقال تاریخ ایران به مبدا «پرافتخار» هخامنشیان روی نگردانده‌اند»(۳).

جالب اینکه برآورندگان تمدنهای کهن جغرافیای ایران و بین‌النهرین، تا پیش از ورود آریائیان به این نواحی اساساً عبارت از دو گروه قومی سامی و آسیانیک (التصاقی زبان) بوده‌اند و با نادیده گرفتن آنان، در واقع تاریخ دیرین ترکان ایران نیز نادیده گرفته می شود.

دریغ که مورخان ما نیز، سالیان دراز تنها به بازنویسی مطالب تکراری و گاه مغرضانهٔ برخی محققان خارجی و نسخه بدلهای داخلی آنها پرداخته‌اند، بی‌خبر از اینکه همه تلاش آنان در راستای انکار و تحریف حقایق تاریخ دیرین این سرزمین به سود نظریات آریا محورانه خویش بوده است.

ا.م. دیاکونوف این خصیصهٔ پژوهشگران اروپایی را چنین متذکر گردیده است:

«نکته مهم دیگر این که تحقیقات پژوهندگان تاریخ ماد صورت یکجانبه داشته زیرا دانشمندان غرب به تقریب فقط و فقط از نظرگاه نفوذ «آریائیها» به تاریخ آن کشور اظهار علاقه می‌کردند. این دانشمندان از روی قصد از اهمیت این حقیقت می‌کاستند که پیش از ورود هند و اروپائیان صحرانشین و خانه به دوش، در اراضی مزبور، فرهنگی عالی و دولتی متکامل (مثلاً در

۱- پورپیرار، ناصر، دوازده قرن سکوت، برآمدن هخامنشیان، چاپ کوثر، چاپ دوم، ۱۳۷۹ ص ۶۱

۲-پورپیرار، همان، ص ۳۵

۳-پور پیرار، همان، ص ۴۷

سرزمین ماننا) وجود داشته و این خود در تکامل تاریخی نورسیدگان که سطح رشدشان پست‌تر بود، موثر واقع گشته»[۱].

حقیقت این است که تحقیقات تاریخی در این عرصه از مسیر واقعی خود خارج شده و دیری است که دچار سکون و توقف گردیده است. در این میان در ارتباط با تاریخ دیرین ترکان ایران، شالودهٔ اساسی مطالب طرح شده در تالیفات محققانی که از مبدا آریا محوری به پژوهش تاریخ پرداخته‌اند این است که مردم آذربایجان گویا پس از ورود ترکان به این سرزمین در عهد سلجوقیان و مغولان ترک زبان شده‌اند. مورخان مزبور مدعی‌اند که مردم این ناحیه حتی تا دوران صفویان به زبان آذری که به زعم آنان گویا لهجه‌ای از زبان فارسی بوده، تکلم می‌کرده‌اند و در خصوص دیگر نواحی جغرافیای ایران نیز، به طور کلی دیرینگی حضور ترکان و پیشینه و ریشه‌های تاریخی چند هزار سالهٔ آنان در سرتاسر این جغرافیا، مورد انکار قرار گرفته است.

لیکن مدارک تاریخی بوضوح حاکی از آن است که روند مهاجرت اقوام ترک به شرق میانه از جمله فلات ایران از هزاره‌های پیش از میلاد آغاز گردیده‌است. محققان با ارائه دلایل و مدارک متقن از چندین موج سرازیری اقوام ترک به این نواحی سخن می‌رانند. مثلاً غیاث‌الدین غیب‌الله‌یف از چهار جریان مهاجرت ترکان (از آسیای میانه به سوی غرب) که در ترکیب قومی مردم آذربایجان نقش داشته‌اند به ترتیب زیر سخن رانده است:

۱ – موج اقوام کاسی، مانایی، مادی، کاسپی، آلبانی و ... (هزاره سوم پیش از میلاد).

۲ – موج اقوام کیمر، اسکوتای، ساکا، سارماک، دوندار و غیره (نیمه نخست هزاره اول پیش از میلاد).

۳ – موجی که با اتحادیه قبایل هون مربوط بوده «خزرها، بلغارها، قارقارها، پچنق ها، آوارها و غیره» (نیمه نخست هزاره اول میلادی).

۴ – موجی که با طوایف سلجوق – اوغوز مربوط بود.

لیکن بر اساس یافته‌ها و مدارک محکم زبانشناختی، در واقع حتی پیش از اقوام مذکور نیز، قوم پروترک دیگری بنام هوریان در قلمرو آذربایجان ساکن بوده‌اند.

جالب توجه است که در ترکیب اهالی کهن آذربایجان عنصر قومی «توروکی» نیز وجود داشت و این نام در واقع همان اتنونیم (توروک – ترک) سده های متاخرتر است. نام طایفه توروکی در منابع آشوری متعلق به سده ۲۴ ق.م قید گردیده است.

از گزارشات منابع مزبور روشن می‌گردد که اتحادیه طوایف توروکی هم زمان با گوتیان و

۱–تاریخ ماد، ا.م.دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۵، ص ۷۲

لولوبیان (هزاره سوم ق.م) در عرصه تاریخ ظاهر شده‌اند.

توروکی‌ها از اوایل هزاره دوم قبل از میلاد در رخدادهای سیاسی ناحیه شمال شرق بین‌النهرین شرکت فعال داشته‌اند. نام این اتحادیهٔ قبیله‌ای به کرّات در منابع آشوری متعلق به سده های ۱۳-۱۸ ق.م قید شده است. در یک متن آشوری، آنان به عنوان «اهالی کشور توروکی» معرفی شده‌اند و از سکونت گوتیان نیز در سرزمین مذکور سخن رفته است. طوایف توروکی در جنوب و جنوب شرقی دریاچه ارومیه تا اراضی ناحیه زنجان کنونی سکونت داشته‌اند. برخی اسامی جغرافیایی مربوط به قلمرو دولت مانا که دارای ریشه ترکی است، بازمانده از زبان طوایف لولوبیایی، مانناپی و توروکی است. مثلاً در سنگ نبشته‌های آرگیشتی اول شاه اورارتو در گزارشات مربوط به لشکرکشی وی به سرزمین مانا از «سرزمین کوهستانی آلاته‌یه Alateye» در جنوب دریاچه ارومیه نام برده شده است. این نام به وضوح با نامهای «آلتای، آلاتااو، آلاتاوا، آلاداغ» و غیرهٔ رایج در فرهنگ نامهای جغرافیایی آلتای - ترک، مرتبط می‌باشد و یا نام ولایت «قیزیل بوندا» در سرزمین مانا ترکیبی از کلمات ترکی «قیزیل» به معنی سرخ و «بوندا» به معنی تپه،کوه است.

به هر روی، نمونه‌های فوق تنها اشاره‌ای است به مدارک تاریخی بسیاری که روشنگر منسوبیت قومی طوایف باستانی مسکون در قلمرو آذربایجان می‌باشد.

به جرأت می توان گفت که زنده‌یاد پرفسور زهتابی نخستین محقق ایرانی است که با پرهیز از تکرار ادعاهایی که در طول دهه‌های متمادی از سوی برخی عالم نمایان مطرح شده، با همهٔ توان خود به پژوهش در تاریخ واقعی ترکان ایران همت گمارده است، چنانکه می‌توان تألیف وی را نقطه عطفی در تاریخ نگاری ایران به شمار آورد.

بدیهی است که در بررسی و بازاندیشی تاریخی و روشن کردن گوشه های نهان و حقایق پوشیده در این عرصه ،غالباً نمی‌توان «سخن آخر» را گفت. مع هذا اهل فن بخوبی می‌دانند که این کتاب به عنوان نخستین گام در بازشناسی برخی واقعیات تاریخی اثری بسیار ارزشمنده بوده و راهگشای تحقیقات بعدی و منبع و راهنمایی مهم برای محققانی است که به تحقیق در تاریخ ترکان ایران می‌پردازند.

کتاب حاضر ترجمه و تلخیصی از جلد نخست کتاب «ایران تورک‌لرینین اسکی تاریخی» است. در ترجمه حاضر ما تلاش نموده‌ایم که در واقع عصاره کتاب مزبور و بحثهای بنیادین و دست اول مطرح شده در آن را ضمن پرهیز از گسستگی جریان تاریخی ارائه نماییم. فی‌الواقع در ترجمهٔ حاضر تسلسل جریان‌های تاریخی نیز در حد امکان حفظ شده است. به هر روی پوشیده نیست که هنوز مسائل بسیاری در پیش روی مورخان و زبان‌شناسان ما قرار دارد که

شایستهٔ پژوهش و بررسی است.

ناگفته نماند که مترجم این کتاب حاصل کار خود را دور از نقصان نمی‌داند و دوستان و خوانندگان گرانقدر با نقد و تذکر کاستی‌ها و ایرادات ترجمه حاضر او را مدیون و منت دار خویش خواهند ساخت.

علی احمدیان سرای

۱۳۸۰/۱۱/۷

ویل دورانت

از آن زمان که تاریخ نوشته در دست است تاکنون، لااقل شش هزار سال می‌گذرد، و در نیمی از این زمان تا آنجاکه بر ما معلوم است، خاورمیانه مرکز امور و مسائل بشری بوده است. از این اصطلاح مبهم «خاورمیانه» منظور ما تمام جنوب باختری آسیاست که در جنوب روسیه و دریای سیاه و مغرب هندوستان و افغانستان قرار دارد، و با مسامحه بیشتری این نام را شامل مصر نیز می‌دانیم، چه این سرزمین از زمانهای بسیار دور با خاور پیوستگی داشته و با یکدیگر شبکه پیچ در پیچ فرهنگ و تمدن خاوری را ساخته‌اند. بر این صحنه‌ای که تحدید حدود آن مقدور نیست، و بر روی آن مردم و فرهنگهای مختلف وجود داشته، کشاورزی و بازرگانی، اهلی کردن جانوران و ساختن ارابه، سکه زدن و سند نوشتن، پیشه‌ها و صناعت، قانونگذاری و حکومت‌رانی، ریاضیات و پزشکی، استعمال مسهل و زهکشی زمین، هندسه و نجوم، تقویم و ساعت و منطقه‌البروج، الفبا و خط‌نویسی، کاغذ و مرکب، کتاب و کتابخانه و مدرسه، ادبیات و موسیقی، حجاری و معماری، سفال لعابدار و اسبابهای تجمّلی، یکتاپرستی و تک همسری، اسباب آرایش و جواهرات، نرد و شطرنج، مالیات بر درآمد، استفاده از دایه و شرابخواری و چیزهای فراوان دیگری برای نخستین بار پیدا شده و رشد کرده و فرهنگ اروپایی و آمریکایی ما در طی قرون از راه جزیرهٔ کرت و یونان و روم از فرهنگ همین خاورمیانه گرفته شده. «آرین‌ها» خود واضع و مخترع تمدن نبوده بلکه آنرا از بابل و مصر بعاریت گرفته‌اند، و یونانیان نیز سازندهٔ کاخ تمدن بشمار نمی‌روند، زیرا آنچه از دیگران گرفته‌اند بمراتب بیش از آنست که از خود بر جای گذاشته‌اند. یونان در واقع همچون وارثی است که ذخایر سه هزار سالهٔ علم و هنر راکه با غنایم جنگ و بازرگانی از خاور زمین بآن سرزمین رسیده بناحق تصاحب کرده است. با مطالعهٔ مطالب تاریخی مربوط به خاور نزدیک و احترام گذاشتن بآن در حقیقت وامی راکه نسبت به مؤسسان واقعی تمدن اروپا و آمریکا داریم ادا کرده‌ایم[۱].

علم تاریخ

برخلاف تمام ممالک جهان، در کشور ما ایران علم تاریخ راهی ناهموار و فاجعه‌آمیز و غالباً دور از حقیقت پیموده است. این وضع اسف‌بار در تاریخ‌نگاری ایران با برآمدن هخامنشیان و بخصوص اردشیر بابکان بنیانگذار سلسلهٔ ساسانی آغاز می‌شود.

۱- دورانت، ویل، *تاریخ تمدن، مشرق زمین گاهوارهٔ تمدن*. تهران ۱۳۶۵ ص ۱۴۱

اردشیر بابکان به قصد ستردن آثار سلسله‌های ترک از صفحات تاریخ ایران و زدودن یاد آنان از اذهان، همه اسناد تاریخی تا زمان خویش را از میان برد و بوسیله تنسر مؤبد مؤبدان، افسانه‌های ملی قوم فارس را جایگزین تاریخ حقیقی ایران ساخت. بعد از اردشیر نیز دیگر شاهان ساسانی و مؤبدان زرتشتی با تداوم راهی که اردشیر و تنسر پیشاهنگان آن بودند، تاریخ ایران باستان، همین طور تاریخ برآمدن سلسلهٔ ساسانی را بصورت داستانهایی موهوم و بی‌معنا درآوردند و این اقدام آنها حتی مورخان واقع بین دوران اسلامی را نیز دچار اشتباه ساخته و مانع پی بردن آنان به حقایق تاریخ ایران باستان شده است.

همچنانکه ایران کنونی موطن اقوام گوناگون است، ایران باستان نیز مسکن اقوام مختلف بود، از اینروی نابودی و تحریف تاریخ ایران باستان در حقیقت به معنی پوشیده و تاریک نگه داشتن تاریخ اقوام کنونی ایران است. بر اساس تاریخ تحریف شده‌ای که برساخته اردشیر است، گویا تا عهد وی در ایران، هرگز اقوام ترک حضور و حاکمیت نداشته و همواره تنها قوم فارس ساکن و حاکم بوده است. حال اینکه ایران در طول تاریخ، معبر اقوام و طوایف مختلف و سکونتگاه بخشی از آنان بوده است که به عنوان مثال می‌توان به سرازیری صدها بارهٔ ترکان از جانب شرق، آریائیان از شمال و اقوام سامی از جنوب غربی به این سرزمین اشاره نمود.

طبیعی است که بازماندگان این مهاجرت‌ها و یورش‌ها به صورت اقوام مختلف در این سرزمین ریشه انداخته، تبدیل به ساکنان اصلی این سرزمین شده و تمدنهای گوناگونی را پی افکنده باشند. تاریخ واقعی این سرزمین نیز مؤید آنست که در طول تاریخ همواره چنین بوده و در نتیجه ترکیب قومی ساکنان کنونی ایران نیز متشکل از همین سه گروه قومی ترک، آریایی و سامی است.

گرچه پادشاهان ساسانی و مغان زردشتی مدارک مربوط به تاریخ باستان ایران را از میان بردند، لیکن تاریخ آن دوران در آثار مورخان رومی و یونانی محفوظ ماند. ملل اروپایی از قرون وسطا به موازات گسستن زنجیر استعمار امپراتوریهای روم و غیره وکسب استقلال ملی خویش، تاریخ باستان خود را تدوین کردند. هر یک از ملل اروپا به جستجو و پژوهش تاریخ گذشته خویش در تواریخ روم و یونان پرداختند و در جریان این تفحّص طبیعتاً با تاریخ ایران و خاور نزدیک نیز آشنا شده و در این باب آثاری بسیار پدید آوردند.

لیکن استعمارگران اروپایی تئوری نژاد برتر و قوم سرور را به نظریه سیاسی حاکم رضاخان‌های مزدور و هیأت حاکمه وقت تبدیل کرده و در گستره وسیعی به تبلیغ نمودهای شوونیزم چون: «نژاد آریا، رضاشاه کبیر، کوروش کبیر و اینکه در ایران از دیرباز همواره فقط آریاییان وجود داشته‌اند، و ترکان در قرون اخیر وارد ایران شده‌اند و...» پرداختند و در پوشش

این تبلیغات، اقوام غیرفارس این سرزمین را از هر گونه حقوق ملی، حتی از تحصیل به زبان مادری محروم ساختند و آثار فرهنگی و ادبی آنان به انحاء مختلف از میان برده شد.

در همین زمان تاریخ‌نگارانی که تربیت‌یافته رژیم پهلوی بودند هنگام ارائه آثار دانشمندان اروپا به خوانندگان ایرانی در خصوص تاریخ ایران باستان و اقوام ساکن آن، کاری انجام دادند که برحسب نتیجه همان عمل اردشیر بابکان را تداعی میکرد. این به اصطلاح تاریخ‌نگاران، حقایق تاریخی را بصورتی غیرواقعی، غرض‌آلود و تحریف شده و بر اساس خواست اربابان و اقتضای تئوریهای شوونیستی به رشته تحریر درآوردند. آنان شروع به بدگویی و تهمت زدن به قهرمانان، شخصیت‌های سلحشور و رهبران قیام‌های خلقی - رهبرانی که در آغوش اقوام این سرزمین پرورش یافته بودند - نمودند. شمار این قهرمانان و شخصیت‌های بزرگ در تاریخ همهٔ اقوام ایرانی از دوران باستان تا دوران معاصر بسیار است، لیکن دریغا که اینان از سوی تاریخ‌نگاران مغرض مهر تهمت خورده و دستخوش نسیان گشته‌اند.

این تاریخ‌نگاران به سود هیأت حاکمهٔ پهلوی که مزدور و بازیچه و مطیع امپریالیزم بود قلمفرسایی کرده، همهٔ جنبه‌های مثبت تاریخ ایران باستان را به حساب قوم فارس گذارده‌اند. اینان منکر وجود اقوام گوناگون در ایران کهن شده و اطلاعات تاریخی مربوط به این اقوام را پوشیده داشته و بدینسان مانع پدید آمدن مهم‌ترین عامل مورد نیاز در بیداری شعور ملی آنها شده‌اند. این مورخان به کتمان هویت قومیِ اقوامی پرداخته‌اند که پیش از ورود آریاییان، در این منطقه تمدن باستان «ارتته» در ناحیه آذربایجان غربی کنونی، تمدن "ایلام" در خوزستان، تمدن "کاسی" در لرستان و تمدنهای "گوتی" و "لولوبی" در اطراف همدان و تمدن مانا در آذربایجان را بوجود آورده‌اند. تاریخ‌نگاران آریائیست بدون ذکر نام، برآوردندگان این تمدنها را به طور ضمنی اجداد آریائیان قلمداد کرده‌اند. اینان مادی‌ها را بالکلّ آریایی نژاد جلوه داده و برغم اکثر تاریخ‌نگاران اروپایی صراحتاً اشکانیان را آریایی می‌خوانند.

مضمون تمامی دهها جلد کتابی که در طول ۷۰-۶۰ سال اخیر درباره تاریخ ایران باستان به رشته تحریر درآمده شبیه یکدیگر و تقریباً همانند است. اساساً به همین دلیل نیز هنوز تاریخ ایران باستان و بخصوص تاریخ باستان اقوام کنونی ایران، یا اصلاً نوشته نشده و یا تحریف گشته و با واقعیت‌های تاریخی فاصله بسیار دارد. این شیوهٔ نادرست تاریخ‌نگاری در ایران، که در راستای منافع امپریالیزم جهانی و رژیم پهلوی قرار داشت، مانع پیشرفت علم تاریخ در این سرزمین بوده است.

این نوع تاریخ‌نگاری که مملوّ از نادرستی و غرض‌ورزی است، نه تنها مانعی بر سر راه تاریخ‌نگاری واقعی در ایران بوده و تاریخ واقعی اقوام گوناگون ایران را نهان داشته، بلکه به

همراه تبلیغات و ارائه اطلاعات نادرست و غرض‌آلود از سوی هیأت حاکمه ایران در دوران پهلوی تصوّرات و اظهارنظرهای نادرست و غیرواقعی عده‌ای از محققان اروپایی در خصوص برخی مسائل مربوط به ایران را موجب گشته است.

ذکر این نکته نیز ضروری است که تاریخ نگاران شوروی سابق نیز تحت تأثیر ایدئولوژی مارکسیستی حاکم بر آن کشور، برخی نظریات نادرست در مورد تاریخ معاصر و قدیم ایران مطرح کرده‌اند. یکی از اینها، نظریه‌ای است که در صفحه ۲۰ کتاب «تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز» به قلم شش مؤلف شوروی در این خصوص ارائه شده است، بدین قرار که گویا در ایران از دوران هخامنشیان تا اوایل حاکمیت ساسانیان نظام برده‌داری حاکم بوده است، از آنجا که در متن کتاب راجع به این موضوع بحث خواهیم کرد، در اینجا تنها به ذکر این نکته بسنده می‌کنیم که در هیچ دوره‌ای از تاریخ ایران، شرایط و زمینه‌های مساعد اقتصادی و جغرافیایی برای پدید آمدن نظام برده‌داری به شکلی که در رم باستان بوده، وجود نداشته است.

در صفحه ۲۰ همان کتاب آمده است که انقلاب مشروطه ایران تحت تأثیر و بدنبال انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بوجود آمد. باید گفت که اگر چه انقلاب روسیه تأثیری جزئی در انقلاب مشروطه ایران داشته، لیکن عامل اصلی پیدایش آن نبوده است. ریشه و عامل اساسی انقلاب مشروطه بعنوان یک پدیدهٔ اجتناب‌ناپذیر تاریخی و اجتماعی، ترقی فکری و ارتقای شعور ملی ملت ایران، بخصوص مردم آذربایجان بود. جریانی که در انقلاب مشروطیت ایران به مراتب بیش از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه تأثیر داشت، حرکت انقلابی "تنظیمات" بود که پیش از نهضت مشروطیت ایران در نیمه دوم قرن ۱۹ م. در امپراتوری عثمانی بوقوع پیوست. این نیز امری کاملاً طبیعی است، چرا که اوضاع اجتماعی و روند بیداری در امپراتوری عثمانی بیشتر از روسیه و انقلاب ۱۹۰۵ آن در سرزمین‌هایی، چون مصر، ایران و بخصوص آذربایجان -که هم زبانش بود- مؤثر و نافذ بوده و اسناد تاریخی نیز به وضوح مؤید آن است بدینقرار که:

۱- یکی از کانونهای مهم فکری و ایدئولوژیک انقلاب مشروطه، مصر و دیگری استانبول بود و نه روسیه. درست است که میرزا فتحعلی آخوندزاده و عبدالرحیم طالبوف که با آثار خود تأثیر مهمی در روند تکامل فکری انقلاب مشروطه داشتند، در نتیجه زندگی در قفقاز بیشتر از فرهنگ روسیه الهام گرفته بودند، اما مواردی چون نگارش کتاب سیاحتنامه ابراهیم بیگ، انتشار روزنامه "اختر" توسط ایرانیان در استانبول و تشکیل "انجمن سعادت" در دوران انقلاب مشروطه در شهر مذکور، نشان می‌دهد که این انقلاب به لحاظ فکری بیش از روسیه از استانبول تغذیه می‌شده و چنین موقعیتی در هیچیک از شهرهای روسیه مهیّانبوده است.

۲- گرچه برای کمک عملی به انقلاب مشروطه مبارزانی از قفقاز و آذربایجان و گرجستان

به ایران آمده بودند، لیکن شمار ترکان عثمانی نیز که به همین منظور آمده بودند اندک نبود.

۳- در دوران شکست و عقب نشینی مشروطیت، استانبول پناهگاه فعالان مشروطه و پایگاهی برای ادامه فعالیتهایشان بوده ولی در مسکو و پطروگراد چنین موقعیتی وجود نداشت.

۴- مطبوعات پیشرو که در دوران مشروطیت در باکو منتشر می‌شدند ارتباطشان با استانبول کمتر از روسیه نبود.

تاریخ نگاران شوروی سابق از یکسو متأثر از مورخان ایرانی و از سوی دیگر تحت تأثیر اندیشه سوسیالیسم و کمونیسم دربارهٔ اقوام ایرانی و تاریخ آنان مرتکب اشتباه شده‌اند. البته شوونیزم روس نیز در شکل یافتن تصورات نادرست مورخان مذکور بی تأثیر نبوده است. این مسئله نیازمند اندکی تأمل و توضیح است. به گواهی تاریخ روسها قبل و حتی بعد از ورود به عرصهٔ تاریخ قرن‌های متمادی از جانب شرق و جنوب با ترکان همجوار و دارای مناسبات فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و... با آنان بوده‌اند. روسها تابع دولت ترک "قیزیل اردو" (اردوی زرّین) بوده و اشراف روس به عناوین و القاب اعطایی از سوی ترکان افتخار می‌کردند. روس‌ها که از نظر سطح تمدن عقب مانده‌تر بودند در این مناسبات چند صد ساله چیزهای زیادی در زمینه‌های گوناگون از اقوام ترک اخذ نموده‌اند، با این وجود حتی در دوران پیش از انقلاب اکتبر، اکثر تاریخ نگاران روس هنگام تحقیق در خصوص تاریخ دیرینِ روس‌ها در ارتباط با ترکان، تحت تأثیر شوونیزم روس اغلب حقایق را وارونه نشان داده‌اند. این موضع‌گیری غیر علمی پژوهشگران روس نسبت به تاریخ ترکان و وحشی و کوچ‌نشین و بیابانگرد... نمایاندن آنان خواه ناخواه سبب شد که تاریخ ترکان مطابق واقع مورد بررسی و ارزیابی قرار نگرفته و دستخوش فراموشی گردد.

همچنانکه امروز بتدریج پرده از روی اغراض شوونیستی تاریخ نگاران ایرانی فرو افتاده و روشن می‌شود که آنان تاریخ ترکان و تاریخ ایران باستان را تحریف نموده‌اند، در شوروی سابق نیز به موازات تعدیل دیکتاتوری کمونیستی و از میان رفتن خفقان استالینی، برخی تاریخ‌نگاران آن کشور گامهای جسورانه‌ای در این زمینه برداشته و مورخان پیشین شوروی را که اسیر افکار شوونیستی بودند بباد انتقاد گرفته و به افشای نادرستی ادعاهای آنان پرداختند. "اولجاس سلیمان" محقق بزرگ قزاق از جملهٔ این دانشمندان است. وی در انتقاد از مورخان شوونیست شوروی سابق می‌نویسد:

«یکی از ویژگیهای روشنفکران جوان آسیا، انکار کامل تاریخ کلاسیک است. هم در شرق و هم در غرب تردید نسبت به تاریخ همانگونه که "پل والری" می‌گوید ناشی از آن است که در قرن اخیر علم تاریخ بکلی خود را رسوا ساخته است. این علم مدتهای مدید بردهٔ سیاست و

سرچشمه شوونیزم و ناسیونالیزم بوده است....»[۱].

جوّ شوونیستی و کمونیستی حاکم در اتحاد جماهیر شوروی سابق سبب گردید که تاریخ هیچکدام از اقوام ترک این سرزمین، و به تبع آن تاریخ دیرین آذربایجان مورد بررسی و شناخت صحیح قرار نگیرد و حتی آنانکه در این مورد سخنی راندند در سیبری جان باختند.

استناد کورکورانه به مدارک تاریخی - بدون بررسی دقیق آنها - نیز می‌تواند موجب تحریف تاریخ گردد هیچ ملتی در تاریخ وجود نداشته است که تاریخش بی‌ارتباط با تاریخ ملتهای دیگر به ویژه اقوام هم جوارش بوده باشد. همچنان که زبان ملی خالص و سره‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد، تاریخ هیچ ملتی نیز نمی‌تواند بی ارتباط با تاریخ همسایگانش باشد. «بررسی تاریخ با یک حس وطن‌پرستی کذایی، تنها اثبات کننده جهالت خواهدبود. با محو و انکار رشته‌های ارتباطی تمدن و منتزع ساختنش از جهانی که به آن موجودیت بخشیده، آن را به پوسیدگی و مرگ محکوم می‌کنیم... شور و اشتیاق تحقیر و کوچک بینی برادر مرزی نمی‌شناسد و اگر مناسبات واقعی اجازه چنین کاری را ندهد بی تردید دست به دامن تاریخ شده و تلاش می‌کنند تا شکل این روابط را به یاری تاریخ، دیگر گونه سازند»[۲].

بنابر این علم تاریخ باید به دور از هرگونه تعصب و گرایش کورکورانه، واقع بین و منعکس کننده حقیقت بوده و همه اقوام و ملتها را به یک چشم ببیند. مورخ باید بداند که «تاریخ عبارت از تجربه وسیع و همه جانبه بشریت و جهان بینی انسانها در طول اعصار است، چه برای زیستن و چه برای علم، این بینش اگر بینش برادری باشد بی‌نهایت مفید خواهد بود[۳].

آینده سعادتمند بر اساس گذشته و امروزی که درست شناخته شده است بر پا می‌شود، بدون شناخت آن‌ها آینده سعادتمند بر پا نخواهد شد. «آینده اگر به آن اندیشیده نشود هرگز فرا نمی‌رسد».[۴]

انقلاب مشروطه نیز بسان انقلاب‌های اروپا می‌بایست با اعطای حقوق و آزادی‌های ملی به اقوام ایرانی و ایجاد زمینه‌های شکوفایی استعدادهای طبیعی این اقوام، آنان را به سوی کاروان ترقّی سوق می‌داد. انقلاب مشروطه با قهرمانی‌های آذربایجان و تبریز، رشادت و سلحشوریهای ستارخان و باقرخان، و با کاردانی‌های مرکز غیبی و رهبری شایسته علی مسیو پیروز شد. لیکن آنجا که می‌خواست ثمره‌ای به بار آورد از حرکت باز ایستاد و از سوی اینتلیجنت سرویس به خاموشی گرایید.

۱- سلیمان، اولجاس، آزی‌یا، استانبول ۱۹۹۲ ص ۱۸۲

۲- سلیمان، اولجاس، همان، ص ۱۸۱

۳- همانجا

۴- همانجا

اروپائیان و در درجهٔ اول کاپیتالیزم انگلیس که عملاً شاهد نتایج جنبش‌های ملی اروپا و ژاپن در قرن ۱۹ بودند و بیداری و ترقی سریع و رهائی از هرگونه استعمار خارجی و پیشرفت‌های علمی ملتهای خود را در نتیجهٔ کسب حقوق ملی مشاهده کرده بودند، با خلع سلاح مجاهدان [آذربایجان] که بازوی مسلح انقلاب مشروطه بودند در پارک اتابک تهران، انقلاب مشروطه را عملاً سرکوب کردند و ظاهراً دولت به اصطلاح مشروطه بوجود آوردند. و با روی کار آوردن مزدور قلدر و بی سوادی چون رضاخان از ثمره‌های انقلاب مشروطه، کاملاً در جهت عکس آن و در راستای منافع امپریالیزم اروپا و انگلستان استفاده نمودند. بعبارت صحیح‌تر مغایر با هدف اعطای حقوق ملی به اقوام ایرانی، سیاست شوونیزم فارس را سرلوحهٔ سیاست‌های رضاخان ساختند. با به حاکمیت رسیدن سلسلهٔ پهلوی در ایران شوونیزم فارس در تمامی عرصه‌های علمی و اجتماعی بطور رسمی شروع بکار نمود و در موضع قدرت نشست. از این زمان به بعد زبان و ادبیات اقوام غیر فارس ایرانی ممنوع گشته، و بدین‌سان امکان شکوفایی خود را از دست داد. در حالیکه تا آن زمان زبان و ادبیات اقوام مختلف اگر چه از سوی دولت‌ها مورد حمایت قرار نمی‌گرفت لیکن سیاست‌هایی نیز علیه آن‌ها اعمال نمی‌شد.

همانند رشته‌های گوناگون علمی، در زمینهٔ تاریخ نیز محققان طرفدار شوونیزم فارس پا به عرصه نهادند. اینان از مبدأ آریا محوری به بررسی و تحقیق نوشته‌ها و نظریات دانشمندان اروپایی در خصوص تاریخ باستان مشرق زمین پرداخته و شروع به تألیف کتب کردند. اولین و قدیمی‌ترین این کتب تاریخی، کتاب ۳ جلدی "ایران باستان" اثر حسن پیرنیا (مشیرالدوله) بود. در این کتاب بدون ارائه هیچ سند و دلیلی برخلاف نظر مورخان اروپایی ، چنین ادعایی مطرح شده است که اقوام ساکن جغرافیای کنونی ایران در دوران باستان آریایی نژاد و ساکنان قدیم مناطقی که امروز آذربایجانیان، قشقاییان، همدانیان و ترکمنان در آن سکونت دارند، نه ترک زبان، بلکه هند و اروپائی زبان بوده‌اند. بر اساس این ادعای فاقد مدرک، اهالی کنونی ترک زبان آذربایجان، گویا در گذشته آریایی نژاد بوده، زبانشان دارای ریشهٔ فارسی و بطور کلی جزو گروه زبانهای هند و اروپائی بوده است و ترکان در دوران متأخرتر از شرق سرازیرشده، با استقرار و سکونت در این نواحی، اهالی فارس این منطقه را ترک نموده‌اند.

بر اساس این ادعای واهی و بی اساس، به نظر مورخان شوونیست فارس، زبان اهالی آذربایجان، کردستان، بلوچستان، و زبان ترکمنان و قشقائیان باید از میان رفته و زبان فارسی جایگزین آن شود. حال آن که ادعای بدون سند آنان حتی اگر درست فرض گردد نیز نمی‌تواند دلیلی برای نابود ساختن زبان کنونی این اقوام باشد.

پس از حسن پیرنیا گروهی از مورخان در خصوص تاریخ باستان ایران و آذربایجان،

کتاب‌هایی نگاشته‌اند که در تمامی این آثار به صورت یک قاعده مادیها و پارتیان (اشکانیان) بدون ارائه هیچ دلیل و مدرکی، آریایی نژاد قلمداد شده و چنین ادعا گردیده است که اهالی آذربایجان کهن فارس زبان بوده و یا زبانی نزدیک به فارسی داشته‌اند.

سروان کاویانپور در اثر خود به نام «تاریخ عمومی آذربایجان»، سید اسماعیل وکیلی در کتاب خویش بنام «آذربایجان پیش از تاریخ و پس از آن» پروفسور مهرین در «تاریخ ارمنستان» دکتر پرویز ناتل خانلری در کتاب «تاریخ زبان فارسی» و دیگر آثار خود، دکتر جواد مشکور در «پارتیها یا پهلویان قدیم»، آریایی بودن مادیها و پارتیان را حقیقت مطلقی قلمداد می‌نمایند که اثبات آن نیازی به اقامه دلیل ندارد. حال آن که حقیقت بکلّی مغایر آن است.

سید اسماعیل وکیلی در صفحهٔ ۵۲ کتاب خود با استناد به اوستا نام ۱۶ مملکتی را که آریاییان هنگام ورود به ایران در این سرزمین‌ها رحل اقامت افکنده‌اند ذکر می‌کند. این مناطق شامل خراسان، فارس، مرو، افغانستان و نواحی شمالی هندوستان کنونی است که مناطقی بسیار دور از آذربایجان هستند و حتی نام یک منطقهٔ نزدیک آذربایجان نیز در میان اسامی مورد اشاره او وجود ندارد.

هر اندیشهٔ شووونیستی و ناسیونالیستی افراطی به معنی اعتقاد به برتری یک قوم و به فراموشی سپردن قوم یا اقوام دیگر و تعدّی نسبت به آنان و محروم ساختن ایشان از حقوق ملی خویش است. در مورد تاریخ‌نگاران شووونیستی که پیش‌تر بدانها اشاره شد نیز، وضع به همین منوال است. آنان قوم فارس را بزرگ می‌کنند و دیگر اقوام کنونی ایران را از هر گونه حقوق ملی، حتی از شناخت هویت و تاریخ خود محروم می‌سازند. اینان در مطالعهٔ تاریخ، تنها قوم فارس و بطور کلی آریاییان را مد نظر داشته، آنان را برتر شمرده و دیگر اقوام و در درجهٔ نخست، اقوام ترک را نادیده می‌گیرند و چشم دیدن آنها را ندارند. در حالی که از هزار سال پیش از میلاد در منطقهٔ آسیای میانه و خاور نزدیک ، همواره سه گروه قومی ترک، سامی و آریایی وجود داشته‌اند که هر کدام دارای تاریخی ویژه بوده، تمدنی بوجود آورده و در همهٔ رویدادهای تاریخی منطقه شرکت فعالانه داشته‌اند. بررسی رویدادهای تاریخی منطقه در صورت نادیده گرفته شدن هر یک از سه گروه قومی مذکور، میسر نخواهد بود. پژوهش در تاریخ این منطقه با نادیده گرفتن هر یک از اقوام مزبور یکجانبه و نادرست بوده و حاصلی جز آنچه مطمح نظر شووونیزم است در برنخواهد داشت. تاریخ این منطقه با اشتراک مساعی این سه گروه قومی بوجود آمده است. بنابراین برای بررسی و شناخت آن، باید اقوام مذکور را به همان گونه‌ای که بوده‌اند بازشناخت، خواه خوب، خواه بد. بدون انجام این کار، توضیح تاریخ واقعی منطقه و اقوام آن میسر نخواهد بود. حوادث تاریخی را بایستی چنانکه رخ داده است، بازشناخته و مورد

ارزیابی قرار داد و نباید برحسب اقتضاءِ سیاستی خاص آنها را تحریف نمود. متأسفانه تاریخ‌نگارانی که پیشتر از ایشان نام بردیم و نسخه بدلهای آنها، در نوشته‌های خویش یکسویه‌نگری کرده و ترکان را نادیده گرفته‌اند. در تألیفات اینان گویی قوم یا اقوامی بنام ترک هرگز در آسیای میانه و شرق نزدیک وجود نداشته‌اند. این مورّخان اجداد ترکان را که در تاریخ به نام‌هایی دیگر خوانده شده‌اند، آریایی قلمداد کرده‌اند. به عنوان مثال سید اسماعیل وکیلی درباره سکایان چنین می‌نویسد:

«سکایان مردمی جنگجو بودند و اغلب به سرزمین‌های گرجستان و آران و آذربایجان حمله‌ور می‌شدند... واژه‌هائی که در زبان سکایان به جا مانده نمودار شناخت فراوان زبان‌های سکایی و آسی است که هر دو گروه زبانهای ایرانی به شمار است»[۱].

در حالیکه همه اسامی طوایف و اشخاص که از سکایان بازمانده واژه‌هایی ترکی هستند و ما در جای خود به طور مفصّل در این باره بحث خواهیم کرد.

۱- وکیلی، سید اسماعیل، *آذربایجان پیش از تاریخ و پس از آن*، تهران ۱۳۶۲ ج ۱، ص ۵۱

پیشگفتار

برای اینکه تصویری از جغرافیای مناطق سکونت و آمار قرین به یقین شهروندان ترک زبان ایران بخصوص ترکان آذری در اذهان خوانندگان مجسّم شود سطوری از کتاب «بحثی دربارهٔ زبان آذربایجان» نوشته محمدرضا شعار که در ۱۳۲۶ شمسی نگارش یافته در اینجا نقل می‌گردد. نوشته‌های آقای شعار که خود اهل تبریز و ترک است از آن جا که از مخالفان زبان ترکی است، بی‌شک یکی از اولین منابع اطلاعاتی صحیح دربارهٔ شمار و قلمرو سکونت ترکان ایران است. آقای شعار می‌نویسد:

«با کمال سعهٔ صدر و بدون تجاهل و عناد باید قبول نمود که در تمام سلسله‌های ایرانی بعد از اسلام تا امروز از طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان و غوریان و قراختائیان و دیالمه (آل بویه و زیار) خوارزمشاهیان و چنگیزیان و هلاکوئیان و تیموریان و اتابکان فارس و آذربایجان (قراقویونلوها، آغ‌قویونلوها و اتابکان کرمان فراموش شده. م) و صفویه و افشاریه و زندیه و قاجاریه و پهلوی جز سه چهار سلسله مهم بقیه همگی ترک زبان بوده و با اینکه در پیشرفت فرهنگ فارسی و ترویج بازار شعر و ادب و تشویق نویسندگان و علما و احیاء تاریخ باستانی و علوم متداولهٔ عصر همه گونه بذل مساعی نموده‌اند ولی چون زبان آنان ترکی بوده خواه ناخواه لغتهای ترکی به تعداد معتنابهی در ادبیات فارسی وارد نموده و بعلاوه در قسمت زبان پاره‌ای از ایالات ایران تغییر لهجه و حتی تغییر زبان توده را من غیر عمد باعث و یا مؤید بوده‌اند.

امروز از بیست و دو میلیون جمعیت تقریبی ایران نصف بیشتر آن را به طور حتم ایرانیهای ترک زبان تشکیل می‌دهند. تأثیر عنصر ترک از قرون اولیه بعد از اسلام تاکنون در تمام شئون اجتماعی و فرهنگی ما به اندازه‌ایست که امروزه گذشته از اینکه تعداد قابل توجهی در تمام نقاط کشور چنانکه قبلاً اشاره رفت ترکی حرف می‌زنند اساساً در ضمن صحبتهای اهالی فارسی زبان و در نوشتجات رسمی و مذهبی واژه‌های ترکی از مغولی و جغتائی و تاتاری و عثمانی و غیره و غیره دیده و شنیده می‌شود تا جایی که بعضی از لغت‌های ترکی را در لهجهٔ تهرانی و شیرازی می‌شنویم و حال آنکه در آذربایجان آنها را نمی‌شناسند.

بنابر این تأثیر زبان در لهجهٔ ایرانیان چنانکه گذشت مخصوص آذربایجان نبوده و تقریباً در تمام و یا اغلب زوایای کشور رخنه کرده کتب معتبر قدیمی بویژه آنهائی که از قرن هفتم به بعد به وسیلهٔ دانشمندان ایرانی تألیف شده‌اند از قبیل درهٔ نادری، تاریخ معجم، عالم آرای عباسی

کتاب تزجیةالامصار و تزجیةالاعصار[۱] معروف بوصاف، روضةالصفّا و ناسخ‌التواریخ و قریب صد کتاب معتبر علمی و ادبی و تاریخی دیگر حاوی لغتهای خالص و مطلق ترکی می‌باشند که امروزه اسباب اعجاب و عبرت ناظرین است.»[۲].

مؤلف سپس نمونه‌هایی از این واژه‌های قدیمی و خالص ترکی استفاده شده در متون فارسی را ارائه داده و پی نویس زیر را ضمیمهٔ سخنان خود کرده است:

«علاوه بر آذربایجان شرقی و غربی که تقریباً آبادترین و پر جمعیت‌ترین استانهای ایرانند و گذشته از شهرستانها و بخشهای واقعه در دشت گرگان از گمش تپه و گنبد قابوس و امچلی و حاجیلر و رامیان و تمام اهالی پنج شهر پرجمعیت خمسه، زنجان و ابهر و خرم‌دره، طارم، در نقاط مشروحهٔ پایین نیز تکلّم عادی اهالی متأسفانه به ترکی است. قسمتی از اراک و توابع از قبیل بلوک، سرابند، بزچلو و بعضی از قراء کمره از توابع خمین، بیشتر شهرهای گیلان و مازندران از بهشهر و چالوس و شاهی و بندر پهلوی و آستارا، قسمتی از شهر مشهد و سایر شهرستانهای خراسان از در بجنورد و در جز و غیره و توابع مضافات آنها قسمتی از همدان و تمام اطراف آن بجز سه قصبهٔ مراد بیک و مریانه و حصار پیازکارها حومهٔ اصفهان و اطراف یزد و شهرها و بخشهای قشقایی نشین فارس و قسمت عمدهٔ توابع تهران از شهریار و غار و کرج و لوسانات تمام دهات و بخشهای واقعه بین همدان و قزوین و کلیهٔ بخشهای اطراف قزوین، حومهٔ قم و ولایات ساوه و زرند و کهک تا حدود قم و کلخوران و فراهان».[۳]

از دیرباز در ایران علاوه بر فارس‌ها و ترکان آذری اقوام کرد، بلوچ، عرب، ترکمن، گیلک و لر نیز سکونت داشته‌اند. ایران از دیر باز سرزمینی کثیر الملّه بوده است. لیکن این وجه غیر قابل انکار در دوران پهلوی، با تلقین امپریالیزم انگلیس مورد انکار قرار گرفت و برخی تئوری پردازان شروع به بیگانه، موقت و از میان رفتنی قلمداد نمودن زبان سایر اقوام غیر فارس ایران کردند. بنظر سیداحمد کسروی زبان مردم آذربایجان تا زمان هجوم مغولان "آذری" که به زعم وی دارای ریشه فارسی است، بوده و در دوران متأخرتر به ترکی تبدیل شده است. بهمین دلیل نیز این زبان باید از بین برود بعدها شاگردان وی پارا فراتر نهاده مدعی شدند که غالب اهالی آذربایجان تا قرن ۱۷ م. فارس زبان بوده‌اند و زبان ترکی پس از این زمان در آنجا انتشار یافته

۱- نام صحیح این کتاب «تجزیة الامصار و تزجیةالاعصار» معروف به تاریخ وصاف است، لیکن در تألیف محمدرضا شعار، این نام به اشتباه، به صورتی که در متن فوق آمده، قید گردیده است. [مترجم]

۲- شعار، محمدرضا، درباره زبان آذربایجان، صص ۴۰-۳۹

۳- همانجا

است.

اکنون باید دید که تاریخ آذربایجان در خصوص هویّت ملی و زبان مردم این خطه چه می‌گوید.

منابع تاریخ

برای بررسی و شناخت هر حادثهٔ تاریخی منابع زیر مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۱- نوشته‌ها و کتیبه‌های متعلق به اشخاص معاصر رویداد مزبور

۲- آثار و مدارک تاریخی اعم از زیر خاکی و غیره...

۳- نتایج بررسیها و آثار دانشمندان و تاریخ نگارانی که معاصر رویداد مزبور نبوده‌اند.

از میان منابع مذکور مهمترین منبع در پژوهش تاریخ تقریباً چهار هزار سالهٔ آذربایجان تا ظهور اسلام، آن آثار، تألیفات و کتیبه‌هایی هستند که یا بطور تصادفی و یا در نتیجه حفریّات علمی و مستقیماً از اراضی آذربایجان بدست آمده‌اند. منظور از این منابع، کتب تاریخی، آثار ادبی و هنری و کتیبه‌هایی است که مقارن با حادثه، یا حوادث تاریخی مشخّصی تحریر یافته و بطور مستقیم دربارهٔ حوادث مربوطه و زبان معمول آن دوره اطلاعاتی بدست می‌دهند. این منابع همچنین شامل بناها، آثار هنری، ظروف و دیگر آثاری است که در مورد تمدن، شیوهٔ زندگی، هنر، سطح علم، جهان بینی، پیشه و... انسان‌های معاصر رویداد مورد نظر اطلاعاتی مستند ارائه نماید.

این نوع منابع، نخستین مدارک قطعی و اصلی و بی چون و چرا در بررسی هر حادثه تاریخی از جمله تاریخ آذربایجان است و هیچکدام از منابع دیگر قادر به رد و ابطال آنها نیستند. لیکن با کمال تأسف باید گفت که عجالتاً آثار اندکی از این گونه منابع که اساسی‌ترین وسیله شناخت تاریخ پیش از اسلام ما می‌باشند در دست است.

متأسفانه تاکنون در اراضی‌ای که جزو قلمرو دولت مانّا-ماد بوده، حفاری و پژوهشهای مهمی صورت نگرفته است. نه اراضی بخشهای شمالی، جنوبی و غربی دریاچهٔ ارومیه که جزو قلمرو دولت مانّا بوده مورد بررسی و تحقیق قرار گرفته، نه آثار مدفون و محل دفن آنها در اراضی هَشتَری، میانه، زنجان و قزوین آشکار شده، نه ابنیه و عمارات و کاخهای بزرگ سلطنتی در همدان پایتخت دولت ماد مکشوف گردیده، نه جای هفت باروی همدان که هر یک بلندتر از قبلی و به هفت رنگ مختلف ملوّن بوده‌اند مشخّص شده و نه محل نخستین آتشکده زرتشتیگری (آتشکده آناهیتا در همدان) که یکی از نیایش‌گاههای باشکوه و ثروتمند این آیین بود معلوم گشته است. نواحی مورد اشاره و بطور کلی هر نقطه از آذربایجان اثری از تاریخ باستان ما را در سینه خود جای داده است. گیرشمن می‌نویسد:

«حتی امروزه سراسر محوطهٔ ایران از نظر تحقیقات باستانشناسی بکر و دست نخورده

مانده است.»[۱].

شهر شیز = گنزک (تخت سلیمان کنونی) که در دوران سلوکیان، اشکانیان، و ساسانیان پایتخت آتروپاتن بوده است، تاریخ تقریباً ۲۵۰۰ سالهٔ آذربایجان کهن را در سینهٔ خود نهفته دارد. از نیایشگاه بزرگ و باشکوه آذرگشنسب که از قدیمی‌ترین دوره‌ها در همین شهر وجود داشته تقریباً چیزی جز یک اسم باقی نمانده است. در صورتیکه این محل و جاهایی از این قبیل که ارتباطی نزدیک با تاریخ باستان ما دارند باید با نظارت هیأتهای علمی مورد حفاری و پژوهشهای باستانشناسانه قرار گیرد و بدینسان نکات مبهم تاریخ ما روشن گردد. حفاریهای علمی در تخت سلیمان که تقریباً ۳۰ سال پیش توسط اروپائیان انجام شد، ناتمام و ناقص ماند و نتایج حاصله نیز برای ما روشن نیست.

دومین منبع اساسی در بررسی تاریخ آذربایجان کهن کتیبه‌ها، اسناد و مدارک مکتوب، آرشیوهای دولتی، و کتیبه‌های پادشاهان است که در نتیجهٔ حفاری‌های باستانشناسی در قلمرو دولتهایی بدست آمده است که در آن دوران با آذربایجان همجوار و دارای مناسبات سیاسی، اقتصادی و... با آن بوده‌اند.

گرچه مطالب این اسناد و مدارک در بیان مسائل گاه راه افراط و تفریط پیموده و از حقیقت دور افتاده، با منافع دولت و پادشاهی که آنها را نقر کرده همسو است، لیکن بواسطه آنها می‌توان به حقایق تاریخی بسیاری در مورد دولتهای مانا و ماد دست یافت. مثلاً می‌توان تاریخ و محل وقوع جنگها، اسامی پیشوایان و فرمانروایان، اسامی و موقعیت برخی شهرها و دژها، نوع سلاح و ساختار سپاه در آذربایجان آن عهد را با استفاده از این اسناد باز آموخت.

از این نظر عملیات حفاری و پژوهشهای باستانشناسی که در قلمرو دولتهای قدیمی سومر - اکد، بابل، ایلام، مصر، آشور، اورارتو، هخامنشی، ساسانی و نیز در سوریه، فلسطین و دیگر نواحی انجام شده و آثار تاریخی بازمانده از آن دولتها، شایان توجه است. تا امروز یکی از منابع اساسی مورد استفاده کسانی که تاریخ باستان آذربایجان را تحریر کرده‌اند، همین کتیبه‌ها، اسناد و مدارک و کتب بوده است و ما نیز بعنوان یک منبع اساسی از آن‌ها بهره جسته‌ایم.

سومین منبع در شناخت تاریخ باستان ما پژوهشها و تألیفات مورخّان قدیم یونانی، رومی، آشوری، ارمنی و مانند آن در مورد حوادث پیش از روزگار خودشان است، مانند اطلاعاتی که هرودوت دربارهٔ پادشاهان مادی و هخامنشی و جز آن ارائه می‌دهد. خواه اثر هرودوت و خواه آثار دیگر مورخّان قدیم گرچه گاهی با افسانه‌ها در آمیخته و در آنها غرض‌ورزی و مبالغه در

۱- گیرشمن، ر، *ایران از آغاز تا اسلام*، ص ۱۲

بزرگ یا کوچک‌نمایی مسائل مشاهده می‌شود مع‌هذا از منابع اساسی بشمار می‌آیند. ترجمه کامل آثار این مورخان به زبان ترکی و قرار دادن آنها در اختیار تاریخ‌نگارانمان یکی از وظایف مهم ملی است.

یکی از منابع جدید و بسیار مهم در بررسی تاریخ ملی‌مان، آثار تاریخی دانشمندان تاریخ‌نگار اروپا، شوروی سابق، امریکا و غیره است که براساس آثار و اسناد و مدارک بدست آمده از حفاریها به رشته تحریر در آمده‌اند. از سدهٔ ۱۹ میلادی هیأتهای علمی فرانسوی، آلمانی، انگلیسی، روسی و آمریکایی در مراکز تمدنهای قدیم در نقاط مختلف خاور به حفاری پرداخته، اطلاعات تاریخی گرانبهایی بدست آورده و مسائل مبهم بسیاری را در تاریخ اقوام شرق باستان، از جمله در تاریخ مردم آذربایجان، روشن ساخته‌اند.

آثار تاریخی‌ای که مورخّان دورهٔ اسلامی به رشته تحریر در آورده‌اند نیز تا اندازه‌ای در شناخت تاریخ آذربایجان باستان سودمند می‌باشند.

امروزه تقریباً از سوی مراکز علمی همهٔ کشورها و ملتهای ترک و کانونهای تورکولوژی حفاری‌های علمی جالب توجهی در ارتباط با تاریخ عمومی ترک انجام می‌گیرد و با بررسی و مطالعه آثار بدست آمده از این حفریّات رسالات تاریخی و علمی مهمی به رشته تحریر در می‌آید. این آثار تحقیقی بدون تردید تا اندازه‌ای با تاریخ آذربایجان باستان مربوط بوده و بر زوایای تاریک آن پرتو می‌افکند.

مقدمه‌ای بر تاریخ آذربایجان باستان

نخستین اجتماعات، اقوام، دولتها و تمدنهای منطقه

تاریخ باستان آذربایجان همچون تاریخ باستان منطقه شامل دو دوره می‌باشد.

۱ـ دوران پیش از تاریخ

۲ـ دوران تاریخی

ما در این کتاب در خصوص دوران پیش از تاریخ آذربایجان کمتر سخن خواهیم راند. چرا که دوران مذکور در پرتو پژوهشهای دانشمندان آذربایجان شمالی تا اندازه‌ای روشن گشته است.

هدف ما در این اثر پرتو افکندن بر زوایای تاریک دوران تاریخی آذربایجان در حد امکان است. بدین منظور اجمالاً به تاریخ اقوام قدیم منطقهٔ شرق نزدیک نظری افکنده و از اجتماعات، اقوام و تمدنهای نخستین منطقه سخن رانده و خواهیم کوشید تا تاریخ دوران باستان آذربایجان را در ارتباط با این اقوام و تمدنها مورد بررسی قرار دهیم.

بررسی‌های گستردهٔ علمی ثابت نموده است که آریائیان از ۹۰۰ سال پیش از میلاد به منطقه شرق نزدیک درآمده‌اند. ندرتاً بنظر برخی مورّخان این اقوام از ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد به خاور نزدیک و میانه از جمله فلات ایران سرازیر شده‌اند و جریان این سرازیری تا ۶۰۰ سال پیش از میلاد یعنی بمدت ۸۰۰ سال ادامه یافته است.

برخی پژوهشگران تاریخ باستان نیز برآنند که آریاییان اوّل بار ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد به این منطقه از جمله به فلات ایران درآمده، لیکن در میان ساکنان محلی و بومی منطقه مستحیل شده و از میان رفته‌اند. آریائیان بار دوم در ۹۰۰ سال ق. م ضمن مهاجرتهای بزرگتر به منطقه سرازیر و این بار بر ساکنان بومی چیره شده و برخی نواحی منطقه راکه برای سکونت مناسب بود تصرّف کرده‌اند.

لیکن باید گفت که سخن راندن از نژاد آریایی و یا اقوام هند و اروپایی زبان در سالهای پیش از آغاز سدهٔ نهم قبل از میلاد در منطقه و به تبع آن در فلات ایران و آذربایجان بی‌معنی است، چراکه موج سرازیری آریائیان به این منطقه از همین تاریخ آغاز گشته است.

در این صورت برآورندگان نخستین دولتها و تمدنهای منطقهٔ شرق نزدیک،پیش از ورود آریائیان به این ناحیه، چه کسانی بوده‌اند؟ به گواهی تاریخ نخستین اقوامی که به این منطقه درآمده، تمدن و دولتی پدید آورده‌اند سومریان، ایلامیان، اکدیان، کاسیان، هورّیان، یهودیان،

هیت‌ها، فینیقیان، کوتیان، لولّوبیان، مانناییان و... بوده‌اند.

تاریخ‌نگاران و زبان‌شناسان در نتیجهٔ پژوهشهای اخیر به این نتیجه کلی رسیده‌اند که اقوام ساکن منطقه مزبور در فاصله هزاره‌های چهارم تا دوم ف. م به لحاظ قومی و زبانی به دو گروه منقسم بوده‌اند:

۱ـ اقوام التصاقی زبان شامل: سومریان، ایلامیان، هیتی‌ها، کاسیان، لولوبیان، اورارتوئیان و مانناییان و... .

۲ـ اقوام سامی زبان شامل: یهودیان، فینیقیان، آشوریان، کلدانیان و اکدیان و...

از میان اقوام مزبور، اکنون توضیحاتی دربارهٔ تاریخ و تمدن اقوامی که با تاریخ آذربایجان کهن مربوط بوده‌اند و نیز چگونگی این ارتباط ارائه خواهیم داد.

سومریان

سومریان در نواحی جنوبی عراق کنونی (بین‌النهرین) و قسمت‌های شمالغرب خلیج فارس از جمله در بابل مستقر گشته و تمدنی پیشرفته پدید آورده بودند. عجالتاً بدرستی روشن نیست که سومریان دقیقاً چه زمانی به این ناحیه درآمده‌اند. بنظر پژوهشگران تاریخ باستان سومریان در ۴۵۰۰ سال پیش از میلاد نخستین تمدن درخشان بشری را در نواحی مذکور پدید آورده و شهرهایی چون اور – اوروک، ائرئخ، نیپ پور، کیش، لکش، لرسا که مراکز مهم تمدن بشری آن روز بوده‌اند را بوجود آورده‌اند.

می‌توان گفت که امروزه همه محققان تاریخ باستان برآنند که سومریان از آسیای میانه یعنی از موطن اصلی ترکان به بین‌النهرین مهاجرت کرده‌اند. علی پاشاصالح، حقوق‌شناس نامی در اثر خود بنام «تاریخ حقوق» در خصوص اصل و تبار سومریان و قوانین آنها چنین می‌نویسد:

«نزدیک شش هزار سال پیش در جستجوی زمینهای حاصلخیز قومی بنام سومری از راه قفقاز و شمال غربی ایران به نواحی جنوبی بین‌النهرین آمدند و در سرزمینی واقع در جنوب مرکزی عراق که سومر نامیده شد و بعد به بابل معروف گردید سکنی گزیدند و بخط میخی روی هزاران لوح گلی قوانین و سرگذشت خود را به زبان سومری نوشتند. الواح مزبور در موزه‌های بزرگ جهان نگهداری می‌شود. بیش از نود درصد الواح و استوانه‌ها و آثار دیگر اسنادیست مربوط به امور اداری و اقتصادی و حقوقی و احکام محاکم و قباله‌های نکاح و معاملات و وصایا و قبوض ذمّه و نامهای خدایان و امکنه و اشخاص»(۱).

نه تنها تاریخ‌نگاران، بلکه حتی برخی از علمای زبانشناس نیز تأیید می‌کنند که سومریان از آسیای میانه برخاسته‌اند بعنوان مثال دکتر پرویز ناتل خانلری در مورد منشاء سومریان و اینکه آنان صاحب قدیمی‌ترین نوشته‌ها و تمدن بوده‌اند چنین می‌نویسد:

«زبان سومری کهن‌ترین زبان نوشته شده نوع بشر است. قومی که سومری خوانده میشود از قدیمیترین زمان در مصب رودهای دجله و فرات یعنی فاصله میان بابل قدیم و خلیج فارس مستقر شده بود. اینان از حیث نژاد به هیچ یک از ملتهای همسایهٔ خود شباهت نداشتند. تمدن و فرهنگ ایشان که کهن‌تر از همهٔ فرهنگهای آسیای غربی است شاید در همان مسکن ایشان ایجاد شده و پرورش یافته بود. اما از روی بعضی قرائن این گمان هم میرود که نخست از مشرق

۱- پاشاصالح، علی، سرگذشت قانون، مباحثی از تاریخ حقوق، تهران ۱۳۴۸ صص ۸۹-۸۸

یا شمال شرقی به آن سرزمین آمده باشند»[۱].

پژوهشگران تاریخ باستان بر اساس پژوهشها و نتایج حفریات علمی نشان می‌دهند که حدود ۴۰۰۰ سال پیش از میلاد سومریان و سپس ایلامیان از آسیای میانه و غرب اورال حرکت نموده با گذر از شمال دریای خزر و معابر قفقاز و آذربایجان سومریان در اراضی عراق کنونی و ایلامیان در نواحی خوزستان و لرستان و دامنه‌های زاگرس و تا حدودی در دو سوی این سلسله جبال مسکن گزیده‌اند. حسن پیرنیا هنگام بحث پیرامون خاستگاه سومریان و ایلامیان پس از اشاره به نظریات گوناگون در این خصوص می‌نویسد:

«اکنون بیشتر به این عقیده‌اند که قبل از آنکه مردمان بنی‌سام (سامیان. م) به اینجاها(بین‌النهرین. م) آمده باشند سومریها سواحل خلیج پارس را اشغال کرده بودند (این نظریه کینگ دانشمند سومرشناس است.م) اما اینکه اکدیها و سومریها از کجا آمده‌اند چون در نزدیکی عشق‌آباد (کورنگ تپه. م) و استرآباد(کورگان آنو. م) و دره گز اشیاء سفالین، ظرف سنگی، اسلحه مسین و اشیاء دیگر بدست آمده که شیوهٔ ساخت آنها ایلامی است و روی گلدانی از طلا صورتهای سومری منقور است، بعضی گمان می‌کنند که بین تمدن ایلامی و تمدن ماوراء دریای خزر (منظور آسیای میانه است. م) ارتباطی بوده و شاید سومریها از طرف شمال برأس خلیج پارس و جلگه بابل آمده باشند. بهر حال از حفریّات آمریکائیها در «نیپ پور» که یکی از شهرهای سومری است و کشف فهرست سلسله‌های زیاد از پادشاهان این قوم علاوه بر آنچه بود محقق شده است که بیش از سه هزار سال قبل از میلاد سومریها گذشته‌های مفصّل داشتند، و بابل مرکز تمدن آنها بوده است...»[۲] همین جملات را علی پاشا صالح نیز در «تاریخ حقوق» نقل کرده است.[۳] این نظریه که خاستگاه سومریان آسیای میانه بوده است امروزه مورد تأیید اکثر دانشمندان اروپایی است. مثلاً مؤلفان «تاریخ حقوق» دانشکدهٔ هامیلتون به صراحت می‌نویسند که «قدیمی‌ترین ساکنان بابل یعنی سومریان غیر سامی و شاخه‌ای از شاخه‌های قوم مغول بوده‌اند»[۴].

براساس روایات کتب قدیم بنی‌اسرائیل بابل قدیمی‌ترین سکونت‌گاه بشر بوده است.

۱- ناتل خانلری، پرویز، *تاریخ زبان فارسی*، تهران ۱۳۴۸ ج ۱ ص ۱۷۹

۲- پیرنیا، حسن، *ایران باستان*، ج ۱ صص ۱۱۴-۱۱۳

۳- ر.ک پاشاصالح، علی، همان، ص ۹۰

۴- همان، ص ۹۶

سومریان پدیدآورندگان نخستین تمدن عالی بشری

تا پیش از قرن بیستم تاریخ‌نگاران بطور کلی معتقد بودند که نخستین تمدن بشری در مصر و یونان بوجود آمده است. لیکن تحقیقات باستانشناسی و پژوهشهای علمی از اوایل قرن بیستم این ادعا را منسوخ کرد. اکنون بر اساس دلایل و مدارک متقن روشن شده است که نه تنها نخستین تمدن بشری در مصر بوجود نیامده، بلکه تمدن مصر، خود از تمدن سومر مأخوذ است.

پروفسور «وولی»[۱] محقق نامی تاریخ باستان که از سوی دانشگاه پنسیلوانیا و موزهٔ بریتانیا به عنوان رئیس هیأت باستانشناسی در حفریات شهر «اور» حضور داشته است در کتابی که پس از این حفریات برشته تحریر درآورده بصورت قطعی اثبات نموده است که «تمدن این قوم (سومر. م) در بین‌النهرین دو هزار سال پیش از مصریها به اوج شهرت رسیده و فرضیه تقدّم زمانی تمدّن مصر را در هم شکسته و مردود دانسته است سومریها ۳۵۰۰ سال پیش از میلاد مراحل عالیهٔ فرهنگ را پیموده و پیشرو مصر و آشور و آسیای صغیر و کِرِتْ و یونان بوده‌اند»[۲].

نه تنها تمدن مصر و یونان برآمده از تمدن سومری است بلکه حتی مجموعه قوانین حمورابی - که وی تا سالهای اخیر به عنوان نخستین قانونگذار در تاریخ بشر مطرح بود - نیز چنانکه در زیر اشاره خواهیم نمود در واقع چیزی جز گزیده و مجملی از قوانین سومری نیست. تمدنهای مصر و یونان و همه مدنیت‌های کهن که با شرق میانه و نزدیک مربوط بوده‌اند تحت تأثیر تمدنهای سومر و ایلام باستان بوجود آمده‌اند.

لوپوانت از متخصصان تاریخ باستان می‌نویسد:

«اقوام بیابانگرد دیگری از نژاد سام در حدود ۱۸۰۰ تا ۱۷۰۰ سال پیش از مسیح ناحیهٔ بابل را ترک گفتند و راه فلسطین و مصر را پیش گرفتند. تمدّن عبری و تاریخ یهود و قانون آن قوم بوسیله تورات مضبوط است. مانند طوایف دیگر آن سرزمین عبریها مردمی بت‌پرست و بادیه‌نشین بودند. ابراهیم خلیل که ریاست آنها را داشت دو قرن پیش از حمورابی در کلده زندگانی میکرد.

در همان ایام اقوام دیگری بنام اِتروسک[۳] و سیکول[۴] بسوی غرب مهاجرت کردند و نخستین ساکنان ایتالیای مرکزی اتروسک‌ها بودند که شهرهایی بنا نهادند و تمدن ساکنان

1- Woolley

۲- پاشاصالح، علی، پیشین، ص ۹۱

3- Etrusques

4- Sicules

سواحل دریای اژه را (بین آسیای صغیر و یونان) در حوزهٔ غربی پایه‌گذاری کردند. سیکولها در جنوب شبه جزیرهٔ ایتالیا و همچنین در جزیرهٔ سیسیلیا(صقّلیه) اقامت کردند.

فنیقیها که در آن روزگار مردمی دریانورد و مانند عبریها از نژاد سامی بودند در شهرهای مستقلّی مستقر شدند و در امتداد ساحل به بازرگانی پرداختند و به اختراعاتی توفیق یافتند. از جمله الفبایی ساختند که مورد استفادهٔ یونانیان نیز قرار گرفت. قوم دیگری از کِرِت (اقریطش) برخاست و از سه هزار سال تا ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد تاریخ درخشانتر و کهن‌تری در تجارت دارد.»[۱].

سومریان نخستین قانون‌گذاران تمدن بشری

چنانکه پیشتر اشاره نمودیم امروزه تقریباً همهٔ متخصصان تاریخ باستان معتقدند که سومریان نخستین قانونگذاران تمدن بشری بوده‌اند و قوانین حمورابی نیز مدتها پس از قوانین سومری و براساس آن پدید آمده است، نظر علی پاشا صالح در این خصوص شایان توجه است وی می‌نویسد:

«مجمع القوانین حمورابی پس از ویرانی سومر از روی قوانین قدیم سومریها و عادات و رسوم آنها نوشته شد و بیشتر مندرجات آن مقتبس از مجموعهٔ قوانینی است که دنگی Dungi پادشاه اور تدوین کرده بود. پادشاهان دودمان ایسن نیز به تدوین قانون پرداختند.»[۲].

علی پاشا صالح از زبان محققین اروپائی چنین می‌نویسد: «سومریها نخستین ساکنان بابل بوده‌اند که از قدیم‌الایّام به شهرنشینی خو گرفتند و به قوانین کشور خود گردن نهادند. دلیل و مستند این مدعی اسناد و مدارکی است که دربارهٔ برده فروشی و معاملات ارضی بدست آمده و مربوط به روزگاران بسیار دیرین آن سرزمین است.»[۳].

نه تنها در قدیمی‌ترین ادوار تاریخی بلکه همواره در تمامی دوره‌ها، متناسب با مقتضیات زمانی قوانینی از سوی حکمرانان سومری تدوین یافته است. مثلاً کتیبه‌های اُروکجینا **urukajina** پادشاه لاگاش (در حدود ۲۶۰۰ سال پیش از میلاد مسیح) حاکی از کوششهای او در راه حفظ آداب قدیم و جلوگیری از تعدّیات و اجحافات روحانیان و مأموران طمّاع دیوان و اخّاذیهای

۱- پاشاصالح، علی، پیشین، صص ۸۴-۸۳

۲- همان، صص ۹۲-۹۱

۳- همان، ص ۹۲

ایشان از بینوایان است. سندی مربوط به تقریباً ۲۴۰۰ سال پیش از میلاد بدست آمده و حاکی از آن است که در لاگاش دادگاهی که خواسته بود حکم ضبط اموالی را صادر کند، تعطیل شده. پیشینه‌های دادرسی مربوط به سوّمین دودمان پادشاهان اور (در حدود ۲۲۰۰ سال پیش از میلاد) مربوط به اختلافاتی است که بر سر معاملات و وراثت و هبّه و طلاق وجود داشته است. مجموعه قوانینی که اندکی بعد پدید آمد «انا اتیشو» نامیده شده و مشتمل بر قوانین هفتگانه سومری دربارهٔ خانواده و مناسبات فرزند خوانده و پدر و مادر او و طلاق و برده است بر سه لوحه‌ای که مربوط به حدود ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد است ۲۵ مادهٔ قانون به زبان سومری نوشته شده که شش مادهٔ آن در روابط خانوادگی و سه ماده تقریباً منطبق با مجمع‌القوانین حمورابیست و در چهار ماده سخن از بردگیست. در مورد دیگر بحث از فرزند خواندگی و کیفر آزار دادن به زنان باردار و زیان رساندن گاوان به چراگاهها و مراقبت باغها و تکالیف همسایه و تهمتهای نارواست.(۱)

به نظر دانشمندان اروپائی بطور کلّی در بسیاری موارد این مقررات را با مجمع‌القوانین حمورابی مطابقت و مشابهتی است و این خود حاکی از آنست که مجموعه حمورابی زادهٔ اندیشه حمورابی نبوده و در حقیقت گزیده‌ای از قوانین سومری است.(۲)

مثالهای فوق تنها نمونه‌هایی از قوانین سومری تا زمان حمورابی است. علاوه بر این حمورابی در تنظیم مجموعه قوانین خویش از مجموع قوانین اکدی که متعلق به ادوار پیش از وی می‌باشند نیز بهره جسته است. از این قوانین اکدی می‌توان به مجموعه قوانین ائشنونّا(۳) اشاره نمود که دو قرن پیش از حمورابی برای پایتخت ناحیه‌ای میان اکد و ایلام ترتیب یافته است و از بسیاری جهات شبیه قوانین حمورابیست سه قسمت از چهار قسمت مجمع‌القوانین حمورابی از مجموعهٔ ائشنونّا گرفته شده است.

خط سومریان

سنگ نبشته‌ها و گل نبشته‌ها و همه آثار مکتوبی که در نتیجهٔ حفاریهای علمی توسط دانشمندان اروپائی و امریکائی در شهرهای سومری و ایلامی چون شوش، اور، نیپ‌پور بدست آمده و اکنون در موزه‌های آمریکا و اروپا نگهداری می‌شود همه به خط میخی‌اند. گرچه در بادی امر پیش از خط میخی الفبای دیگری نیز که شبیه خط هیروگلیف بود وجود داشته لیکن عمر آن

۱- پاشاصالح، علی، پیشین، صص ۹۳-۹۲

۲- همان، ص ۹۳

3- Eshnunna

زیاد نبوده است. به عقیده دانشمندان تاریخ نگار خط میخی را سومریان اختراع نموده‌اند. غالب اقوام منطقه در طول هزاران سال از این الفبا استفاده کرده‌اند. حتی داریوش سنگ نبشته خویش را به سه زبان، از جمله ایلامی و اکدّی، با الفبای میخی نوشته است.

خدمات سومریان به تمدن بشری

سومریان خدمات بزرگی برای تمدن بشری انجام داده‌اند که از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

۱ـ وضع قوانین و ادارهٔ جامعه بر اساس قوانین موضوعه.

۲ـ اختراع الفبا

۳ـ دست آوردهای سومریان در رشته‌های گوناگون علوم و صنایعی که در سومر پدید آمد و بعد از آن از ملّتی به ملّتی انتقال یافت و تکمیل شد تا به درجهٔ کنونی رسید. هر چه تحقیقات و کاوشهای باستانشناسی پیش میرود روشن می‌شود که مصریان و یونانیان قدیم مبادی علم هیئت و طب و صنایع را از سومریها اقتباس کرده‌اند.(۱)

۴ـ تقسیم شبانه روز به ۲۴ ساعت، هر ساعت به ۶۰ دقیقه، و دقیقه به ۶۰ ثانیه یادگار سومریان است.

۵ـ تقسیم دایره به ۳۶۰ درجه یادگاری است که از سومریان بازمانده است

۶ـ کشف برخی فلزات من جمله آلومینیوم از اکتشافات ۱۵۰-۱۰۰ سال اخیر بشر به شمار میرود. امروزه دنیای علم بر این است که دانشمندان در گذشته نزدیک از طریق الکترولیز موادی معین آلومینیوم بدست آورده‌اند، لذا دستیابی به این فلز را از موفقیتهای مهم معاصر خود میشمارد. لیکن «باستانشناسان در یکی از گورهای باستانی در چین که متعلق به بیش از دو هزار سال پیش است اشیایی بدست آورده‌اند که از آلومینیوم ساخته شده. ما می‌گوییم که این غیر ممکن است. هر کس می‌داند که تنها پس از دستیابی به سِل الکترولیز استخراج آلومینیوم میسّر شده است»(۲)، لیکن دنیای علم که نمی‌خواهد وجود آلومینیوم را در چین دو هزار سال پیش قبول نماید در کمال بُهت و حیرت بناچار می‌پذیرد که سه هزار سال پیش از آن در سومر "سل الکترولیز" و آلومینیوم وجود داشته است. اولجاس سلیمان در ادامه مطالب فوق چنین می‌نویسد: «و پس از رسیدن به چنین باور استواری، می‌توانیم سِل الکترولیز را در سومر

---

۱ - همانجا

۲ - اولجاس، سلیمان، *آزی‌یا*، استانبول ۱۹۹۲، ص ۱۷۹

مشاهده کنیم، یعنی پنج هزار سال قبل از ابداع فرآیند الکترولیز»[۱].

انقراض سومریان

سومریان در اواخر دوران حاکمیت خویش نسبت به اقوام تابع خود ستم پیشه ساختند. این ستمگری‌ها لشکرکشی‌هایی را ضروری می‌ساخت. این لشکرکشی‌ها نیز موجب هجوم ایلامیان شد. سرانجام ایلامیان یکی از شاهان سومر را به اسارت گرفته به شوش بردند. در ۲۲۸۰ ق.م "کودور نان خوندی" پادشاه ایلام شهر سومری "اور" را تصرّف و غارت نمود و بدین ترتیب حاکمیت سومریان را منقرض ساخته و "ننه" رب‌النّوع آنان را به عنوان غنیمت به ایلام برد. سومر برای مدت ۶۰ سال بصورت بخشی از سرزمین ایلام در آمد، لیکن در ۲۲۳۹ ق.م بار دیگر سلاله‌ای سومری قدرت را بدست گرفت. ولی این بار "ریم سین" شاه ایلام در ۲۱۱۵ ق.م بصورت نهایی حاکمیّت سومریان را منقرض ساخت. ایلامیان در دوران استیلای خود ستمگریهای بسیار [در حق سایر اقوام] نمودند، که در نتیجهٔ آن، دسته‌های مختلف اقوام سامی بسوی مغرب مهاجرت کرده و بعدها دولتها و تمدنهای آشور، یهود، فینیقیه، و مصر را بوجود آوردند. احتمال داده می‌شود که مهاجرت حضرت ابراهیم از بابل به فلسطین در همین دوره و در ارتباط با ستمگریهای ایلامیان صورت گرفته است. پس از شکست سال ۲۱۱۵ ق.م برخی از طوایف سومری به آسیای میانه بازگشتند و بقیه نیز در میان سامیان مستحیل شدند.

---

۱ - *اولجاس، سلیمان، همانجا*

اکدیان

یکی دیگر از اقوامی که مدتها پیش از ورود آریاییان در این منطقه تمدنی پدید آورده‌اند اکدیان هستند. تمدن درخشان و شهرهای بزرگی که توسط سومریان و ایلامیان در عراق و خوزستان پدید آمد، نظر اقوام سامی را که در غرب، جنوب و تا اندازه‌ای شمال صحرای عربستان می‌زیستند جلب نموده و بتدریج آنان را بسوی سرزمین بین‌النهرین کشاند و سامیان به مرور به یکی از دو قوم اصلی این سامان تبدیل شدند. آنان در حدود سالهای ۲۸۰۰ ق.م چنان نیرومند شده بودند که در برخی شهرهای سومری حائز اکثریت بوده و حکومت این شهرها را در دست داشتند. در سال مذکور شخصی بنام «مانیشتو» پاتسی (حاکم) اکد شد و با استفاده از مقام و موقعیت خویش عنان حکومت را از دست سومریان خارج ساخته و سلسلهٔ سامی کیش را بوجود آورد. علی پاشا صالح دربارهٔ حاکمیت اکدیان در این دوره چنین می‌نویسد:

«قوم دیگری از نژاد سامی بنام اکدّی در شمال آن سرزمین (عراق .م) و در حدود بغداد امروز زندگانی میکردند. نزدیک پنج هزار سال پیش اکدیان بر سومریان دست یافتند و پادشاه ایشان "سَرگن" قلمرو خود را از مرز کرمانشاه تا شام و کرانه‌های دریای روم گسترش داد و سیصد سال دوران فرمانروایی اکدیان دوام داشت تا سومریان باز قدرت یافتند و شهر لاگاش را پایتخت خود قرار دادند و بجای زبان سامی که زبان اکدیان بود زبان سومری رسمی شد»[۱].

بدستور سارگون همهٔ قوانین و نوشته‌هایی که به زبان سومری بود، به زبان سامی ترجمه شد. بعدها "آشور بانیپال" شاه آشور از این ترجمه‌ها نسخه برداری کرده به آشور برد و بدینسان آنهامحفوظ ماندند.

۱- پاشاصالح، علی، پیشین ص ۸۹

بر آمدن بابل

سلسله اول

استیلای ایلامیان بر بابل ۶۰ سال بطول انجامید، سپس در بابل سلسلهٔ شاهان سامی سر برآورد. ششمین پادشاه این سلسله حمورابی بود که در سالهای ۲۰۸۰-۲۱۳۸ ق.م سلطنت کرده و مجموعه قوانین معروف خود را بر اساس قوانین سومری پدید آورده و بر سنگ نقر کرده است. این سنگ نبشته در "موزهٔ ایران باستان" تهران نگهداری می‌شود. (در مورد این سلسله‌ها و نیز سالهای پادشاهی حمورابی در میان تاریخ نگاران اختلاف نظر وجود دارد) حمورابی شاه ایلام را از "لارسا" بیرون راند. دربارهٔ اولین سلسله بابلی اطلاعات وسیعی در دست نیست. در دوران حاکمیت این سلسله هیتیان به بابل لشکرکشی و این سلسله را منقرض ساختند.

در بابل چهار طبقهٔ اجتماعی وجود داشت.

۱ـ روحانیون ۲ـ مستخدمین دولت ۳ـ نظامیان ۴ـ تجار و کسبه

مجموعه قوانین حمورابی که با بهره‌گیری از قوانین سومری پدید آمده بود همهٔ جنبه‌های زندگی را شامل می‌شد. حقوقی که حمورابی برای زنان قائل شده بود حتی بسیار مترقی‌تر از قوانین کنونی اروپا بود.

سلسلهٔ دوم

شاهان این سلسله در فاصله سالهای ۱۷۱۰-۲۰۶۸ ق.م حکومت کرده‌اند. این سلسله توسط کاسیان منقرض شد و در نتیجه بار دیگر حاکمیت بدست اقوام آسیانی افتاد.

سلسله سوم - کاسیان

کاسیان در کوههای لرستان کنونی، در شمال ایلامیان می‌زیستند و از اقوام آسیانیک بودند. سلسله کاسیان در فاصله سالهای ۱۱۸۵-۱۷۱۰ ق.م در بابل حکومت نموده است. در دوران حاکمیت این سلسله دولت آشور نیرومندتر گردید و دیگر بار در سالهای ۱۲۷۵ و ۱۱۰۰ ق.م در بابل استیلا یافت، لیکن سر انجام مغلوب شد. در دوران کاسیان "شوتروک ناخونتا" شاه ایلام بابل را تصرّف نموده و همهٔ اشیاء قیمتی من جمله سنگ نبشتهٔ "نارام سین" را به ایلام برد این سنگ نبشته در حفاریهای شوش بدست آمده است. بدینسان سلسلهٔ کاسی بابل نیز به دست ایلامیان منقرض گشت.

سلسلهٔ چهارم

از سال ۱۱۸۴ ق.م سلسلهٔ "پاش"ها که منسوب به نام یکی از محله‌های بابل بود بوجود می‌آید. فرمانروای مشهور این سلسله "نبوکد نصر" اول بود که تا سال ۱۰۵۳ ق.م سلطنت نموده است.

سلسلهٔ پنجم

این سلسله که بنام "بازی" معروف گشته از حدود سالهای ۱۰۵۲ ق.م تا حوالی سال ۷۳۲ ق.م حکومت کرده است. در دوران حاکمیت این سلسله، ایلامیان بار دیگر شهر بابل را متصرّف شده و یک شاه ایلامی را در آنجا بر تخت نشاندند. نیز در این دوره گوتیان که در اراضی آذربایجان می‌زیستند از سوی شمال به بابل حمله کردند. مقارن همین دوران کلدانیان نیز که از اقوام سامی بودند با ظهور در منطقه وارد عرصهٔ سیاست گردیده و برای دستیابی بر بابل تلاش آغازیدند. لذا میان ایلامیان، آشوریان و کلدانیان برای بدست گرفتن قدرت رقابتی آغاز گشت. از اینرو این سالها، دوران پیکارها و اغتشاش‌ها و کشمکشهاست. در نتیجهٔ این کشمکش‌ها سرانجام حکومت بابل در سال ۷۳۲ ق.م از سوی آشوریان منقرض شد و بابل بصورت بخشی از امپراتوری آشور در آمد. بعدها با پایان یافتن حاکمیّت آشوریان در بابل، در آنجا سلسله‌ای "بابلی - کلدانی" در رأس امور قرار گرفت.

ایلامیان

دومین اقوامی که چند هزار سال پیش از آریائیان، به تقریب مقارن با سومریان به این منطقه در آمده دولتی تشکیل داده و تمدنی درخشان برآوردند، و تأثیری مهم در تمدن اقوام معاصر خود و پس از خود گذاردند ایلامیان بودند، ایلامیان نیز بسان سومریان از زمرهٔ اقوامی به شمار می‌روند که از پدید آورندگان نخستین تمدنهای بشری بوده‌اند.

ایلامیان در منطقه‌ای که از رشته کوههای زاگرس تا لرستان و خوزستان گسترده بود سکونت داشتند. همچون سومریان زمان دقیق در آمدن ایلامیان نیز به این نواحی دانسته نیست. ایلامیان در ۳۵۰۰ سال پیش از میلاد دارای الفبا و کتابت بوده‌اند و از همین دوران همواره با سومریان و اکدیان جنگیده‌اند. زبان ایلامیان نیز چون سومریان از گروه زبانهای التصاقی بود و مانند آنان از آسیای میانه به این ناحیه آمده بودند. در کتاب "تاریخ حقوق" علی پاشا صالح در این باره چنین می‌خوانیم:

«در همان زمان (زمان سومریان م.) قوم دیگری در خوزستان امروز و دامنهٔ کوههای بختیاری دولتی تأسیس کرد که دولت عیلام خوانده می‌شد و پایتخت آن شهر شوش بود و اهواز نیز از شهرهای مهمّ آن بشمار می‌آمد. پس از جنگهای ممتدّی که میان عیلام و سومر و اکد روی داد سر انجام دولت واحد سومر و اکدّ منقرض شد»(۱).

پس از خروج سومریان از عرصهٔ تاریخ، ایلامیان برای مدتی طولانی یکی از مهمترین قدرت‌های سیاسی منطقه بودند. لیکن آنان نیز سر انجام در نتیجهٔ نبرد با اقوام سامی عنان اقتدار را از دست داده و جای به حکومت بابل سپردند که سامیان در رأس آن بودند.

تا اوایل قرن بیستم اطلاعات ما از ایلام منحصر به مجملی بود که تورات از آن کرده است، ولی در اوایل این قرن بر اثر حفریاتی که توسط دمورگان در شوش انجام شد اطلاعات دقیقی از ایلامیان بدست آمد.

«در عهد قدیم ایلام اطلاق می‌شد به مملکتی که از این ولایات ترکیب یافته بود: خوزستان، لرستان، پشتکوه، کوههای بختیاری حدود این مملکت از طرف مغرب دجله بود، از طرف مشرق قسمتی از پارس، از سمت شمال، راهی که از بابل به همدان میرفت و از سمت جنوب خلیج فارس تا بوشهر، شهرهای مهم این مملکت، شوش (پایتخت ایلام. م.)، ماداکتو، خایدالو (احتمالاً در جای خرّم آباد کنونی بوده) و اهواز بوده‌اند»(۲).

۱- سرگذشت قانون، پاشاصالح، علی ص ۸۹ ۲- پیرنیا، حسن، *ایران باستان* ص ۱۳۰

ایلامیان دولت خود را "انزان سوسنکا" مینامیدند. به گمان محققان ایلام لفظی سامی است، از اینرو در کتیبه‌های هخامنشیان، ایلام "انشان"، "انزان" نامیده شده است. لازم به توضیح است که پیش از ورود اقوام هند و اروپائی من جمله اجداد پارسیان به فلات ایران، ایالت فارس کنونی نیز تابع ایلام و بخشی از خاک آن بود. وجود چندین کتیبهٔ ایلامی (قدیمی) در اراضی فارس مؤید این حقیقت است. پس از در آمدن پارسیان به اراضی فارس کنونی ایلامیان در اراضی پارس و میان پارسیان تا اندازه‌ای واجد تکیه گاهی بوده‌اند.

علاوه بر این در همین دوران نفوذ فرهنگ ایلامی در پارس چنان نیرومند بود که در دورانی که پارسیان فاقد خط بودند در دفترخانه‌های رسمی و دولتی خویش از زبان ایلامی استفاده میکردند. بنابر این ایلامیان از دیر باز در اراضی پارس می‌زیسته‌اند. از اینرو بدون تردید پارسیان از زمان ورود خود به این ایالت در ۹۰۰ سال ق.م از زبان ایلامی به عنوان زبان دولتی و اداری استفاده نموده و اساساً تابع ایلامیان بوده‌اند و بی‌شک الفبای میخی خود را نیز بر اساس الفبای [میخی] ایلامی و با اقتباس از آن پدید آورده و در دیگر عرصه‌های زندگی نیز از دستاوردهای تمدن ایلامی بهره برده‌اند. دیاکونوف این حقیقت را چنین بیان می‌نماید: «چندین کتیبه ایلامی قدیمی در اراضی فارس وجود دارد. حتی در زمان داریوش اول هم عیلامیان در پارس تا حدی واجد تکیه‌گاهی بودند - و این نکته از اینجا مشهود است که مارتیا - که خود را پادشاه عیلام می‌خوانده... در پارس میزیسته... اما توجیه وجود زبان عیلامی در دفترخانه استخر... به سبب بی سواد بودن کارمندان پارسی بوده، نه اینکه تصور کنیم عیلامی زبان مردم محل بوده»[۱].

«دمورگان گذشته‌های ایلام را بدو قسمت تقسیم می‌کند:

۱ـ اعصار قبل از تاریخ ۲ـ قرون تاریخی.

دمورگان ظروف سفالی متعلق به محدوده اول را با تمدن مصر مربوط دانسته است لیکن عالم دیگر یعنی کینگ King معتقد است که شباهت این ظروف سفالی بظروف سفالی مصری سطحی است و ساخت و شیوهٔ آنها شبیه‌تر بظروف و اشیایی است که در ماورای دریای خزر (کورگان آنو)، استر آباد، (کورنگ تپه) و دره گز یافته‌اند. از اینجا و از قرائنی دیگر گمان می‌کنند که تمدن ایلامی در جاهای خیلی دوردست انتشار یافته بود، بین ماوراء دریای خزر، ایلامیان و سومریان ارتباطی وجود داشت و شاید این مردمان از طرف شمال آمده بودند»[۲].

تاریخ ایلام به سه دوره تقسیم می‌شود:

---

۱ - ا. م. دیاکونوف، تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، ۱۳۷۷، صص ۵۸۱ - ۵۸۰

۲ - پیرنیا، همان، ج ۱ ص ۱۳۳

۱ـ دوره‌ای که تاریخ ایلام ارتباطی نزدیک با تاریخ سومر و اکد دارد یعنی از قدیمی‌ترین دوران تا سال ۲۲۲۵ پیش از میلاد.

۲ـ دوره‌ای که تاریخ ایلام با تاریخ بابل در ارتباطی نزدیک بوده یعنی از ۲۲۶۵ تا سال ۷۴۵ ق.م.

۳ـ دوره‌ای که تاریخ ایلام ارتباطی نزدیک با دولت جدیدالتأسیس آشور دارد یعنی از ۷۴۵ تا ۶۴۵ ق.م.

در دوره نخست شاهان ایلامی با سومریان و اکدّیان می‌جنگیدند. ایلامیان در این دوره از حیث تمدن پست‌تر از سومریان بودند. در پایان جنگ‌های این دوره سرانجام ایلامیان بر حریفان خود غلبه نموده و اکدیان را از میان بر می‌دارند در این دوره هر یک از اقوام و طوایف نواحی مختلف ایلام برای خود حیات سیاسی و اجتماعی جداگانه، امیر و شاهکی ویژه داشت.

در دورهٔ دوم، ایلامیان با شاهان بابل در ستیز بودند. در این دوره "شوتروک ناخونتا" شاه ایلام، بابل را تصرّف نموده و اشیاء گرانبهای آن را غارت کرده به شوش برد. پادشاه نامی این دورهٔ ایلام "شیل خاکین شوشیناک" است که بناهای زیادی ساخته و تاریخ هر کدام از آنها را نیز نوشته است. وی اقدامات زیادی در جهت ترقی و پیشرفت زبان و ادبیات ایلام انجام داد. جنگ میان ایلامیان و بابلیان تا پایان دوران حاکمیت ایلام یعنی تا اضمحلال آن توسط آشور تداوم داشت.

جنگهای ایلام و آشور، وقایع مهم دوران سوم را تشکیل می‌دهند. تا زمان تیگلت پیلسر چهارم پادشاه اشور، اقوام هوری، لولوبی و... که در کوهستانهای میان ایلام و آشور میزیستند، حائلی میان این دو دولت بودند، ولی پس از آنکه تیگلت پیلسر برخی از این اقوام را مطیع ساخت، آشوریان با ایلامیان همسایه شدند و با آنان ستیز آغازیدند.

سرانجام در نبردی که به سال ۶۴۵ ق.م در گرفت ایلامیان مغلوب شدند. آشوریان شوش را غارت نموده و خزائن شاهان ایلامی را به نینوا منتقل ساختند. آنان مردم را قتل عام نمودند، حتی استخوانهای شاهان ایلام را بیرون آورده به نینوا فرستادند. حزقیال دربارهٔ این فاجعه چنین می‌نویسد: «این است عیلام و تمام جمعیت آن در اطراف قبر آن، همگی کشته شدند و همه از دم شمشیر گذشتند.»[1] پادشاه آشور "مجسمهٔ (نه نه) و ربّ‌النوع اِرِخ را که ۱۶۳۵ سال در تصرّف ایلامیها بود بدست آورده، برای شهر اِرِخ فرستاد.

"خومبان کالداش" آخرین پادشاه ایلام که موفق به فرار شده بود، پس از چندی گرفتار شد و

۱- پیرنیا، پیشین، ج ۱، ص ۱۳۹

آشور بانیپال او و "تام ماری تو" پادشاه سابق ایلام را، به عرّابه خود بسته، مجبورشان کرد عرّابه سلطنتی او را تا معبد آشور و ایشتار، خدایان آشور بکشند. در کتیبه‌ای که آشور بانیپال به مناسبت پیروزی خویش بر ایلام نوشته چنین می‌خوانیم:

«خاک شهر شوشان، شهر ماداکتو و شهرهای دیگر را تماماً به آشور کشیدم و در مدت یکماه و یک روز کشور عیلام را به تمامی عرض جاروب کردم. من این مملکت را از عبور حشم، گوسفند و نیز از نغمات موسیقی بی نصیب ساختم و به درندگان، مارها، جانوران کویر و غزال اجازه دادم که آنرا فرو گیرند»(۱).

در نتیجه هجوم آشور بانیپال گرچه مرکزیت حکومت ایلام از میان رفت و لی خاک ایلام ضمیمهٔ قلمرو امپراتوری آشور نشد. این ضربهٔ سنگین که آشوریان بر ایلام وارد ساختند با روی کار آمدن "نبوپیلسر (۶۰۵-۶۲۵ ق.م) پادشاه بابل جبران شد. وی از ایلام حمایت نمود وخدایانش را بازگرداند. در این دوران دولت جدید ایلام در حوالی شهر شوش پدید آمد.

پس از اضمحلال دولت ماد، هخامنشیان به تدریج اراضی ایلام را متصرف شدند. کوروش خود را همچنین "شاه انشان" یعنی شاه ایلام نیز خواند.

داریوش (۴۸۶-۵۲۲ ق.م) در نخستین سال سلطنت خود دو نفر از مدّعیان سطنت بر ایلام را سرکوب ساخت و برای منکوب ساختن مدعی سوم در همان سال لشکری اعزام داشت. از این پس ایلام به صورت یکی از ساتراپی‌های هخامنشیان در آمد و "هوجا Huja خوانده شد. شاهان هخامنشی در ایلام کاخ‌هایی ساختند و شهر شوش استراحتگاه شاهان پارس شد. بدین‌سان دولت ایلام بدست شاهان هخامنشی برچیده شد. لیکن اهالی و زبان ایلامی بازماند. و این زبان یکی از سه زبان به کار رفته در کتیبه‌های شاهان هخامنشی شد.

زبان ایلامی

از دو بایگانی کشف شده در تخت جمشید چند هزار کتیبه به زبان ایلامی بدست آمده است که مربوط به دوران داریوش، خشایارشا و اردشیر اول می‌باشند. تا امروز از بازخوانی این اسناد و حتی از محل نگهداری آنها اطلاعی در دست نیست.

اطلاعات درباره مراحل اولیه تمدن ایلامی و سلسله‌های پادشاهی آن، اندک است، زیرا هنوز ده هزار کتیبهٔ مکشوفه در حفاریهای علمی که بزبان ایلامی است و در دانشگاه شیکاگو نگهداری می‌شود، خوانده نشده است، از اینرو زبان ایلامی هنوز بطور کامل شناخته نشده،

۱- پیرنیا، پیشین، ج ۱ ص ۱۳۹

ولی مدارک و اسناد و واژگانی که تاکنون از این زبان بدست آمده، التصاقی بودن آن را مسلّم ساخته است. زبان ایلامی دارای منشایی واحد با زبان کاسیان، گوتیان، لولوبیان وهوریان و ... است و برخی از تاریخ نگاران معتقدند که ایلامی زبان رسمی، اداری و تجاری گوتیان و لولوبیان و اخلاف و وارثان آنها یعنی مانناییان و مادیها بوده است. حتی آکادمیسین "مار" بر این است که زبان مادیها و مانناییان همان زبان ایلامی بوده است. اگر این وحدت لسانی، مطابق نظر "مار" وجود داشته، بدون تردید همراه با تفاوتهایی میان لهجه‌های این اقوام بوده است.

پیشتر دیدیم که ایلامیان در نتیجهٔ فشارهای روزافزون در ۶۵۴ ق.م از عرصهٔ تاریخ خارج شدند. لیکن آنان از نظر فرهنگی حائز چنان موقعیت والایی بودند که به رغم شکست سیاسی‌شان، اقوام دیگر منطقه به لحاظ فرهنگ و زبان، نیازمند آنان بودند. از اینرو پس از شکست سیاسی ایلامیان در مقابل اقوام سامی و آری، زبان ایلامی کماکان به عنوان یکی از مهمترین زبانهای مورد استفادهٔ دولت‌ها و ملت‌های منطقه باقی ماند و این امر حتی تا دوران داریوش ادامه داشت. دیاکونوف در این باب چنین می‌نویسد: «تحقیقات بعدی نشان داد که زبان عیلامی در پارس پیش از پارسی رواج داشته و در عهد هخامنشیان نیز در پارس زبان اداری دولتی بود»(۱).

با انقراض حاکمیّت ایلامیان، حتی نام آنان دستخوش فراموشی شد، لیکن آنان بازمانده و زبان خود را نیز حفظ کردند و این زبان حتی تا قرون اولیه اسلامی به موجودیت خود ادامه داد. مورخان و جغرافی دانان قرون اولیه اسلامی این زبان را "خوزی" نامیده‌اند. محققانی چون دکتر سید محمدعلی سجّادیه زبان "خوزی" مورد اشاره دانشمندان قدیم اسلامی را همان زبان ایلامی می‌دانند.(۲)

در کتاب "المسالک و الممالک" اصطخری دانشمند دوران اسلامی در این مورد چنین می‌خوانیم «خوزستانیان بجز فارسی و عربی زبان دیگر دارند که خوزی خوانده می‌شود و آن نه عبرانی، نه سریانی (آسوری) و نه فارسی است»(۳).

این سخنان اصطخری پیش از هر چیز مکمل گفته‌های ما در آغاز این بحث می‌باشد. پیشتر گفتیم که پیش از ورود آریائیان به این منطقه اساساً دو گروه قومی یعنی اقوام سامی زبان و اقوام التصاقی زبان (اقوام آسیانی مثل سومریان، ایلامیان، کاسیان، گوتیان و...) در این ناحیه سکونت

۱- ا، م، دیاکونوف، پیشین ص ۶۲

۲- ر.ک، مجله دانستنیها، شماره ۱۹۳، اول آبان ۱۳۶۶، ص ۲۲

۳- ناتل‌خانلری، پرویز، تاریخ زبان فارسی، ص ۱۸۳

داشتند. اصطخری چند قرن پس از ظهور اسلام متذکر میگردد که زبان "خوزی" خوزستانیان، نه سامی بوده و نه آریایی، یعنی مانند زبان ایلامیان که پیشتر در این ناحیه میزیسته‌اند، جزو گروه زبانهای التصاقی و بدون تردید بازماندهٔ زبان ایلامی بوده است. برخی از علمای دوران اسلامی در آثار خود متذکر شده‌اند که زبان خوزی در دوران ساسانیان نیز وجود داشته و یکی از زبان‌های مهم آن دوره بوده است. زبان خوزی - ایلامی، نه تنها تا قرون اولیهٔ اسلامی وجود داشته، بلکه حتی امروز نیز متکلمان آن در خوزستان و اطراف شهر شوش که پایتخت ایلامیان بوده است به حیات و بقای خود ادامه می‌دهند. لیکن پرویز ناتل خانلری به‌رغم نظر دانشمندان دوران اسلامی چنین می‌نویسد: «زبان خوزی را باید لهجهٔ ایرانی به شمار آورد» بدون شک مقصود دکتر خانلری از "لهجه ایرانی" در واقع لهجه‌ای از زبانهای آریایی و یا هند و اروپایی است، اما وی هیچ دلیل و مدرکی برای اثبات نظر خویش ارائه نمی‌دهد، لیکن ترکیب قومی کنونی مردم خوزستان مؤید درستی نظر دانشمندان اسلامی متقدم و نادرستی نظریات دکتر خانلری است.

امروزه تقریباً همهٔ تاریخ پژوهان نامی، ایلامیان را اقوامی التصاقی زبان می‌دانند و این امر دیگر مسأله‌ای قطعی تلقی می‌شود. ما در بحث از زبان اقوام آسیانیک دربارهٔ زبان ایلامی نیز سخن رانده و با ارائه دلایل و مدارک زبانشناختی، نه تنها آگلوتیناتیو(التصاقی) بودن زبان ایلامی، بلکه ملتصق بودن زبان اقوام سومری، کاسی، گوتی و... را نیز تشریح نموده‌ایم.لذا در اینجا فقط نوشته‌های ا.م دیاکونوف را در این مورد عیناً نقل می‌کنیم:

«در زبان عیلامی شیوه ویژهٔ ساختن اجزای متشکّله، کلمه‌ها، روش الحاقی یا "آگلوتیناتیو" است. یعنی متصل کردن عناصر مجزایی که هر یک از آنها وظیفه خاصی را ایفا کنند. این اصل خاصّ زبان‌های آلتایی (ترک و مغولی) و تونگوس و منچوری و فنلاندی و اویغوری و ژاپونی و بسیاری از السنهٔ دیگر نیز می‌باشد»(۱).

جای شگفتی است که دیاکونوف زبان اویغوری را از گروه زبانهای ترکی جداساخته، چرا که این زبان نیز جزؤ همین گروه زبانی است. "ای. علی‌اوف" دانشمند آذربایجانی نیز دربارهٔ زبان ایلامی چنین می‌نویسد: «زبان ایلامی فاقد هر گونه عنصر متغیّر هنگام تصریف و واجد بیان و تلفظی شفاف و واضح و با توجه به خصوصیات نوعی خود زبانی التصاقی است. ریشهٔ اسامی و افعال نیز تغییر نمی‌یابد. زبان مزبور با توجه به این ویژگی‌های خود نه به زبانهای قفقازی، بلکه

۱- ا. م. دیاکونوف، *تاریخ ماد* ص ۶۱

به زبانهای اورال آلتائیک نزدیکتر است»[۱].

در اواسط دوران سلطنت محمدرضا پهلوی در نواحی بین شهر شوش - که پایتخت ایلامیان بوده - و مرز عراق روستاهایی وجود داشتند که ساکنان آنها به یک لهجهٔ بخصوص ترکی که نزدیک به لهجهٔ ترکی آذری بود سخن می‌گفتند. این روستاها محال کوچکی را تشکیل می‌دادند. سالمندان این روستاها خود را "اشکانی" می‌نامیدند. این گونه روستاهای ترک زبان حتی در خاک عراق نیز وجود دارد. همهٔ این روستاها در ایران و عراق در منطقهٔ واحدی متمرکزند و ساکنان آنها در حقیقت بازماندگان یک قوم واحدند. از روستاها و قصبه‌های مزبور در عراق می‌توان "بدره"، "قازانیه"، "خانقین"، "مندلی" را نام برد. نگارنده با کسانی از اهالی "خانقین" و "مندلی" دوستی داشته و با زبان آنان از نزدیک آشنایی دارد. بنظر نگارنده اینان همان اخلاف خوزیان و بازماندهٔ ایلامیانند که در دوران متأخرتر با ورود دسته‌های ترک به روزگار مادیها، اشکانیان و ساسانیان نیرومندتر شده و با توسعه و رونق شهر شوش به آنجا مهاجرت کرده‌اند و با مهاجرتهای بعدی ترکان در دوران پس از اسلام تقویت شده و تا امروز به بقای خویش ادامه داده‌اند.

۱- محمداوف، آلتای، اوغوز سلطنتی، باکی ۱۹۹۲، صص ۱۴۶-۱۴۵

هیتی‌ها

برخی از پژوهشگران تاریخ نگار و حقوق شناس من جمله علی‌پاشا صالح هیتیان را آریایی نژاد قلمداد می‌کنند.(۱) در حالیکه به نظر مورخان نامی، آریاییان حدود ۹۰۰ سال پیش از میلاد از جانب شرق به این منطقه در آمده‌اند. لذا بسیاری از مورخان و از آن جمله پیرنیا هیتیان را آریایی نژاد نمی‌دانند. پیرنیا در مورد هیتیان چنین می‌نویسد: «از هیت‌ها اطلاعاتی تا ۱۸۴۰ نبود، ولی حالا معلوم شده که اینها در حدود ۱۷۰۰ ق.م دولتی در آسیای صغیر تشکیل کرده بودند و هزار سال این دولت دوام داشت، تا بالاخره در قرن هفتم قبل از میلاد بدست آشوری‌ها منقرض شد»(۲).

پیرنیا در مورد منشاء و خاستگاه هیتیان چیزی نمی‌نویسد، لیکن صاحب‌نظران، قاطعانه اذعان می‌دارند که اقوام هیتی نیز همچون سومریان و ایلامیان از آسیای میانه برخاسته و نخستین ساکنان و بوجود آورندگان تمدن در آناتولی کنونی بوده‌اند.

چنین بنظر می‌رسد که همه نواحی آناتولی بلحاظ ساکنان و اجتماعات نخستین خود، وضعیت یکسانی نداشته‌اند و نواحی شرقی و غربی این منطقه بدین لحاظ دارای تاریخی متفاوت بوده‌اند.

۱ـ بخشهای شرقی آناتولی: نواحی اطراف دریاچهٔ وان، بخشهای شرقی آن، دامنه‌های غربی رشته کوههای زاگرس، اراضی میان کوه آغری(آرارت) تا سواحل دریای سیاه را مورخان باستان سرزمین "وان" یا "اورارتو" نامیده‌اند. از سال ۱۸۴۰ میلادی در این نواحی حفاریهای علمی انجام شده و آثار بسیار بدست آمده است که قسمت اعظم آنها در "اوچ کلیسا"(آچمیادزین) واقع در ارمنستان نگهداری می‌شود.

۲ـ نواحی غربی آناتولی: بنظر تاریخ نگاران، هیتیان نخستین ساکنان ناحیه وان – ارضروم تا سواحل دریای مدیترانه و بغازها بشمار می‌روند. هیتیان محصول سومین موج مهاجرت اقوام از آسیای میانه به ناحیه شرق نزدیک بوده‌اند. به زعم برخی مورخان این مهاجرت در اواخر هزارهٔ سوم یعنی حدود سالهای ۲۰۵۰ ق.م واقع شده است.

امپراتوری هیت در دوران فرمانروایی "شوپیلولیوماش" در قرن ۱۵ ق.م به اوج قدرت خود رسید. با رهبری وی دولت هیت اراضی میان سوریه و آسیای صغیر را تسخیر و امپراتوری میتانی (در حوزهٔ شمالی رودهای دجله و فرات) را منقاد خویش نمود. سلاطین بعدی هیتی از

۱- *یاشاصالح، علی، پیشین، ص ۸۲*

۲- پیرنیا، حسن، پیشین، ج ۱ صص ۴۸-۴۹

اختلافات داخلی مصر استفاده نموده، سوریه و فلسطین را اشغال کردند و در اواخر قرن ۱۴ و اوایل قرن ۱۳ ق.م جنگهای شدیدی میان مصریان و دولت هیت در گرفت و سرانجام پیمان صلحی با رامسس دوم فرعون مصر بسته شد. بر اساس این قرارداد اراضی شمالی سوریه به دولت هیت واگذار شد، دولت هیت در این هنگام در اوج قدرت خود بسر می‌برد.

تاکنون آثار زیادی از تمدن هیتی کشف شده است،لیکن خط و نبشته‌های هیتی هنوز بطور کامل قرائت نشده است. در سال ۱۸۹۰ م یک هیأت باستانشناسی به سرپرستی محققی بنام رامزی[1] از سوی آکسفورد برای انجام مطالعات و حفریات باستانشناسی در قلمرو امپراتوری هیت فرستاده شد. این هیئت آثار و کتیبه‌های بسیاری کشف نمود که در موزه برلن نگهداری می‌شود. بر اساس پژوهشهای باستانشناسی در قلمرو امپراطوری هیت، پایتخت آن در ابتدا شهر "پتریوم" بود که در اراضی بغازکوی کنونی قرار داشته و بعدها شهری در ساحل رود فرات بوده که در ناحیه "کاراکامیش" کنونی واقع بوده است. بررسیهای انجام شده درباره اقوام و تمدن هیتی هنوز کامل نیست.

در نتیجهٔ حفریات علمی در ناحیه بغازکوی (در ترکیه) یک آرشیو بزرگ متعلق به سلاطین هیتی از زیر خاک بیرون آمده و روشن شده است که هیتی‌ها نخست از خط هروگلیف و بعدها از خط میخی استفاده می‌کرده‌اند. از حفریات انجام شده در قلمرو امپراتوری هیت مجسمه‌ها، نقوش برجسته و آثار گرانبهای تاریخی دیگری بدست آمده است که حکایت از شکوه و عظمت تمدن هیت دارد.

در امپراتوری هیت اختیارات شاه توسط مجلسی که "پانک" خوانده می‌شد، محدود می‌گردید. اکثر اعضای این مجلس از جنگاوران، پسران و برادران شاه تشکیل می‌یافت. این مجلس بمرور زمان جنبهٔ دموکراتیک خود را از دست داد و به یک شورای اشرافی تبدیل شد. مع هذا همچنان بر اعمال شاه نظارت داشت. برخلاف مصر، شرایط طبیعی و اقتصادی و شیوه آبیاری و زراعت در آناتولی برای بوجود آمدن یک دولت کاملاً متمرکز مساعد نبود از اینرو سرزمین هیت به ایالات مختلفی تقسیم می‌شد و هر کدام از آنها دارای یک حاکم محلی بود که معمولاً از میان اعضای خاندان شاه تعیین و در قلمرو خویش "شاه" خوانده می‌شد.

در مرزهای امپراتوری هیت، سرزمین‌هایی وجود داشت که از سوی دولت هیت حمایت می‌شدند و چگونگی روابط آن‌ها با دولت مرکزی بر اساس قراردادهایی که با شاه می‌بستند تعیین می‌شد و در این قراردادها، تعداد سربازانی که آنها باید به دولت مرکزی می‌دادند، سهم

1- Ramsay

آنان از غنائم جنگی، حقوق تجاری و مناسبات سیاسی آنها با کشورهای دیگر مشخص می‌شد. این حکام اراضی پیرامون، می‌توانستند علیه همسایگان خود که تابع دولت هیت نبودند به پیکار دست یازیده و اراضی خود را وسعت بخشند. یعنی چنانکه در سومر وجود داشت در واقع شهر-دولت بودند.

فرهنگ هیتیان

خط هیتیان نخست هیروگلیف و بعدها میخی بود، آنان به زبان التصاقی خود می‌نوشتند. هیتیان خدایان متعدد داشتند که از جمله آنها می‌توان از "آنای بزرگ" خدای همهٔ اقوام التصاقی زبان و نیز خدای تندباد و طوفان یعنی تلئپی‌نو Telepinu نام برد. خدای اخیر، خدای نیروهای آفریننده طبیعت بود. جهان بینی دینی هیتیان بطور کلی مبتنی بر پرستش نیروهای طبیعت، یعنی نوعی شامانیزم (شمنیزم) بود. از آنجائیکه تصورات دینی آنان تحت تأثیر باورهای دینی سومر و اکد بود، لذا برخی از خدایان بابلی را نیز می‌پرستیدند.

هیتیان نیز همچون سومریان و ایلامیان ترک زبان و احتمالاً نخستین ساکنان ناحیه آناتولی کنونی بوده‌اند. بنابراین نخستین ساکنان آناتولی نه یونانیان و یا دیگر اقوام هند و اروپائی، بلکه نیاکان ترکان بوده‌اند و نخستین تمدن منطقه مزبور را آنان بوجود آورده‌اند. این دولت هزار سال قوام داشت و سرانجام توسط دولت آشور منقرض شد. از اینرو عقیدهٔ دانشمندان ترک که علی پاشا صالح نقل کرده است قابل قبول می‌نماید. وی می‌نویسد: «۱۸۰۰ سال پیش از میلاد امپراتوری هیتی در بین‌النهرین و آناطولی تشکیل شد و یکی از افتخارات بزرگ ترکان امروز اینست که از آن قوم نسب می‌برند»[۱].

۱- سرگذشت قانون، پاشاصالح، علی، ص ۵۸۰

کاسیان

کاسیان در ناحیه استان لرستان کنونی می‌زیستند. کتیبه‌های شاهان کاسی که مربوط به هزارهٔ دوم قبل از میلاد است و برخی اسامی خاص که با ترجمهٔ اکدی در متون لغوی آشوری و بابلی محفوظ مانده و بعضی کلمات بازمانده از زبان کاسیان نشان می‌دهد که این قوم با عیلامیان خویشی داشته و به زبانی که با عیلامی قرابت داشت سخن می‌گفتند.(۱)

کاسیان بعنوان یکی از اقوام التصاقی زبانی که در ناحیهٔ غرب ایران قدیم میزیستند، همچنانکه به لحاظ جغرافیایی حلقهٔ رابط میان خاک ایلام و گوتیان - لولوبیان یعنی مادیهای دوران بعد بودند، از نظر فرهنگی و لسانی نیز این دو قوم را بهم پیوند می‌دادند. ا.م دیاکونوف با اشاره به این موضوع می‌نویسد:

«مسلماً ماد با نواحی جنوبی‌تر نیز مناسبات نزدیک داشته و بویژهٔ در زمانهای کهن که ظاهراً مردم آن سرزمین با "کاسی"-ها و ساکنان عیلام از حیث قومیت و زبان قرابت داشتند»(۲).

«باید افزود که کاسیان و دیگر قبایل کوهستانی که به هر تقدیر از هزارهٔ دوم قبل از میلاد در مرز ماد و عیلام زندگی می‌کردند، محتملاً از لحاظ زبان با عیلامیان نزدیک بودند»(۳).

همجواری کاسیان با ایلامیان، قرابت زبانی آنها، و کتیبه‌های فرمانروایان کاسی که متعلق به هزارهٔ دوم پیش از میلاد است بیانگر اینست که کاسیان از اوایل یا اوسط هزارهٔ سوم ق.م در این منطقه سکنی گزیده‌اند، تا سر انجام در طول هزار سال پس از آن موفق به ایجاد تمدن شده‌اند. تاریخ مزبور، مقارن با دوران ورود ایلامیان به این ناحیه است. این واقعیات تاریخی نشان می‌دهد که کاسیان از طوایف ایلامی‌اند که در مهاجرت ایلامیان از آسیای میانه به این ناحیه از آنان جدا شده و در ناحیهٔ لرستان مسکن گزیده‌اند.

کاسیان اقوامی دامدار بودند. برخی از محققان بر آنند که رام کردن اسب برای نخستین بار و استفاده از آن بعنوان وسیله‌ای برای حمل و نقل از دستاوردهای کاسیان بوده است.

بنظر پژوهشگران، بانی سلسلهٔ کاسی پیشوایی بنام «گانداش» بوده است. زمامداری وی مقارن با پادشاهی «سامسوئیلونی» پسر حمورابی در بابل بود. در نهمین سال سلطنت سامسوئیلونی در بابل به سال ۱۷۴۱ ق.م میان بابلی‌ها و کاسیان جنگی درگرفت.

۱- ا.م. دیاکونوف. *تاریخ ماد* ص ۱۲۰

۲- همان. ص ۹۱

۳- همان، ص ۱۰۰

اسامی مهمترین شاهان کاسی و سالهای سلطنت آنان بدین قرار است:

۱ـ گانداش. سالهای تقریبی سلطنت وی: از ۱۷۴۱ ق.م تا ۱۷۲۶ ق.م

۲ـ آگوم کبیر. سالهای تقریبی سلطنت وی: ۱۷۲۵ ق.م تا ۱۷۰۴ ق.م

۳ـ کاش تی لیاش اول. سالهای تقریبی سلطنت وی: ۱۷۰۴ ق.م تا ۱۶۸۳ ق.م

۴ـ اوشی. سالهای تقریبی سلطنت وی: ۱۶۸۲ ق.م تا ۱۶۷۴ ق.م

۵ـ آبی راتاش Abirattaš اواسط قرن ۱۷ ق.م

۶ـ اورشی قوروماش Uršigurumas اواخر سدهٔ ۱۷ ق.م

۷ـ آگوم دوم که لقبش کاک رمه Kakreme بود. وی پسر اورشی قوروماش بوده و سالهای تقریبی حاکمیت او مقارن هجوم هیتی‌ها به بابل و سقوط خاندان حمورابی به سال ۱۵۹۵ ق.م بوده است.

در کتیبه‌ای که از آگوم دوم بازمانده، وی خویشتن را «خلف نورانی خداوند» و پادشاه کاسیان و اکدیان، پادشاه بابل، پادان، آلمان Alman وگوتیهای بی‌خرد می‌نامد. وی مجسمه‌های بابلی راکه پادشاه هیت به غنیمت برده بود به بابل بازگرداند.

زبان کاسیان

کاسیان از اقوام آسیانی بودند و زبانشان از گروه زبانهای آگلوتیناتیو (التصاقی) به شمار می‌آید. از اینروی زبان کاسیان با زبان همسایگان جنوبی‌شان یعنی ایلامیان از یکسو و با زبان همسایگان شمالی خود یعنی گوتیان و لولوبیان از سوی دیگر قرابت داشت. این قرابت زبانی با ویژگیهای نژادی و منشأ قومی آنان مربوط بود. بدین معنی که کاسیان، گوتیان و لولوبیان برآمده از شاخه‌های اقوام سومری و یا ایلامی بودند که در جریان مهاجرت اقوام اخیر از آسیای میانه به اراضی خوزستان و عراق از آنان ـ به احتمال قوی از ایلامیان ـ جدا شده و در این نواحی مسکن گزیده‌اند، از اینرو نیز زبانشان با یکدیگر قرابت داشت. ا.م دیاکونوف محتمل می‌داند که: «دو گروه قومی مزبور (کاسی و کوتی) از لحاظ زبان تا حدی قرابت داشته‌اند. پسوند Aš (ش و آش) راکه خاص زبان کاسی است با پسوند Uš و Eš (اوش و اِش) که ویژهٔ کوتی است مقایسه کنید»[۱].

میان زبان ایلامیان و کاسیان نیز از نظر ویژگیهای صرفی و لغوی، قرابتهایی به چشم می‌خورد. مثلاً در زبان کاسی چنانکه در زبان ایلامی نیز بوده، پسوند «Š (a) = (اَ)ش» علامت

۱ـ دیاکونوف، ا. م، پیشین، ص ۱۲۵

سوم شخص مفرد بوده است. مثلاً در افعال š. Hutta = به معنی «کرد»، š. Tiri به معنی «گفت»، ša. Talla به معنی «نوشت» و (در فعل امر) š. Alpiu به معنی «بکش»[۱].

آیا زبان کاسی با زبانهای ترکی معاصر نیز پیوندی داشته است؟

در بررسی زبان کاسی، اسامی اکثر شاهان کاسی، همچنین نام برخی از خدایانشان شایان توجه است.این اسامی در کل به هجای «آش» (داش ـ تاش ـ یاش ـ ماش) ختم می‌شوند. بعنوان مثال از میان اسامی شاهان کاسی می‌توان به: گانداش ـ کاش تی لیاش ـ آبی راتاش ـ نازی ماراتاش – اورشی قوروماش و از اسامی خدایانشان نیز به اوبریاش ـ بوریاش ـ ماراتاش اشاره کرد.

این اسامی کاسی که به پسوند «آش» ختم می‌شوند، از یکسو نام برخی از شاهان «گوتی» و از سوی دیگر بعضی از نامهای قدیم و حتی معاصر اقوام ترک را تداعی می‌کنند. در جای خود خواهیم دید که نام برخی از شاهان گوتی نیز که در بابل سلطنت کرده‌اند به هجاهای (اوش – اَش – اش) ختم شده‌اند همچون: "یارلاگاش" "ائلولومئش" "اینی مابا گئش". از میان اسامی قدیم و معاصر اقوام ترک (که به پسوندهای مذکور ختم می‌شوند) می‌توان به اسامی زیر اشاره نمود.

۱ـ توختامش خان (فرمانروای دولت قیزیل اردو (اردوی زرین) در زمان امیر تیمور)
۲ـ تیمورتاش – مهتاش (از اسامی متعلق به ترکان ایران)
۳ـ دِنگ‌تاش (نام رهبر کنونی ترکان قبرس)

تمدن کاسی

از منطقه استان لرستان اشیاء بسیاری از جنس مفرغ کشف شده که متأسفانه در حفاریهای خودسرانه و غیر مسؤلانه سالهای ۱۹۲۰–۱۹۳۰ از میان رفته و یا به اروپا منتقل شده‌اند. این آثار متعلق به هزارهٔ دوم ق.م می‌باشد. از تمدن کاسی اشیاء مختلفی چون زین اسب، افسار، اسلحه، اشیاء زینتی وافزار و آلات مربوط به مراسم دینی بدست آمده است. ارابه و آلات خاصّ آن که از تمدن کاسی کشف شده، با آثاری از این دست که بطور کلی متعلق به خاور نزدیک به ویژه تمدن سومری است هم شکل و همانند است، این مهم بیانگر آن است که اقوام مذکور حائز فرهنگی همسان بوده‌اند.

وحدت فرهنگی میان کاسیان و ایلامیان و همسایگان آنان یعنی گوتیان و لولوبیان و مانناییان،

---

۱ – دیاکونوف، ا. م، پیشین، صص ۱۲۵ و ۴۷۱

همچنین در لفظ "یانزی" به معنی پیشوا یا پادشاه متجلّی است این لفظ در میان کاسیان بعنوان لقب سلطنتی بکار میرفت. این کلمه در عین حال میان گوتیان و لولوبیان که همسایگان شمال شرقی کاسیان بودند و در ناحیهٔ "نامار" و "بیت همیان" -که بعدها جزو اراضی ماد شد - همچنین در اراضی مانّا، ناحیه آلابری در جنوب دریاچهٔ ارومیه و نیز ناحیه "خوبوشکی" در جنوب دریاچه وان به معنی پیشوا، رهبر و پادشاه بکار میرفت. این نیز دلیلی است بر قرابت لسانی و فرهنگی کاسیان با گوتیان، لولوبیان، مانّایان و اورارتوئیان[۱].

کاسیان بقای خویش را حفظ کردند

کاسیان بعد از اضمحلال حاکمیت سیاسی‌شان از عرصهٔ تاریخ خارج شدند، لیکن بسان یک ملت به زندگی در سرزمین خود ادامه دادند. در بحث از ایلامیان گفتیم که آنان پس از انقراض دولتشان بدست آشوریان، به عنوان یک قوم از میان نرفتند. در مورد کاسیان نیز وضع کم و بیش به همین منوال بوده است. گرچه لرهای هند و اروپایی زبان با نفوذ از ناحیهٔ جنوب‌شرقی لرستان بر (ساکنان اولیه این منطقه) چیره شدند، لیکن قسمتهای شمال و شمالغربی این ناحیه، شهر "سونقور" و روستاهای حومهٔ وسیع آن و حتی شاید قسمتهای دیگری از این ناحیه که هنوز آگاهی از آن نداریم بعنوان اخلاف کاسیان زبان و بقای خود را حفظ کرده‌اند. برخی تاریخ‌نگاران ایرانی که از مبدأ آریا محوری به تاریخ می‌نگرند بر مسأله اقوام ایلامی و کاسی بالکل خط بطلان کشیده، اصطلاح "پروتولر" را برای آنان ابداع نموده‌اند و با نادیده انگاشتن جمعیت بزرگ ترک زبان کنونی خوزستان و لرستان که به ترتیب اخلاف ایلامیان و کاسیان‌اند، همه آنان را آریایی قلمداد می‌نمایند. در صورتی که اینان از زمان ایلامیان و کاسیان همواره بزبان ترکی تکلم نموده‌اند و امروز نیز به لهجه‌ای از زبان ترکی آذری صحبت می‌کنند.

دولت آشور

آشوریان از اقوام سامی بودند و در دوران قوام حاکمیت سومر - اکد در شهر بابل و اطراف آن می‌زیستند آنان در اواخر هزارهٔ سوم ق.م چون در معرض ستم و تعدی بیش از حد قرار گرفته‌اند بابل را ترک و به سمت شمالغرب مهاجرت نموده، در منطقه کوهستانی میان درهٔ رودهای دجله و فرات، حوالی شهر موصل کنونی ساکن شدند و دولتی بنام "آشور" بوجود آوردند. "آشور" نام خدایی بود که سامیان پرستش می‌کردند.

۱- ر.ک، دیاکونوف، ا، م، پیشین، ص ۱۲۵

پایتخت آشور در اوایل، شهر "آشور" و پس از آن "کالاه" و سرانجام شهر "نینوا" بود که خرابه‌های شهر اخیر در شمال موصل کنونی باقی است. آشوریان نخست تابع بابل بودند، تاریخ استقلال آنان بدرستی دانسته نیست. این امر به هر روی در فاصله سده‌های ۱۸-۱۷ پیش از میلاد واقع شده است. آنان در اوایل مردمانی کشاورز بودند لیکن بعدها به چپاول و غارت خو گرفته، یک دولت نیرومند میلیتاریست بوجود آوردند. آنان دولتهای کوچک را مغلوب ساخته، قلمروشان را غارت می‌کردند و اهالی را به اسارت درآورده به نینوا می‌بردند. از اینرو نیز ساختار دولت و قوانین آنان برخلاف بابل، بر غارت، تجاوز و بی‌عدالتی مبتنی بود. ارتش آشور بی‌رحم‌ترین، خونریزترین و نیرومندترین ارتش آن روز بود. این شقاوت هم از باورهای دینی آشوریان و هم از اندکی شمار آنان ناشی می‌شد. آنها بدین وسیله درصدد ایجاد رعب بین دشمنان خود بودند.

دولت آشور حدود ۹۰۰ سال قوام یافت، آشوریان قلمرو خود را از هر سو گسترش می‌دادند. آنان در آناتولی آن روز امپراتوری یک هزار سالهٔ هیت را از میان بردند، فنیقیه و مصر و فلسطین را مطیع ساختند، و اقوام گوتی و لولّوبی را برای مدتی چند خراجگزار خویش ساخته، تا دشت کویر ایران پیشروی کردند. پارسیان را تابع خویش ساختند و ایلامیان را چنان قلع و قمع نمودند که دیگر بار در عرصهٔ تاریخ قد راست ننمودند. این دولت نظامی سرانجام توسط مادیها و پیشوای آنان کیاکسار از پای درآمد و قوم آشور پس از آن دیگر بار قادر به تشکیل دولت نگشت.

زبان آشوریان جزو زبانهای سامی بود و به خط میخی می‌نوشتند. آنها وقایع را بر روی خشت های گلی نوشته و این کتیبه‌های گلی را در کتابخانه‌ها نگهداری می‌کردند. کشف برخی از این کتابخانه‌های مدفون در سینهٔ خاک بر تاریکیهای تاریخ باستان پرتو می‌افکند. هزاران کتیبه از این نوع در موزهٔ «لور» پاریس نگهداری می‌شود. «آشور بانیپال» پادشاه آشور دارای کتابخانهٔ ویژه‌ای بود که در محلی بنام «کویونجوک» کشف شده است.

آیا بشریت بسوی ایجاد یک زبان واحد پیش می‌رود؟

در اینجا لازمست گر چه به اجمال، توضیحی دربارهٔ نظریه‌ای بی‌اساس و عوامفریبانه که برساخته برخی اقوام و هیأتهای حاکمه شوونیست آنهاست داده شود.

در کشورهای کثیرالملّه‌ای که تنها یک قوم اقتدار سیاسی و اقتصادی را در اختیار دارد، چنین نظریه‌ای از سوی هیأت حاکمه تبلیغ می‌شود که گویا روند عمومی تاریخ بسوی پیوند و اتحاد ملل گوناگون و به تبع آن تبدیل زبان‌های مختلف به یک زبان واحد پیش می‌رود.

نظریه مزبور نظریه‌ای است سخت ارتجاعی و متناقض با پروسهٔ ترقی و تکامل جوامع، که برای توجیه سیاستهای شوونیستی هیأتهای حاکمه و درست و ضروری جلوه دادن این سیاستها، ساخته و پرداخته شده است. این اندیشه در غالب کشورهای کثیرالملّه‌ای که تنها یک عنصر قومی حاکمیت را در دست دارد، کم و بیش انتشار یافته و از سوی هیأتهای حاکمه مورد حمایت قرار می‌گیرد.

این نظریه حتی در اتحاد جماهیر شوروی سابق از سوی استالین در کتاب وی که مربوط به زبانشناسی بود، مطرح گردید.

استالین در کتاب تقریباً کم‌حجم خود بنام «مسائل زبانشناسی» مدعی بود که ملتهای اتحاد شوروی در آینده به یک ملت واحد، ملتی با زبان واحد تبدیل خواهند شد و آنان گویا با میل و رضای خویش تن به این کار خواهند داد.

در طول تاریخ بشر هرگز مشاهده نشده است که ملتی به خاطر پیوند ملتها در قالب ملت و زبانی واحد، از زبان و ملیّت خویش چشم پوشیده باشد. تاریخ چنین پدیده‌ای را نشان نمی‌دهد.

لیکن تاریخ بشر با ده‌ها گواه، روند پیدایش و انقراض ملتها و زبانهای ملی را به شکل ویژهٔ خود و به شیوه‌ای کاملاً متفاوت نشان می‌دهد. این شیوه و اصول در طول تاریخ بشر تداوم داشته و دارد.

تاریخ بشر نشان می‌دهد که هر کدام از اجتماعات بشری که در نتیجه وجود بستر مناسب و شرایط مقتضی، در نواحی گوناگون جهان پدید آمده‌اند، دارای زبان ویژهٔ خود بوده‌اند. برخی از این اجتماعات در بدو پیدایش منقرض شده‌اند، لیکن برخی دیگر با گذشت اعصار متمادی و افزایش جمعیت، در جهات گوناگون انتشار یافته و زبانشان، با جدا گشتن آنان از هم، در نتیجهٔ تأثیر شرایط اقلیمی و عدم ارتباط و پیوند با یکدیگر در طول هزاره‌ها متحول شده و به ملتهایی با زبانهایی گوناگون ولی با منشاء قومی و زبانی واحد تبدیل شده‌اند. جامعهٔ کنونی بشر از اجتماعات انسانی متعددی که به لحاظ قومی و زبانی از چند منشاء واحد پدید آمده‌اند، تشکیل

یافته است.

دانش زبانشناسی معاصر، ملتهای آسیای مرکزی و غربی، اروپا، افریقا و امریکا را برحسب منشاء زبان آنها به سه دسته اساسی تقسیم نموده است:

۱ـ اقوام هند و اروپایی زبان

۲ـ اقوام سامی زبان

۳ـ اقوام اورال آلتائیکِ التصاقی زبان

اولین تودهٔ اقوام هند و اروپایی از حوالی اسکاندیناوی کنونی به طرف جنوب مهاجرت کرده، شاخه‌ای از آنان بسوی غرب (اروپا) و شاخه‌ای دیگر به طرف ایران و هندوستان سرازیر و در نواحی مختلف ساکن شده‌اند و از این اجتماع اولیه ده‌ها ملت هند و اروپایی زبان کنونی پدید آمده‌اند، گرچه امروز زبان این ملتها، متفاوت از یکدیگر است لیکن همهٔ این زبانها دارای ریشه‌ای واحد هستند. خود این گروه زبانی نیز دارای شاخه‌های بخصوصی است. بعنوان مثال می‌توان به شاخهٔ اسلاوی اشاره کرد که مردم اوکراین، بیلوروس، لهستان، چک و اسلواکی، برخی از اقوام یوگسلاوی و روسها به این شاخه منسوب هستند و زبان این ملتها تا اندازه‌ای به یکدیگر نزدیک است. در میان این شاخه‌ها همچنین می‌توان به شاخهٔ ایرانی نیز اشاره نمود که زبان اقوام فارس، کرد، بلوچ، پشتو، سند، پنجاب و تاجیک را شامل می‌شود. انشعاب تودهٔ اولیهٔ اقوام هند و اروپایی، مربوط به روزگارانی بسیار کهن در ادوار پیش از تاریخ است، لیکن انشعاب شاخه‌هایی چون ایرانی و اسلاوی به زبان‌های مختلف مربوط به اعصار نسبتاً متأخرتر می‌باشد.

نخستین اجتماع اقوامی که در زبان‌شناسی معاصر سامی نامیده می‌شوند نیز از عربستان و یمن کنونی در جهات گوناگون انتشار یافته و از این اجتماع اولیه، به مرور زمان اقوام عرب، آشوری، کلدانی، یهودی و... بوجود آمده‌اند که زبان همه آنان دارای ریشهٔ واحدی است.

و اما دسته سوم، اقوام التصاقی زبان اورال آلتائیک هستند. این دسته شامل اقوام فنلاندی، ترک، مغول، مجار، باسک و... است. هستهٔ اولیه این اقوام در آسیای میانه بوجود آمده و بمرور زمان با افزایش جمعیت تا آنجا که بر عالم علم دانسته است از حدود ۶-۷ هزار سال پیش بدنبال آب و هوا و اراضی مناسب به اطراف مهاجرت نموده و باگسسته شدن ارتباط میانشان به ملتهای مختلف تبدیل و به شاخه‌های گوناگون انشعاب یافته است.

بنابراین اجتماعات اولیه بشری که در نواحی مختلف جهان بوجود آمده‌اند، بمرور زمان در نتیجه افزایش و انتشار که خود معلول عوامل و شرایط متعدد بوده، ملتهای کنونی جهان را با زبانهای ملی خاص خویش بوجود آورده‌اند.

آیا در این پروسهٔ طولانیِ پیدایش ملتها و زبانهای ملی، اقوامی وجود داشته‌اند که به هر

ولیل و علتی بهمراه زبان خود منقرض گشته و یا در میان اقوام دیگر مستحیل شده باشند؟

نگاهی اجمالی به تاریخ عمومی بشر نشان می‌دهد که برخی اقوام بدلایل گوناگونی چون جبر، فشار، کشتار و عوامل دینی بهمراه زبان خویش در میان اقوام دیگر مستحیل شده و از میان رفته‌اند. زبان برخی اقوام نیز تحت تأثیر عوامل دینی تغییر یافته و در زمرهٔ گروه‌های زبانی دیگر قرار گرفته است. از میان اقوامی که بهمراه زبان خود در نتیجه جبر و فشار میان قوم حاکم مستحیل گشته و منقرض شده‌اند میتوان به سومریان اشاه نمود. آنان میان اقوام سامی که بتدریج حائز اکثریت شده و حکومت را بدست گرفتند مستحیل شدند و زبانشان نیز در زمرهٔ زبانهای خاموش درآمد.

از میان ملتها و زبان‌هایی که در نتیجهٔ عوامل دینی مستحیل گشته‌اند می‌توان به «بلغارها» و «خزرها» اشاره نمود که قوم نخست پس از پذیرفتن آیین مسیحیّت و زندگی در میان اسلاوها به عنوان هم‌مسلکان خویش، زبان ترکی خود را رها نموده، اسلاو زبان شد. زبان ترکان خزر نیز در نتیجهٔ پذیرش آیین یهود تغییر یافت.

در تاریخ نمونه‌های دیگری نیز از اقوامی که زبان و ملیّت آنان تغییر یافته وجود دارد. علاوه بر این شمار اقوامی نیز که از توده اصلی خود جدا شده و در نتیجهٔ زندگی میان یک قوم بزرگ‌تر حاکم، بتدریج مستحیل شده‌اند، کم نبوده است. لیکن در هیچ یک از این موارد برغم آنچه که نظریهٔ شوونیستی مذکور ادعا می‌کند، خواست و رضای درونی، در جهت ایجاد ملت و زبانی واحد،وجود نداشته است. هیچ ملتی با خواست و رغبت درونی راضی به انقراض ملیّت و زبان خود نشده است.

در ارتباط با مسئلهٔ ملیّت و زبان توضیح نکته‌ای نیز ضروری می‌نماید، و آن موضوع تأثیرات متقابل زبانها در یکدیگر و وام‌گیری واژگان و قواعد گرامری یک زبان توسط زبانی دیگر است.

ملتهای دارای زبان و مذهب واحد که قرنها در جوار یکدیگر زیسته‌اند در نتیجهٔ زندگی و آیین مشترک، برخی کلمات و حتی قواعد دستوری را از یکدیگر به وام گرفته‌اند. این امری طبیعی بوده و یکی از نشانه‌های زنده و فعّال بودن هر زبانی است. بهمین دلیل نیز وجود واژگانی از زبان ملتهای همجوار در زبان هر ملتی ، امری طبیعی و عادی است و تلاش برای هر گونه بهره‌برداری سیاسی از آن چیزی جز غرض‌ورزی و تمایلات شوونیستی نیست.

همجواری اقوام فارس و آذری از ۹-۸ قرن پیش از میلاد آغاز شده است. بعلاوه در زمان انوشیروان دسته‌های کوچک فارس به اراضی آذربایجان شمالی و جنوبی کنونی کوچانده شده‌اند. در نتیجهٔ همجواری و زندگی مشترک اهالی آذربایجان با اقوام فارس و دسته‌های کوچک مزبور، که زبانشان با فارسی قرابت دارد طبیعتاً برخی کلمات و شاید برخی تعابیر و

قواعد کوچک زبان فارسی نیز وارد زبان ترکی آذری شده و امروز همچون کلمات متعلق به خود این ملت بکار می‌رود.

سید احمد کسروی و شاگردان و نسخه بدلهای او با تعصّب شوونیستی و شیوه‌های غیر علمی خود درصدد بهره‌برداری از این امر کاملاً عادی و طبیعی برآمده و بر اساس همین کلمات معدود فارسی و تاتی با اصرار درصدد اثبات آنند که این کلمات گویا از بقایای "زبان آذری" یعنی زبان کهن آذربایجان هستند و اهالی این ناحیه پس از استقرار ترکان در این خطّه که به زعم آنها با حمله مغول در قرن چهارده میلادی صورت گرفته بتدریج ترک زبان شده‌اند لیکن واژگان مزبور در زبان آنان بازمانده است. اینان دسته‌های کوچک فارس را که انوشیروان در این منطقه مستقر ساخته، به عنوان بقایای آذریان باستان قلمداد نموده و به بازآموزی و شرح قواعد زبان آنان می‌پردازند گویا که به اصطلاح زبان اصلی آذربایجان قدیم را کشف کرده‌اند.

این محققان صدها کلمه، تعبیر و برخی قواعد دستوری زبان ترکی آذری را که در زبان فارسی بکار می‌رود نادیده می‌گیرند. در زبان معاصر عربی بخصوص زبان محاوره‌ای آن، شمار واژگان دخیل ترکی اندک نیست. در زبان روسی معاصر نیز صدها کلمهٔ اصیل و دخیل ترکی همچون تاواریش، کبینکا و... وجود دارد که نتیجه و محصول همجواری این ملتها در طول اعصار است. آیا تنها به صِرف وجود اینگونه کلمات در زبانهای مزبور طرح این ادعا که قلمروئی که اعراب و روسها اکنون در آن سکونت دارند در قدیم‌الایّام متعلق به ترکان بوده و یا اعراب و روسها در دوران قدیم ترک بوده‌اند سخنی مضحک و احمقانه نیست؟

زبان اقوام آسیانیک

در میان نخستین اقوام و تمدن‌های منطقه شرق نزدیک که در تاریخ شناخته شده‌اند، از اقوامی سخن راندیم که با تاریخ باستان آذربایجان مربوط بوده‌اند و بحث از دیگر اقوام منطقه را که ارتباطی نزدیک با تاریخ این سرزمین نداشته‌اند را غیرضروری دانستیم.اقوام باستان منطقه را بوضوح می‌توان به دو گروه تقسیم کرد.

۱ـ اقوام سامی: شامل یهودیان، آشوریان، آرامیان، کلدانیان، اعراب و... .

۲ـ اقوام التصاقی زبان: شامل سومریان، ایلامیان، هیتیان، کاسیان، اورارتوئیان و بطوریکه خواهیم دید هوریان، گوتیان، لولوبیان و ماننایان و... .

پژوهشگران تاریخ باستان اقوام گروه دوم را «آسیانیک» نامیده‌اند. این نام به این معنی است که اینان نه از اقوام سامی هستند و نه آریایی (هند و اروپایی)، بلکه خود گروه قومی ویژه‌ای به شمار می‌روند. منشاء و خاستگاه آنها آسیای میانه یعنی موطن ترکان است.این اقوام نیای ترکان

بوده و دارای منشاء مشترک با آنان می‌باشند. ر. گیرشمن تاریخ‌نگار فرانسوی این حقیقت را چنین بیان کرده است:

«مطالعات مربوط به تاریخ طبیعی انسان دربارهٔ استخوانهای انسانی از قدیمیترین سکنهٔ واحدهای مذکور، (واحدهای فلات ایران) وجود نژاد کاملاً متجانسی را نشان نمی‌دهد، و تا آنجا که اطلاع داریم حتی نمی‌توانیم بگوییم که دو صورت مختلف انسان مستطیل‌الرأس که در این نقاط دیده می‌شود متعاقب یکدیگر بوده‌اند، یا بعکس دو شاخه از دسته‌ای واحد که بنام بحرالرومی معروف است میباشند. گروه اخیر در عهد ماقبل تاریخ در سراسر آسیای غربی از بحرالروم تا ترکستان روس و درهٔ سند، پراکنده بوده است. عموماً این دو شکل را بنام آسیانی می‌خوانند، و آن اصطلاحی است ناشی از جنبهٔ منفی، بدین معنی که معرّف نژادی از بشر است که نه به دسته سامی متعلق است و نه به دستهٔ هند و اروپایی، بعضی از دانشمندان که درصدد تصریح بیشتری بوده‌اند، این نژاد را قفقازی یا خزری ویا یافثی نامیده‌اند».

واژه‌های قفقاز و خزر در عبارات فوق دارای معنی روشنی هستند، در مورد کلمهٔ یافث نیز محمود کاشغری در دیوان لغات ترک بهنگام بحث از منشاء ترکان می‌نویسد:

«الترک فی‌الاصل عشرون قبیلة یعتزون کلهم الی ترک ابن یافث بن نوح النبی صلوات الله علیه...»[۱] (ترکان در اصل ۲۰ طایفه‌اند که همگی از ترک پسر یافث پسر نوح پیامبر (ع) بوجود آمده‌اند) آکادمیسین ن - یا. مار نیز این نظریه را تأیید می‌نماید.[۲]

در این گروه نژادی (آسیانیک) سه دسته از اقوام مشخص‌اند:

۱ـ اورارتوئیان یا وانیان (ساکنان قدیم ترکیهٔ شرقی و ارمنستان) کاسیان (ساکنان قدیم لرستان امروزی)، هیت‌ها (خیت)

۲ـ لیکیان، کاریان، میسی‌یان، اتروسکها، اقریطیشیان(ساکنان اصلی جزیرهٔ کرت)

۳ـ ایبریان(اجداد گرجیان) و باسکها

بنظر میرسد که همهٔ اینان به زبانی پیوندی سخن می‌گفتند(زبانهای پیوندی یا التصاقی به زبانهایی گفته می‌شود که در آنها اشتقاق تنها با افزودن پسوند به آخر کلمات میسر است) و این امر موجب این فرضیه شده که سومریان نیز به همین دستهٔ نژادی متعلق بوده ولی در عهدی بسیار بعید از آن دسته جدا شده‌اند[۳].

گیرشمن در بحث از منشاء تمدن اقوام التصاقی زبان چنین می‌نویسد: «بنظر میرسد که

۱- *دیوان‌اللغات‌الترک*، آنکارا، ۱۹۴۱، ص ۲۰

۲- پیوتروفسکی، *اورارتو*، ص ۱۸

۳-گیرشمن، ر، پیشین، صص ۳۰-۲۹

فرهنگ مذکور (آسیانیک.م) از نواحی مجاور سیحون و جیحون، از دشتهای ترکستان روس، یا شاید از نواحی دورتر، قلب آسیای مرکزی، آمده باشد»[۱].

دسته‌ها و طوایفی از سومریان و ایلامیان به هنگام گذر از آذربایجان در این سرزمین رحل اقامت افکنده، بخشی از آنان اقوام گوتی و بخشی دیگر لولوبیان را بوجود آورده‌اند. اینان در همسایگی یکدیگر می‌زیستند و دارای امارات و پادشاهی‌های کوچک مستقل بودند بنابراین گوتیان و لولوبیان از اقوام آسیانیک بوده و تمدن آنها جزو تمدن اقوام آسیانیک بوده است.

به نظر همهٔ محققان تاریخ باستان، زبان اقوام آسیانی و بنابراین زبان گوتیان و لولوبیان نیز جزو گروه زبانهای پیوندی یا التصاقی بوده است. یکی از این زبانهای التصاقی نیز زبان ترکی است. آیا زبان‌های التصاقی اقوام آسیانی با زبان ترکی خویشاوندی داشته و با آن هم‌ریشه بوده‌اند؟ برای پاسخ به این سؤال تلاش خواهیم کرد تا برخی از قواعد دستوری و واژگان زبان سومری و تا اندازه‌ای ایلامی را با زبان‌های ترکی معاصر مقایسه کنیم.

واژه‌گان و ذخیرهٔ اصلی لغوی

از نظر علم زبانشناسی هر زبان زنده شامل سه بخش است.

۱ـ مردم به هنگام استفاده از زبان بعنوان یک وسیله ارتباطی انبوهی از واژه‌ها را بکار می‌برند که به مجموعهٔ این واژگان ترکیب لغوی زبان گفته می‌شود. این بخش از زبان با تغییر و تحول در شرایط زیستی و دگرگونی در ابعاد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی زندگی بشر معمولاً بسرعت، در طول چند دهه تا اندازه‌ای تغییر می‌یابد.

۲ـ بخش بزرگی از ترکیب لغوی زبان تحت تأثیر شرایط زیستی دگرگون می‌شود، ولی بخشی کوچک از آن یعنی لغات اصلی زبان تقریباً ثبات خویش را حفظ می‌کند و تغییر شکل آن نیازمند زمانی به درازای صدها، بلکه هزاران سال است. این لغات اساسی را ذخیرهٔ اصلی لغوی زبان می‌گویند.

۳ـ برحسب اقتضائات زندگی و ضرورتهای زمانی، واژه‌های جدید بر اساس ذخیرهٔ لغوی زبان، ساخته می‌شود. بوجود آمدن این واژگان و همینطور استفاده از ترکیب لغوی زبان برای افادهٔ مرام تابع ترتیب، شکل، قوانین و قواعد فونتیک، صرفی و نحوی ویژه‌ای است که مجموعهٔ این قواعد و اصول را ساختار گرامری زبان می‌گویند. ساختار گرامری زبان حتی از ذخیرهٔ اصلی لغوی زبان نیز کمتر و بسیار دیرتر تغییر می‌یابد. دانشمندان زبانشناس معاصر در تقسیم بندی

۱ـ گیرشمن، ر، همان، ص ۳۳

زبان اقوام و ملتهای جهان، هم به ذخیره اصلی لغوی و هم به ساختار گرامری این زبانها استناد نموده و برای تعیین تعلق یک زبان به یکی از گروههای زبانی، این دو وجه زبان مورد نظر را با گروههای زبانی مقایسه می‌نمایند.

دانشمندان زبانشناس بخش بزرگی از زبانهای موجود در جهان را از نظر اشتقاق و ساختار دستوری آنها، به سه گروه تقسیم می‌کنند:

۱ـگروه زبانهای هند و اروپایی ۲ـگروه زبانهای سامی ۳ـگروه زبانهای التصاقی.

ما در زیر بر اساس نمونه‌های تقریباً محدودی که در دست داریم ابتدا معانی واژگان و ذخیره اصلی لغوی زبان سومری و سپس ساختار دستوری این زبان را با سه گروه زبانی اخیرالذکر مقایسه خواهیم نمود. در مقایسه لغات اصلی ما اساساً واژگان این زبانها را با واژگان زبانهای معاصر ترکی، و بطور مشخص ترکی آذری مقایسه کرده و با افزودن نتایج پژوهشهای دانشمندان معاصر ترک به نتایج بررسی‌های دانشمندان اروپایی بوضوح هم‌ریشه بودن زبان سومری با زبانهای ترکی را نشان خواهیم داد.

بجاست این نکته را نیز متذکر شویم که همراه با روند تکامل و تحولات تاریخی در هر ملتی، زبان او نیز از نظر ساختمان صوتی، صرف، نحو و ترکیب لغوی به تدریج دستخوش دگرگونی می‌شود. این قانون زبان است از اینرو نیز امروزه تاریخ و زبان یک ملت را در ارتباطی متقابل با یکدیگر و نه به صورت عناصری مجرد و مجزّا از هم مورد بررسی قرار می‌دهند. این نکته نیز شایان ذکراست که زبانهای ترکی به سبب ویژگی التصاقی بودن خود دیرتر از گروه زبانهای هند و اروپایی و سامی متحول می‌شوند. بویژه ذخیرهٔ اصلی لغوی این زبانها در طول هزاران سال دستخوش تغییراتی بس اندک می‌گردد.

مثلاً با مقایسه زبان فارسی دورهٔ ساسانی با فارسی معاصر از یکسو، و زبان کتاب دده قورقود -که متعلق به ۹۰۰ سال پیش است ـ بازبان ترکی آذری معاصر از سوی دیگر این واقعیت را به وضوح می‌توان مشاهده کرد.

برای اینکه تا اندازه‌ای ارتباط و قرابت لغوی زبان سومری را با گروه زبانهای ترکی نشان داده باشیم، ابتدا اشاره‌ای می‌کنیم به نظریات سومرشناس مشهور آلمانی فریتز هومل[1] (۱۹۳۶ـ۱۸۵۴ م).

پیش از هومل ، دانشمند دیگری به نام ژ.اوپر (۱۹۰۵ـ۱۸۲۵ م) نظریهٔ قرابت زبان سومری با زبانهای اورال ـ آلتائیک را مطرح نموده بود. پس از او ف.هومل پیش‌تر رفته و اقوام سومری و

1- Fr. Hommel

آلتایی را یکی دانست. هومل در پنجاه سالگی یعنی دوران شکوفایی تحقیقات علمی خود ۳۵۰ واژهٔ سومری را از نظرگاه معنی و ساختمان صوتی با واژگان متقابل ترکی مقایسه و توضیح داده، ثابت نموده است که این دو زبان علی‌رغم وجود فاصله زمانی نسبتاً طولانی میان آنها، هم ریشه بوده و با یکدیگر مربوط می‌باشند. وی با استنتاج علمی از بررسیهای خویش چنین نوشته است:

«شاخه‌ای از اجداد باستانی اقوام ترک در حدود سالهای ۵۰۰۰ ق.م از وطن خود واقع در آسیای مرکزی حرکت کرده به آسیای مقدم آمده، سومریها را پدید آورده‌اند. آثار بازمانده از زبان سومری نشان می‌دهند که زبان ترکی در آن اعصار چگونه بوده است».(۱)

نظریهٔ هومل، بخصوص از نظر علم زبانشناسی بسیار مهم و جالب توجه است. البته خواهیم دید که تحقیقات هومل ناقص و ناکافی بود. لیکن اظهار نظرهایی بدین شکل که: «ارائه چنین مثالهایی برای اثبات قرابت دو زبان کافی بنظر نمی‌رسد. زیرا که فاصله ۶-۵ هزار سالهٔ موجود بین دو قطب مقایسه، نتیجه‌بخش بودن آنها را تردیدپذیر می‌نماید».(۲) که با توجه به فاصله زمانی ۶-۵ هزار ساله میان زبان ترکی معاصر و زبان سومری ارائه شده معلول نادیده انگاشتن یک واقعیت علمی است به این قرار که زبانهای التصاقی به سبب ویژگیهای ساختاری خویش در مقایسه با زبانهای هند و اروپایی و سامی بسیار اندک و دیرتر دستخوش دگرگونی و تغییر می‌شوند.

بنابراین غیرکافی انگاشتن مقایسه‌های هومل از سوی دانشمند گرانقدر رحیم رئیس‌نیا صحیح و لیکن شبهه و تردید در نتیجه‌بخش بودن آن نادرست است.

با توجه به ارتباط متقابل میان علم تاریخ و زبانشناسی، و نیز تغییرپذیری اندک زبانهای التصاقی [نسبت به زبانهای هند و اروپایی و سامی]، نه تنها مقایسهٔ زبان سومری بلکه مقایسهٔ زبان سایر اقوام باستان التصاقی زبان منطقه چون ایلامیان، کاسیان، هیتیان، اورارتوئیان، گوتیان، لولوبیان، و ماننایان، با زبانهای ترکی معاصر از جمله زبان آذری از جنبه‌های علمی مذکور ممکن و ضروری است، لیکن این مقایسه باید در گستره‌ای وسیع و به شیوه‌ای علمی انجام گیرد.

ما تلاش خواهیم کرد تا برخی از این زبانهای التصاقی باستان را با زبانهای معاصر ترکی به سه شکل مورد مقایسه قرار دهیم:

الف- مقایسه همسانی و یا قرابت واحدهای لغوی زبانهای التصاقی منطقه در دوران باستان

۱- رئیس‌نیا، رحیم، *آذربایجان در سیر تاریخ ایران*، ج ۲ ص ۸۶۹

۲- رئیس نیا، همان، ج ۲ ص ۸۸۹

با زبانهای ترکی معاصر.

ب- مقایسهٔ برخی از واحدهای لکسیک ذخیرهٔ اصلی لغوی زبان سومری و زبانهای ترکی معاصر. (در این مقایسه اساساً از پژوهشها و آثار «اولجاس سلیمان» و پروفسور عثمان ندیم تونا بهره جسته‌ایم).

ج- مقایسه ساختار گرامری زبانهای التصاقی مزبور با زبانهای ترکی معاصر از جمله ترکی آذری، هم از نظرگاه اشتقاق و هم از نقطه نظر پیوندی بودن آنها.

الف- همسانی و قرابت واحدهای لغوی زبانهای التصاقی منطقه در دوران باستان با زبانهای ترکی معاصر

در السنه باستان	در زبانهای ترکی معاصر		معنی
۱ـ آنا در زبان ایلامی. آما-در سومری	آنا	زبانهای ترکی	مادر
۲ـاوش - ماننایی و سومری	اوچ	زبانهای ترکی	سه
۳ـقایا - ماننایی	قایا	زبانهای ترکی	تخته‌سنگ
۴ـبَیَر - سومری	بایر	زبانهای ترکی	بیابان
۵ـقین - سومری	قیز	زبانهای ترکی	دختر
۶ـگؤک - ایلامی و کاسی	گؤی	ترکی آذری	سبز
۷ـ آتا- ایلامی، آدا- سومری	آتا	زبانهای ترکی	پدر
۸ـ تیر+ ی+ ش - ایلامی	دئمک - دئدی،	ترکی آذری	گفت
۹ـ هوت+ تا+ ش ـ ایلامی	ائتمک - ائتدی،	ترکی آذری	انجام داد
۱۰ـ خان- ائنپیلوخان شاه‌ایلام-ایلامی	خان	زبانهای ترکی	خان
۱۱ـ آغار - سومری	آغیر	زبانهای ترکی	سنگین
۱۲ـ آششا- سومری	آشاغی	زبانهای ترکی	پایین
۱۳ـقاش - سومری	قوش	زبانهای ترکی	پرنده
۱۴ـقیشیق - سومری	ائشیک	ترکی آذری	بیرون
۱۵ـزیبین - سومری	چیبین	ترکی آذری	مگس
۱۶ـبابا - مادی	بابا	زبانهای ترکی	بابا

لغات مذکور در جدول فوق واژگانی می‌باشند که دارای ریشهٔ کاملاً مشخص در زبان ترکی آذری هستند.

زبان سرخپوستان که ساکنان بومی امریکا هستند نیز جزو گروه زبانهای التصاقی است. برخی از لغات آنان با واژگان متقابل در زبانهای ترکی همسان است. بعنوان مثال "سیو"ها که از طوایف سرخپوست هستند به آتا (پدر)، "آته" Ate و به آنا (مادر)، اینه Ine می‌گویند. در مکزیک و آمریکای مرکزی مناطق کوهستانی زیادی وجود دارند که در ترکیب نام آنها کلمهٔ تپه بکار رفته است. در میان طایفهٔ "آزتس" Aztes که یکی از طوایف سرخپوست هستند لغت "تپه" دقیقاً بهمان معنی که در ترکی آذری بکار می‌رود مستعمل است.

ب- مقایسه ذخیرهٔ اصلی لغوی زبان سومری و زبانهای ترکی معاصر

ما هنوز به جدول مقایسهٔ ف.هومل دسترسی نداریم لیکن براساس اظهارنظر اولجاس سلیمان دربارهٔ این مقایسه می‌دانیم که هومل زبانهای سومری و ترکی را تنها با برابر هم نهادن ۱۵-۱۰ واژهٔ اصلی مورد مقایسه قرار داده است. باید گفت که هومل گرچه با این اقدام خویش گام علمی جسورانه و بزرگی برداشته که به عنوان نخستین گام بی‌اندازه ارزشمند است، لیکن مقایسهٔ وی برای اثبات قرابت زبانهای مزبور ناکافی است. برای اثبات قرابت و هم‌ریشه بودن دو زبان باید تعداد بیشتری از "لغات اصلی"، و در عین حال ساختار دستوری آن زبانها با یکدیگر مورد مقایسه قرار گیرد. علاوه براین به نوشتهٔ اولجاس، هومل این کلمات را از همهٔ زبانهای ترکی اخذ نموده، بعلاوه وی نه همسانی و قرابت ریشهٔ کلمات، بلکه تشابهات ظاهری واژه‌ها را مد نظر قرار داده است. اولجاس با در نظر گرفتن علل ناکامی هومل، کلمات اصلی و ریشهٔ لغات را در این زبانها مورد مقایسه قرار داده است.

اولجاس سلیمان متذکر شده است که ،ی.م. دیاکونوف تورکولوگ نامی روس در مقایسهٔ زبان سومری و ترکی یکصد واژه از این زبانها را با یکدیگر مورد مقایسه قرار داده است. لیکن اولجاس سلیمان برخلاف هومل و ی.م دیاکونوف در جدولی که تنظیم نموده تنها ۶۰ واژه مشترک را با یکدیگر مقایسه کرده است. وی با گزینش این رقم در واقع خواسته است حقیقتی مهم مبنی بر خدمات سومریان به تمدن بشری را خاطرنشان سازد. (تقسیم هر ساعت به ۶۰ دقیقه، هر دقیقه به ۶۰ ثانیه و... توسط سومریان)

اولجاس سلیمان در مقایسهٔ خویش، همهٔ زبانهای ترکی را مدنظر قرار داده، ولی ما از این میان تنها کلماتی را که امروزه در زبان ترکی آذری عیناً و یا با اندک تغییراتی وجود دارند و ریشهٔ آنها برای آذری‌ها دانسته است برگزیده‌ایم.

جدول مقایسه کلمات سومری و ترکی آذری

سومر	معنی	ترکی	معنی
۱ـ آدا-	پدر	آتا	پدر
۲ـ آما	مادر	آنا	مادر
۳ـ تو Tu	زاییدن	[توغو] - دوغماق	زاییدن
تود Tu+D	زایید	[توغد] دوغ + دو. دوغولدو	زائیده شد
توم TU+M	زاد و ولد	[توما] دوغما	زاییدن
۴ـ تیر	زندگی	[تیریک]، دیری	زنده
تیر	پیکان	تیر	پیکان
۵ـ کیر - سیلیک	دختر باکره	سیلیک قیز	دختر باکره
۶ـ سیلیک [Sikil]	تمیز	سیلیک	تمیز
۷ـ ارن Er+En	سرباز، جنگجو	ارن	جنگاور، بنظر می‌رسد سربازان
۸ـ شوبا(سیپا)	چوپان	چوبان	چوپان
۹ـ اوروق Urug	قلعه، شهر	اوروق (از فعل قورماق) ارک، قلعه، شهر، جمعیت	
رو Ru (قورماق)	احداث	اورو - قورماق	ساختن، احداث
۱۰ـ تاق	نصب کردن	تاخماق	وصل کردن - نصب کردن
۱۱ـ تیبیرا	مسگر، آهنگر	[تیبئر - تبیر=آهن] دمیرچی	آهنگر
۱۲ـ ائد	رفتن	اؤتمک	رد شدن
۱۳ـ قو Gu	صدا	کوی	صدا
۱۴- قولشه Gülše	شاد	گولوش	شادی
۱۵ـ قوشتوکا Guštuka	شنونده	[ائشتوقان] - ائشیدن	شنونده
۱۶ـ قئشتوک Geštuk	گوش	ائشتوک	آلت شنیدن
۱۷ـ بیلگا(۱)	اجداد	[بینقا - بیندین] بیلن	دانا، فرزانه
۱۸ـ مئی Mae=Me	من	من - بن	من
۱۹ـ اوزوق Uzug	مرغابی	[یوزوک Yüzük] سودا اوزن	مرغابی

---

۱ -این کلمه در سومری به معنی اجداد بود و در زبانهای ترکی به معنی "دانا-عارف" بکار رفته است. مثلاً در نام بیلگه خاقان- (آزی‌یا - اولجاس سلیمان ص ۲۲۴) ظاهراً در زبان سومری کلمهٔ بیلگا به کنایه از اجداد و پدران سالمند و باتجربه و دانا بکار می‌رفت. (ر.ک آذربایجان و هویت. امید نیایش ۱۳۸۰ ص ۳۹).[مترجم]

۲۰ـ قاش	پرنده	قوش	پرنده
۲۱ـ قیش	درخت	آغاج - آغاش	درخت
۲۲ـ کور	کوه	[کور - قور] از فعل قورماق	کوه
۲۳ـ کیر Kir	خاک	یئر	زمین
۲۴ـ دئش Deš	نقطه	از فعل دئشمک	
۲۵ـ اوش Üš	سه	اوچ - اوش	سه
۲۶ـ او U	ده	اون	ده
۲۷ـ اوزوک Uzuk	دراز، بلند	اوزون [اوزاق، در قزاقی]	دراز
۲۸ـ توش Tuš	افتادن	دوشمک	افتادن
۲۹ـ اودون Udun	اجاق	اودون	هیزم، سوخت
۳۰ـ دینگیر Dingir	خدا، آسمان	تانری [تنگیر]	خدا، آسمان

با بررسی واژگانی که در جدول فوق ارائه شده بوضوح مشاهده می‌گردد که ذخیره اصلی لغوی زبان سومری قابل مقایسه با ذخیرهٔ لغوی زبانهای ترکی من‌جمله زبان آذری است. قرابت معانی و ساختمان صوتی این کلمات تابع یک نظام می باشد و این امری طبیعی است چرا که هر دو زبان دارای منشأ واحدی هستند. قرابت صوتی و معنایی، همچنین بیانگر این مطلب است که این زبانها در طول اعصار با زبان سومری در ارتباط بوده‌اند و در نتیجه کلمات، هم از لحاظ ساختار صوتی و هم بلحاظ معنایی قرابت خود را با یکدیگر حفظ کرده‌اند.

ج- مقایسه این زبانها از نظر قواعد صرفی (مورفولوژی) و اشتقاق

گرچه وحدت و قرابت ذخیرهٔ اصلی لغوی شرط لازم قرابت و هم ریشگی دو زبان است لیکن شرط کافی آن نیست. در این مورد وجود قواعد مورفولوژیک مشترک میان این زبانها نیز ضروری است. ما در اینجا خواهیم کوشید تا التصاقی بودن زبان سومری را ثابت کرده و در عین حال قواعد صرفی (مورفولوژیک) مشترک میان این زبان و زبان ترکی آذری معاصر را نشان دهیم. چنانکه می‌دانیم ویژگی اصلی زبانهای التصاقی عبارت از آنست که اشتقاق (ساخته شدن کلمات جدید از یک کلمه مادر)، و یا تغییرات ظاهری یک کلمه تنها بوسیلهٔ افزودن پسوند انجام می‌گیرد. زبان سومری نیز دارای همین ویژگی است بعنوان مثال:

۱ـ **تصریف اسامی**: در زبانهای ترکی معاصر من‌جمله ترکی آذری اسم دارای ۶ حالت است که پسوندهای مربوط به ۳ حالت از این حالات شش‌گانه در زبان سومری شناخته شده است. اولین آنها پسوند مفعول غیر مستقیم یعنی "را" است که امروزه در زبان آذری فقط به شکل "آ ـ ه" بکار می‌رود، یعنی عنصر "ر" اسقاط شده، در حالیکه در برخی زبانهای ترکی معاصر به "ق"

تبدیل یافته است. دومین حالت، حالت مفعول فیه یا تخصیص است که پسوند آن "دا" میباشد و بالاخره حالت سوم حالت انفکاک یا مفعول عنه است که پسوند آن "دان" است. همچنین ثابت گردیده که در زبان التصاقی اقوام هوریانی نیز که در هزاره‌های دوم و سوم ق.م در مغرب دریاچهٔ ارومیه می‌زیستند پسوندهای مربوط به حالت مفعول فیه و مفعول عنه همان "دا ـ دان" بوده است.

۲ـ اسم فاعل "آن ـ ان": در زبانهای ترکی من‌جمله ترکی آذری به انحای مختلف از افعال، کلمات گوناگون مثل اسم، صفت و غیره ساخته می‌شود برای انجام این امر بطور کلی از فرمول «ریشهٔ فعل + پسوند = اسم، صفت و...» استفاده می‌گردد. پژوهشها و نمونه‌های موجود نشان می‌دهد که در زبان سومری نیز در این مورد از همین فرمول سود می‌جستند، لیکن بجای ریشهٔ فعل مصدر فعل مورد استفاده قرار می‌گرفته است. مصدر + پسوند = اسم،... نمونه‌های زیر مؤید این حقیقت هستند:

در زبان سومری نیز همچون زبانهای ترکی معاصر اسم فاعل با استفاده از پسوند "آن ـ ان" ساخته می‌شد. مانند: ار ـ بدنبال کسی رفتن. ارن ـ شخصی که بدنبال کسی یا چیزی می‌رود. (آردیندان گئدن)

در زبان ترکی آذری معاصر به وسیله پساوند مختلفی که به حرف "ک" ختم می‌شوند از اسامی و صفات و مصادر، کلماتی با معانی مختلف ساخته می‌شود. در زبان سومری نیز با پسوندی که به حرف "ک" ختم می‌شود کلمات جدید ساخته شده است. در این مورد نخست برخی از پسوندهایی راکه در زبان آذری به حرف "ک" ختم می‌شود ارائه می‌کنیم.

الف) پسوند چهار شکلی «لیق ـ لیک ـ لوق ـ لوک»: آزلیق، پتک لیک، اودونلوق، سؤزلوک

ب) پسوند چهار شکلی «جیق ـ جیک ـ جوق ـ جوک»: آناجیق، ائوجیک

پسوندهایی که در زبان آذری معاصر به حرف "ک" ختم می‌شوند و از افعال، اسم و صفت می‌سازند عبارتند از:

الف ـ پسوند چهار شکلی «یق ـ یک ـ وق ـ وک»: قاتیق، بیلیک، اوچوق، هؤروک

ب ـ آجاق، اجک: اولاجاق حادثه، گله جک گون

ج ـ آق ـ اک: داراق، پیچاق، الک، بلک

حال نمونه هایی از واژگانی راکه در زبان سومری با استفاده از پسوند "ک" ساخته شده ارائه می‌دهیم:

۱ - اورو - URU - احداث کردن　　اوروک (URU+G) شهر - قلعه - ارک

۲ - اوزو - UZU - شناکردن　　اوزوک (UZU+G) مرغابی

۳ - **تصریف افعال**: در زبان سومری نیز همچون زبان آذری معاصر علامت اصلی سوم

شخص مفرد در ماضی مطلق "د" بود. مانند:

تو (Tu) = توغماق – دوغماق (زاییدن) تو + د (Tu+d) دوغ + دو – (زایید)

۴ – **اسامی فعلی:** پسوند دو شکلی «ما – مه» که در زبان آذری معاصر (با الحاق به ریشهٔ افعال) بدون استثناء از تمامی افعال، اسم می‌سازد، به دلیل همین ویژگی استثنا ناپذیری خود دارای قدمتی طولانی و بازمانده از دوران سومریان می‌باشد. این پسوند در زبان سومری به شکل "م" بوده است. بعبارت دیگر در زبان سومری نیز به‌کمک حرف "م" اسامی فعلی ساخته می‌شد، لیکن این پسوند در سومری به مصادر افعال الحاق می‌شد در حالیکه امروزه پسوند «ما – مه» به ریشهٔ افعال الحاق می‌گردد مثال:

الف – تو tu = دوغماق (زاییدن)، تو+م (Tu+m) ایجاد – ایجاد نسل

ب – تو – دو (Du) = دوغماق دو + مو (Du+mu) = بچه – نسل

۵ – **اعداد مرکب از ۱۰ تا ۲۰:** امروزه در زبانهای ترکی هنگام شمارش اعداد، از ۱۰ تا ۲۰ نخست جزء دهگان و سپس جزء یکان می‌آید. مانند: اون بیر ۱۱، اون اوچ ۱۳، اون دوققوز ۱۹. ولی در اکثر زبانهای هند و اروپایی و سامی این ترتیب بالعکس است. یعنی ابتدا جزء یکان و سپس جزء دهگان می‌آید. به عنوان مثال از میان زبانهای هند و اروپایی نظری بیافکنیم به زبانهای فارسی، فرانسوی و روسی

فارسی: یک + ده= یازده دو+ده= دوازده

فرانسوی: ان + دیز= اونز دو + دیز= دوز

روسی: اودین + نا + دئسیت= اودین‌نادسیت دیوه + نا + دسیت= دیوه‌نادسیت

از زبانهای سامی نیز می‌توان به زبان عربی اشاره نمود.

احد + عشر= احدعشر اثنی + عشر= اثنی عشر

ویژگی تقدم جزء دهگان بر جزء یکان از خصوصیات زبانهای التصاقی است. این قاعده در زبان سومری نیز کاملاً مانند زبانهای التصاقی من جمله زبان آذری معاصر بود. مثلاً در زبان سومری معادلهای اعداد یک = اَش، دو = مین (ایمما)، سه = اوش، ده = او u بود و عدد یازده بصورت "او اش" عدد ۱۳ بصورت "او اوش" و عدد ۱۲ بصورت "او مین" نوشته می‌شد.

۶ـ **علامت اعداد ترتیبی:** علامت اعداد ترتیبی در زبان سومری "کم –کوم" بود. مانند "اوش کم" – سومین. می‌دانیم که در زبان ترکی آذری ادبی معاصر علامت اعداد ترتیبی "ینجی" است، لیکن این پسوند در زبان محاوره بصورت "یم ینجی" بکار میرود. پسوند اخیر مرکب از دو جزء "یم" و "ینجی" است که هر کدام از این دو جزء بصورت مستقل در زبان اقوام مختلف ترک

بعنوان علامت اعداد ترتیبی بکار رفته و میرود. مثلاً پسوند "یم - اوم" به عنوان علامت اعداد ترتیبی امروزه میان ایل "دره شوری" قشقائیان رایج است. در زبان "تووا" نیز که جزوْ زبانهای ترکی است، علامت اعداد ترتیبی "کی - کو" است[۱] بنابراین پساوند اعداد ترتیبی در زبان سومری دارای قرابت و شباهت با همین پسوندها در زبان ترکی است.

۷ـ سیستم اعداد: در زبان سومری در اعداد سیستم دهی، بیستی و شصتی رایج بود. در ترکی قارا چای - بالکار نیز سیستم بیست حاکم است.[۲]

ذکر این نکته ضروری است که نباید از نظریه التصاقی و ترکی بودن زبان اقوام سومری، ایلامی و ... چنین استنتاج نمود که زبان این اقوام همانند زبان ترکی معاصر و یا بسیار نزدیک به آن بوده است. باید در نظر داشت که زمانی به درازای ۶-۵ هزار سال از آن عهد سپری شده است. در این فاصلهٔ زمانی طولانی بر اساس قاعده کلی‌ای که حاکم بر همهٔ زبانهای دنیا است، زبان ترکی نیز بصورتی اساسی تغییر یافته و از آن زبانهای مختلف ملیِ هم ریشه انشعاب یافته‌اند که از آنجمله است زبان اقوام یاکوت، اویغور، قزاق، قرقیز، باشقیرد، چوواش، ازبک، تاتار، ترکمن، آذری، قاراچای، بالکار، تووا، مغول، ترکان آناتولی.

در اینجا ارائه مثالی برای بدست دادن تصویری کوچک از نحوهٔ تحول و تغییر زبان ضروری به نظر می‌رسد. می‌دانیم که در زبانهای ترکی قدیم من جمله زبان ترکی آذری کلمه "بار" به معنی "آمدن" بوده است. این کلمه در زبان ایلامی - خوزی به شکل "باب" و به همان معنی "آمدن" بوده است. در زبان قزاقی ۱۲۰۰ سال پیش این کلمه به شکل "فار" در آمده و واجد همان معنی "آمدن"، "رفتن" بود، چنانکه در نام ابونصر فارابی نیز مشاهده می‌شود. این کلمه در زبان ترکمنی معاصر به شکل "بار" به معنی "برو" و در زبان آذری بصورت "وار" به معنی "رسیدن" و "واصل شدن" بکار میرود چنانکه در داستان اصلی و کرم می‌خوانیم:

ارضرومون گدیگینه واراندا اوندا گوردوم درم - درم قار گلیر

مقایسه یک عنصر نحوی

گفتیم که کلمه "اوچ" به صورت "اوش" هم در میان اهالی ماننا بکار می‌رفته و هم در زبان

۱- هیئت. جواد - سیری در زبان ترکی و لهجه‌های آن، ص ۳۷۴.

۲- هیئت، جواد، همان. یعنی به چهل، ایکی دژییرما و به شصت، یوچ دژییرما و صد را بش دژییرما می‌گویند. سیری در زبان ترکی، هیئت، ص ۳۷۴، [مترجم]

ترکان آذری معاصر به کار می‌رود. کلمه "اوش قایا" (نام باستانی شهر اسکو در زبان مانناییی) مؤید این موضوع است. سارگون دوم در لشکرکشی سال ۷۱۴ ق.م دژ "اوش قایا Ušqaya" در شرق دریاچهٔ ارومیه و دامنه‌های غربی سهند را تسخیر نموده است.

در این نام علاوه بر کلمهٔ اوش = اوچ، واژهٔ قایا نیز بیانگر آن است که کلمهٔ اخیر که در زبان ترکی آذری معاصر به معنی "تخته سنگ" بکار می‌رود، در ۱۵۰۰ الی ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد نیز در زبان اهالی آذربایجان آن عهد رایج بوده است. نام "اوش قایا" با قلهٔ سه‌کوه در شرق اسکو مرتبط بوده است.(۱)

ترکیب "اوش قایا" در زبان مانناني، نشانه‌ای از قرابت و وحدت ترکیب صوتی و ساختمان صرفی و لغوی زبان مانناییی و زبان ترکی آذری معاصر است. علاوه براین ترکیب مزبور به لحاظ نحوی نیز بوضوح مؤید قرابت این زبانهاست. زیرا ترکیب این دو کلمه (اولی عدد و دومی اسم) که هر دو اسم هستند درنظام نحوی زبان ترکی آذری معاصر نیز به همین شکل یعنی از اقسام نوع اول اسامی مرکب ـ ترکیب عدد و اسم ـ می‌باشد. مثالهایی از این دست در زبان ترکی آذری معاصر عبارتند از: یئدی قارداش (هفت برادر)، اوچ بوجاق (مثلث) و... .

جالبتر اینکه این قاعدهٔ نحوی موجود در زبانهای ترکی یعنی ساختن نوع اول اسامی مرکب، بعلاوه مهم‌ترین آن یعنی ترکیب «صفت + اسم» مدتها پیش از مانناییان در زبان سومریان بکار رفته است. چنانکه در ترکیبهای کئن ـ اوق بمعنی خانه بزرگ و یا سیلیک ـ کیر بمعنی دختر باکره(۲) ملاحظه می‌گردد. بدین ترتیب، این قاعده نحوی موجود در زبانهای ترکی، از جمله ترکی آذری، هم در زبان سومری و هم در زبان مانناییی وجود داشته است. این نیز بدان معنی است که قواعد نحوی نیز همچون قواعد صرفی دارای ریشه‌ای بس کهن در زبان هستند و قواعد نحوی وسیعی که در زبان ترکی آذری وجود دارند، از پنج ،شش هزار سال پیش از میلاد آغاز به شکل‌گیری نموده‌اند.

موارد متعددی که در خصوص ترکیب لغوی، ذخیره اصلی لغوی، اشتقاق، ویژگیهای مورفولوژیک و تا اندازه‌ای نیز خصوصیات نحوی زبانهای سومری و ترکی آذری مورد اشاره

۱- شمشی اداد (احتمالاً هفتم که از ۸۲۴ تا ۸۱۱ ق.م در آشور سلطنت کرده) در لشکرکشی به جنوب دریاچهٔ ارومیه، از قلّه‌های سه‌کوه آویزان از آسمان نام برده و سارگون دوم یک قرن بعد در همین اراضی از محلی به نام اوشکایا (اوش قایا = سه صخره) نام برده است. دیاکونوف حدس زده است که اوشکایا همان اسکوی کنونی باشد که در دامنهٔ غربی کوه سهند قرار گرفته است. رئیس نیا، آذربایجان در سیر تاریخ ایران، ج ۲، ص ۸۷۵[مترجم]

۲- اولجاس، سلیمان. آزی‌یا، ص ۲۳۴

قرار گرفت، بیانگر این نکته است که مقایسه همه جانبه زبانهای ترکی و سومری یکی از وظایف درنگ‌ناپذیر دانش تورکولوژی است.

نتیجه

بدین ترتیب تحقیقات تورکولوگهای جهان که هر روز دامنه‌های بسط آن وسیع‌تر می‌گردد به روشنی مؤید آن است که نه تنها زبان سومری از زبانهای التصاقی و یافثی بوده بلکه این زبان صورت باستانی زبانهای ترکی می‌باشد و زبانهای اخیرالذکر جزو گروه زبانهایی هستند که از زبان سومری منشعب گشته‌اند.

علم زبان‌شناسی ثابت کرده است که تغییری هر چند اندک در یک قاعده یا واژهٔ متعلق به یک زبان نیازمند زمانی به درازای اعصار است به همین دلیل نیز پدید آمدن هر بخشی از زبان، مثلاً سیستم افعال یک زبان نیازمند زمانی بسیار طولانی می‌باشد. تکامل تغییرات تدریجی زبان به شکل یک سیستم، محصول تلاش فکری افراد یک ملت است. با توجه به همین واقعیت، لازم می‌آید نظری اجمالی به غنا و پیدایش سیستم افعال زبانهای ترکی و به عبارت دقیقتر زبان ترکی آذری انداخته شود.

در میان زبانهای دنیا سیستم افعال زبان عربی هم بسیار غنی و دقیق و هم به لحاظ معنا دارای حوزه‌ای وسیع است. این غنا و وسعت و شمول سیستم افعال زبان عربی ظرف چه مدتی پدید آمده است؟ پیدایش ادبیات مکتوب عربی مربوط به ۱۵۰ سال پیش از ظهور اسلام می‌باشد. بدون تردید شکل‌گیری زبان عربی تا آن زمان نیازمند اعصار طولانی بوده است. این شکل‌گیری مسلماً از دوران جدا شدن اعراب از اقوام سامی یعنی به تقریب از ۲۵۰۰ الی ۳۰۰۰ سال پیش آغاز شده است.

سیستم افعال زبان فارسی معاصر نسبت به زبان عربی ساده‌تر و تقریباً مانند زبان فرانسوی است. پیدایش ادبیات مکتوب این زبان جوان مربوط به ۱۲۰۰ سال پیش است. بدین ترتیب سیستم افعال زبان فارسی به رغم سادگی خود تقریباً در طول ۲۰۰۰ سال پدید آمده است. سیستم افعال زبان فرانسوی نیز تقریباً چنین است. اجداد فرانسویان یعنی "گول‌ها" به تقریب از ۲۰۰۰ سال باز در عرصه تاریخ ظاهر گشته‌اند. ده هزار نفر از سپاه ۱۱۳ هزار نفرهٔ آنتونیوس سرکردهٔ رومی را در حمله‌اش به آذربایجان، گولها تشکیل می‌دادند.

بطور کلی سیستم افعال زبانهای ترکی از جمله زبان ترکی آذری به لحاظ غنا، دقیق بودن، شمول، انسجام، و تعدد و وسعت معانی در میان زبانهایی که می‌شناسیم بی همتاست. غنایی چون وجود بیش از بیست نوع زمان گذشته که اکثر آنها دارای انواع شهودی و غیر شهودی هستند، در هیچ یک از زبانهایی که می‌شناسیم، دیده نمی‌شود. زبانهای عربی و روسی تنها دارای یک نوع و زبانهای فارسی و فرانسه نیز دارای چهار نوع زمان گذشته می‌باشند و مفهوم

غیر شهودی در این زبانها وجود ندارد. اغلب افعال این زمانهای گذشتهٔ زبان ترکی آذری را که عبارت از یک کلمه‌اند در زبانهای عربی، فارسی، فرانسوی، روسی و غیره تنها به صورت یک جمله می‌توان ترجمه نمود. علاوه بر این در زبان ترکی آذری و اغلب زبانهای ترکی چنان نوعی از سیستم افعال و صیغه ویژهٔ آن موجود است که در زبانی چون زبان عربی که به لحاظ ساختمان فعلی غنی می‌باشد، نه مفهوم و نه شکل و صیغهٔ آن وجود ندارد. افعال ارجاع (قاییدیش) در زبانهای ترکی آذری از این گونه‌اند. به علاوه در زبان ترکی آذری هر فعل در دهها و حتی گاه در ۴۰ ـ ۵۰ معنی بکار می‌رود.

چنانکه پیشتر گفتیم، روند تشکّل سیستم افعال و نیز هر تغییر کوچکی در کلمه ،قاعده و فعلی در یک زبان، نیازمند زمانی به درازای قرنها است. به همین دلیل نیز این مدعا که سیستم وسیع افعال زبان ترکی آذری که بدان اشاره رفت، در زمانی بس طولانی، در طول چند هزار سال در قلمرو آذربایجان و بوسیلهٔ ملت آذربایجان تشکّل یافته به کلی طبیعی، علمی و بدور از اغراق خواهد بود. در این خصوص حسن میرزایف دانشمند زبان شناس در کتاب خود بنام "آذربایجان دیلینده فعل لر" (افعال در زبان آذربایجانی) که به پژوهش افعال ترکی آذری اختصاص داده، در زمینه مورد بحث چنین می‌نویسد: «بگذار آنان که در خصوص قدمت و دیرینگی ملت، زبان، ادبیات، فرهنگ و هنر آذربایجان تردید دارند و به چشم حقارت در عناصر مزبور نگریسته، اصل و منشأ و ملت خود را انکار می‌کنند، چشمانشان را باز کرده و قدمت افعال موجود در زبان این ملت و تاریخ تشکّل آن را به خوبی تماشا کنند. آنگاه خواهند دید که ملت آذربایجان و زبان او دارای قدمتی بس کهن‌تر از آن است که تاکنون گفته یا نوشته شده است.»[۱].

---

۱ - میرزایف، حسن، آذربایجان دیلینده فعل، باکی، ۱۹۸۶

نخستین ساکنان سرزمین آذربایجان

پیش از در آمدن اقوام هند و اروپایی به منطقه

تمدنهای باستان نواحی غربی جغرافیای ایران کنونی از جنوب به شمال عبارت بودند از: تمدنهای ایلام، کاسی، لولوبی، گوتی، هوری، ماننا و اورارتو. این تمدن‌ها همه دارای یک منشاء واحد بوده‌اند. این منشاء واحد همان تمدنهای سومر و ایلام و در ارتباط با ایران اگر دقیق‌تر گفته باشیم تمدن ایلام بوده است. تمدنهای کاسی، گوتی، لولوبی، ماننا و ماد شعبه‌هایی از همین تمدن ایلامی بوده‌اند. زبان همهٔ اقوامی که این تمدنها را بوجود آورده و برای ایران کنونی، دیرین‌ترین افتخارات و سرافرازیها را به ارمغان آورده‌اند التصاقی و از گروه زبانهای اورال – آلتائیک بوده است.

دکتر ض. صدر در یکی از مقالات خود می‌نویسد:

«در تحلیل تمدن کشورمان باید گفت تمدن ایرانی یعنی تمدن ایلامی، بنابه نوشته پییر آمیه در کتاب "ایلام" تمدن ایلامی از هفت هزار سال قبل از میلاد تا زمان انقراض آن در ۶۴۰ ق.م ادامه داشته و از عصر سفال و سفال رنگی و مفرغ و آهن به تشکیل شهر – دولتها و دولت سراسری (در ۲۲۰۰ ق.م) ره سپرده و پروسه و بافت تمدن عظیم آن در دست است. ده هزار لوحه خوانده نشدهٔ آن در دانشگاه شیکاگو وجود دارد اگر همهٔ آنها خوانده شوند گرامر زبان ایلامی هم بصورت کامل بدست خواهد آمد متأسفانه بارواج فرهنگ ناسیونالیسم افراطی پهلوی، رفته رفته این تمدن در هالهٔ فراموشی رفت. زیرا ایلامی‌ها نه سامی بودند و نه آریایی، زبان آنها به تصریح محققین و مورخینی چون ویل دورانت (تاریخ تمدن)، سرپرسی سایکس، کلمان هوار، پطروشفسکی و هنری فیلد جزؤ زبانهای اورال آلتائیک نظیر فنلاندی، ترکی، مجاری و مغولی و...است. فرم و سیستم شهر و ده و ایل تباری و روستانشینی و قانون‌گذاری در ایران و خلاصه ریشه تمدن سنتی ما به ایلام بر می‌گردد و با توجه به اینکه زبان ایلام یکی از سه زبان اصلی دوره هخامنشی‌ها بوده و داریوش کتیبهٔ بیستون را به زبان بابلی، ایلامی و پارسی باستان نوشته است و پایتخت هخامنشی پایتخت ایلامیها یعنی شهر شوش بوده است لذا زنده بودن زبان ایلامی بعنوان زبان اداری و دیوان در آن دوره مسلم است و بنابه روایت مورخین اسلامی تا قرن سوم هجری، زنده بوده است. (این زبان هنوز نیز تا اندازه‌ای زنده است. م) نتیجه اینکه ایجاد تمدن در کشور ما بدست ایلامیها انجام گرفته که خوزیها یکی از طوایف سه گانه آنها

بوده‌اند. و نام خوزستان نظیر نام دریای خزر یادگار قوم ناپدید شده ایست که از تاریکی هزاره‌ها فروغ تمدن آن سوسو می‌زند و دلهای حقیقت خواه را بسوی خود می‌خواند. درکنار این تمدن، تمدنهای گوتی، ماننا، کاسیت، لولوبی‌ها و غیره وجود داشته است. و همهٔ اینها بنا به تعریف مورخین، ازیاتیک زبان (منسوب به آسیای مرکزی) بوده‌اند و به گروه زبانهای التصاقی (اورال و آلتائیک) متعلقند».(۱)

دکتر ض. صدر این مطالب را بر اساس کتاب «در تاریکی هزاره‌ها» تألیف ایرج اسکندری که جزو کادر مرکزی رهبران حزب توده و از شاهزادگان قاجار بود، نوشته است. از سخنان ض. صدر چنین بر می‌آید که محور اصلی مطرح شده در کتاب ایرج اسکندری اندیشهٔ «تمدن ایرانی، یعنی تمدن ایلامی» است. این نظریه اسکندری که خود فردی واقع‌بین و غیر متعصّب است شایان توجه و ژرف اندیشی است.

با دقت پیرامون این موضوع، و با تجزیه و تحلیل رویدادهای دوران مربوطه می‌بینیم که پارسیان از بدو ورود و استقرار در ایالت فارس در ۹۰۰ سال پیش از میلاد تابع و خراجگزار دولت ایلام بوده‌اند چرا که این اراضی متعلق به ایلامیان بود. حتی در دوران نخست حضور پارسیان در ایالت پارس، دولت ایلام در این ناحیه دارای امرایی بوده و کتیبه‌هایی از آنان به زبان ایلامی تا امروز در استان فارس باقی است.

زبان اداری پارسیان در این دوره زبان ایلامی بود. سرانجام شاهان مادی با تصرف ایالت پارس، پارسیان را منقاد خویش ساختند و آنان این بار بجای شوش، تابع اکباتان و خراجگزار مادها گشتند. لیکن زبان اداری آنان همچنان ایلامی بود، چرا که میان زبان ایلامی و زبان دولت ماد تفاوت مهمی وجود نداشت و این دو زبان محتملاً همانند بودند.

تا امروز کتیبه‌ای بزبان مادی بدست نیامده است. بدون شک شاهان مادی کتیبه‌هایی داشته‌اند. لیکن زبان رسمی آنان یا ایلامی و یا زبان گوتی و لولوبیایی بوده و با زبان ایلامی قرابت داشته است. این نیز تا حدودی منطقی بنظر میرسد چرا که در آستانه تشکیل دولت ماد، اخلاف گوتیان و لولوبیان دارای امارات مختلف چندی بودند که زبان‌هایشان اگر چه هم ریشه بود، لیکن تا اندازه‌ای با هم تفاوت داشت و این زبانها هنوز در نتیجه فشارها و تهاجمات خارجی به عنوان زبان ادبی و کتابت شکل نیافته بود. در مقابل، زبان ادبی ایلامی که با زبانهای محلی مزبور خویشاوند و هم ریشه بود، از یک سو سابقهٔ کتابتی تقریباً سه هزار ساله داشت و ازسوی دیگر در این مدت بلحاظ سیاسی جزو زبانهای ادبیِ شناخته شده و مهم منطقه و زبان

۱- وارلیق، سابق ۱-۸۸ ص ۱۰۳-۱۰۲

رسمی دولتهای کاسی، گوتی، لولوبی و ماننا بود. این زبان حتی در دوران هخامنشیان به ظن قوی زبان اداری بوده و از اینرو کتیبهٔ داریوش دارای متن ایلامی نیز می‌باشد. زبان ایلامی حتی پس از هخامنشیان نیز نفوذ و اعتبار خود را در منطقه محفوظ داشته بود و این امری طبیعی است چراکه عمر حکومت هخامنشیان در مقایسه با حاکمیت ۲۸۵۰ سالهٔ ایلامیان و نفوذ و تأثیر آن بسیار اندک و کم اهمیت است دکتر ض. صدر می‌نویسد:

«پادشاهی پارس‌ها در ۵۵۰ ق.م آغاز شده و در ۳۳۰ ق.م توسط مقدونیان منقرض گردید. عمر امپراتوری عظیم هخامنشی ۲۲۰ سال بود که از سند تا مصر گسترده بود که در مقایسه با عمر حکومت ایلامی که ۲۸۵۰ سال بوده، بسیار ناچیز است. تمدن هفت هزار سالهٔ ایلامی را ابداً نمی‌توان با تمدن هخامنشی قابل مقایسه دانست. زیرا این سیر تحولی قوم پارس نبود که تخت جمشید و قصر اصلی داریوش در شوش و غیره را پدید آورد، بلکه به تصریح داریوش او بوسیله استادان تمدنهای تحت سلطه، این اثر بدیع را خلق کرده است».(۱)

با استنتاج از توضیحات ارائه شده بار دیگر باید متذکر شویم که ایلامیان پیش از در آمدن اقوام هند و اروپایی من جمله پارسیان به فلات ایران، حدود سه هزار سال در این ناحیه حاکمیت داشتند و تمدنی درخشان پدید آورده بودند. همسایگان و هم نژادان آنان یعنی گوتیان و لولوبیان نیز در قلمرو ماد مرکزی و آذربایجان زیسته و تمدنی بوجود آورده‌اند. زبان ایلامی مدتها پیش از برآمدن امپراتوری ماد که زبان اداری و کتابت در آن، ایلامی بود در هزارهٔ سوم پیش از میلاد میان اقوام گوتی و لولوبی ساکن در قلمرو ماد مرکزی رایج بوده است. یک سند تجاری ساده بدست آمده از تپه سیلک که به زبان ایلامی نوشته شده مؤید این واقعیت است. این سند بوضوح نشان می‌دهد که در هزاره سوم پیش از میلاد میان گوتیان و لولوبیان اهالی اسناد عادی خویش را به زبان ایلامی می‌نوشته‌اند.

بر اساس منابع سومری، اکدی، ایلامی و بابلی از حدود دو هزار سال پیش از ورود پارسیان به فلات ایران، با نام دو قوم که در اراضی همدان و آذربایجان کنونی سکونت داشته‌اند آشنا هستیم: گوتی Gutti و لولّوبی Lullubi سخنان ر. گیرشمن مورخ فرانسوی در این باره شایان توجه است:

«در آغاز هزارهٔ سوم ق.م (احتمالاً حتی پیش از آن نیز.م) دشت غنی بین‌النهرین وارد عهد تاریخی شده، و بر اثر متونی که ساکنان دشت واقع بین دو شط دربارهٔ تاریخ مملکت خود باقی گذشته‌اند، نخستین اشعهٔ نور، در ظلمتی که تاریخ ایران را تا حدود ۲۰۰۰ سال بعد هم

۱- وارلیق، سایی ۱-۸۸، ص ۱۰۴

پوشانده، نفوذ کرده است.... دربارهٔ نواحی شمالی دشت شوش، اطلاعات کمی که ما داریم غالباً منحصراً از منابع بابلی است. بعلاوه، محوطه‌ای که در خصوص آنها متون مذکور بحث می‌کنند، در داخل ایران چندان پیش نمیرود. زیرا آنها فقط از نواحی سر حدیی گفتگو می‌کنند که توسط ملل ساکن تپه‌ها مسکون بود، و مردم شومر و قوم سامی نژاد دشت بین‌النهرین دایماً با ایشان در تماس بودند. این اقوام از جنوب به شمال عبارتند از: عیلامیان، کاسیان، لولوبی و گوتی. همهٔ اینها به یک دستهٔ نژادی متعلقند زبان آنان به هم وابسته است و فشار مستمر دشت بین‌النهرین، که هر چه بیشتر بصورت پادشاهیهای متمدن در آمده بود، همهٔ آنان را مجبور کرد که در یک زمان متحد شوند، هر چند که این اتحاد موقت بود. نزاع عظیم بدویان و نیمه بدویان با سکنهٔ خانه‌نشین ادامه یافت. در نظر یک منشی بابلی که در این عهد میزیست، عالم تمدن به دامنه‌های زاگرس خاتمه می‌یافت. حال چنین بود تا ورود ایرانیان (پارسیان م) یعنی دو هزار و پانصد سال بعد،.... هر زمان که کشور بابل تحت سلطنت سلسله‌ای جدید و قوی بود، فشار دشت بین‌النهرین بر سکنهٔ جبال شدید می‌شد. انحطاط بابل از سوی دیگر به منزلهٔ شیپور جمعی بود برای اقوام ساکن تپه‌ها، که آنها را به پایین فرا می‌خواند تا دشت غنی مذکور را غارت کنند و حتی گاهی آن را در مدتی کمابیش طویل، اشغال نمایند.»(۱)

عبارات گیرشمن روشنگر آن است که پیش از در آمدن هند و اروپائیان به این منطقه در خاور نزدیک و میانه تنها اقوام سامی و آسیانیک می‌زیسته‌اند. اظهارات گیرشمن همچنین مؤید آن است که چنانکه پیشتر نیز بدان اشاره کردیم سومریان، ایلامیان، کاسیان، گوتیان و لولوبیان هم نژاد و بدون تردید اقوامی التصاقی زبان بوده‌اند. زیرا چنانکه گیرشمن نیز می‌گوید زبان همهٔ این اقوام با یکدیگر قرابت داشت. سومریان و ایلامیان از طریق گذرگاه دربند به این منطقه (بین‌النهرین و شوش) درآمده و به هر روی از آذربایجان عبور کرده‌اند. در جریان گذر آنان از آذربایجان قبایل و طوایفی از ایشان در این ناحیه رحل اقامت افکنده و در نتیجهٔ هم جوشی و آمیزش با اهالی محلی در طول قرنهای متمادی اقوام گوتی و لولوبی را بوجود آورده‌اند. چنین حوادثی در دوران متاخرتر نیز به کرّات تکرار شده‌است. می‌توان گفت که آذربایجان همواره در طول تاریخ گذرگاه و محل استقرار و اسکان اقوام ترک زبان برآمده از آسیای میانه بوده است.

ف. هومل در اوایل قرن بیستم با مقایسه لغات سومری و ترکی آنها را از یک ریشه محسوب و هر دو زبان را جزو گروه آلتائیک شمرده است.(۲)

ابراهیم قفس‌اوغلو تاریخ نگار ترک ضمن بحث از ترکان ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد

۱- ر.گیرشمن، پیشین، ص ۳۹-۳۸

۲- سیری در زبان ترکی و... جواد - هیئت ص ۲۱

می‌نویسد: «محتملاً ترکان در دورانی قدیم تر، از طریق فلات ایران به بین‌النهرین در آمده‌اند. اینان سومریان‌اند که نخستین قوم متمدن به شمار می‌روند و زبانشان، نه از زبانهای سامی و هند و اروپایی، بلکه جزو گروه زبانهای التصاقی که زبان ترکی را نیز شامل می‌گردد، بود»(۱).

سرزمین ارتته

ثروتهای طبیعی آذربایجان غربی

نواحی غرب، و شمالغرب شهر و دریاچهٔ ارومیه یعنی مناطق کوهستانی شمال رشته کوههای زاگرس و محل اتصال این کوهها با جبال توروس از دیر هنگام به لحاظ وجود جنگل و بیشه زارهای انبوهی که منبع تأمین تخته و دیرک و غیرهٔ مورد نیاز در ساخت و ساز بود، ناحیه‌ای بسیار غنی و ثروتمند بوده است.

پیش از رجوع به مدارک تاریخی که حاکی از تلاش شاهان بین‌النهرین برای تسلّط بر منطقهٔ مزبور می‌باشد، این نکته را متذکر می‌شویم که این منطقه، بدلیل وجود معادن، انواع فلزات و سنگهای قیمتی و... در آن جزو مناطق بسیار غنی و نادر بوده‌است.این منطقه در کتیبه‌های سومری «ارتته» یا «آراتتا» نامیده می‌شود.

بواسطه کتیبه‌های سومری برخی افسانه‌ها بدست ما رسیده است که یکی از این افسانه‌ها، حکایت "انمرکر" پادشاه دولت-شهر اوروک و فرمانروای "ارتته" است. در این داستان می‌خوانیم:

«انمرکار پسر "اوتو" خدای خورشید از ایناناى مقدس (کلمه مرکب از دو جزء است Inn و ana) دختر خدای خورشید - گویا از خواهر خود - چنین خواهش کرد: بگذار مردم آراتتا (ارتته) برای اوروک استادانه سیم و زر فراهم کنند، بگذار سنگ لاجورد بیاورند. بگذار برای "اوروک" شهر مقدس و برای "انشان" جایی که اقامت داری سنگهای قیمتی و لاجورد خالص بیاورند، بگذار بسازند..... از "گیپر مقدس" آنجاکه مسکن گزیدی، باشد که مردم ارت درون آنرا استادانه بسازند و من در آن دعا و نیایش کنم. بگذار اَرَت (ارتتا) تسلیم اوروک گردد. بگذار مردم ارتته سنگها را از کوهستان فرود آورند و معبد بزرگ و مزار عظیم مرا بنا کنند»(۲).

1- Türk dünysai el kitabi, Ankara, 1976, s, 694.

۲- مجله میراث فرهنگی، سال سوم، شمارهٔ پنجم، بهار ۱۳۷۱، ص ۴۷

این درخواستهای "انمرکر" بوسیله یک پیک به حاکم ارتته ابلاغ میشود. در خواست انمرکر از حاکم ارتته در واقع بزبان ساده عبارت از اینست که وی تسلیم شاه اروک گردیده و مصالح ساختمانی و حجاران و معماران و صنعتگران استاد کار ارتته را در اختیار او بگذارد تا برای شاه اوروک، قصر و پرستش گاه و غیره بنا کند.

حاکم ارتته درخواست‌های شاه اوروک را رد کرده و چنین پاسخ می‌دهد: «من همان فرمانروایم که در خور دست پاکیزه‌ام، خدای همهٔ قوانین آسمانی، اینانای مقدس، مرا به ارت سرزمین قوانین آسمانی فرستاد، تا دروازه‌های کوهستان را محکم کنم، چگونه ارت تسلیم اوروک گردد. به او بگو ارت تسلیم اوروک نخواهد شد».(۱)

در الواح سومری در ارتباط با ارتته افسانهٔ دیگری نیز بنام «لوکال باندا» و کوه «هوروم» وجود دارد که خلاصه آن چنین است:

انمرکر شاه اوروک برای مطیع ساختن ارتته و بدست آوردن مواد اولیه‌ای چون چوب و سنگ مورد نیاز در ساختن پرستشگاه اینانا وکاخ پادشاهی در شهر اوروک، لوکال باندا را بهمراه ۷ نفر پهلوان به ارتته می‌فرستد. لوکال باندا در راه، بیمار می‌شود، دوستانش مقداری غذا پیش وی گذارده به راه خود ادامه می‌دهند، پس از بازگشت آنها به نزد لوکال باندا، وی نیز که بهبود یافته همراه آنان به اوروک باز می‌گردد.

نیاز دولت - شهرهای بین‌النهرین به سرزمین ارتته و تلاش آنها برای تسلط بر این ناحیه در این حکایات کهن سومریان - اگر چه با افسانه‌ها و تصورات دینی در آمیخته - یک حقیقت روشن و تردیدناپذیر تاریخی است.

بنظر «س. ن. کامر» تلاش انمرکر برای تسلط بر ارتته ۲۰۰۰ سال پیش از اشغال نائیری (همان ارتته) در ۷۱۴ ق. م توسط سارگون دوم صورت گرفته است. لیکن بنظر ما این تلاش شاهان بین‌النهرین به تقریب هزار سال پیش از تاریخی که کامر ذکر کرده، آغاز گردیده است.

نیاز دولتهای سومر و اکد و دیگر دولت - شهرهای بین‌النهرین به مصالح ساخت و ساز در دوران بعدی نیز موجب تلاش فرمانروایان این دولتها برای دستیابی بر ارتته گردیده است.

به عنوان مثال گودئا (۲۲۲۰ ق. م) شهریار شهر «لاگاش» برای ساختن پرستشگاه «نین گیرسو» چنین کرده است: «آنگاه «گودئا» راهی به میان کوه سدر (سدر نام نوعی درخت است) باز کرد که هیچ بشری پیش از او چنین نکرده بود. با تبرهای شگرف درختان سدر را بیافکند و سپس تنهٔ درختان را به یکدیگر بست و به رودخانه انداخت. چون نگاه می‌افکندی رودها را پر

۱- همانجا

از سدرهای کوه سدر و کاجهای کوه کاج میدیدی که چون ماری بزرگ اندام بسوی جلگه شناور بود»[۱].

بنابراین گودئا برای تأمین مواد اولیه مورد نیاز در ساخت و ساز، به اراضی ارتته لشکرکشی و پس از قطع درختان جهت انتقال آنها به «لاگاش» از رودخانه دجله استفاده نموده است. از اینجا می‌توان چنین استنباط نمود که لوکال باندا برای آوردن درختان سدر، از بین‌النهرین در امتداد دجله پیشروی کرده، سپس در امتداد زاب بزرگ که به دجله می‌پیوندد متوجه شرق شده به بیشه‌زارهای درخت سدر ارتته یعنی جنگلهای انبوه سدر واقع در غرب سلماس کنونی رسیده است.

دیکسون سیاح و تاریخ‌نگار معاصر که این بیشه‌ها را دیده، مشاهدات خود را چنین تصویر کرده است:

«در سلسله جبال مرزهای ایران و ترکیه، جنگلها همانند کمربندی سبز در میان دره‌های ژرف و قله‌های پربرف، منظره زیبایی را تشکیل می‌دهد و در دامنهٔ تپه‌ها و مقابل صحراها، دهکده‌ها چون آشیانهٔ پرستوها می‌مانند»[۲].

شایان ذکر است که امروز نیز برای حمل درختان جنگلی سیبری به مراکز صنعتی از رودهای «ولگا»، «تاودا» و دیگر رودهای آن منطقه استفاده می‌شود. در سیبری با یخ بستن رودها در زمستان درختان جنگلی را بریده، تمیز نموده، سپس آنها را غلتانده، کنار رودها می‌آورند و در فصل بهار با ذوب شدن یخ رودخانه‌ها این درخت‌ها را در آب رها ساخته و در مراکز صنعتی از آب برمی‌گیرند. نگارندهٔ این سطور در دورانی که به اشارهٔ رهبران حزب توده و فرقهٔ دموکرات آذربایجان در زندانهای سیبری دوران کمونیزم بسر میبرد، مدتها با این گونه امور مشغول بوده است.

سرزمین ارتته همچنین سرشار از منابع غنی، انواع فلزات و سنگهای قیمتی و غیره بود. کریمر در این باره می‌نویسد: «به طوری که متن لوحه‌ها نشان می‌دهد، ثروت اقتصاد اَرتَ، طلا، نقره، مس و انواع سنگ‌ها بوده و آنجا مرکز فلزکاران، صنعتگران و سنگ‌تراشان ماهر و معماران معبدساز معرفی شده است و بدین خاطر بوده است که فرمانروایان اوروک که در سرزمینهای بدون سنگ و فلز زندگی می‌کردند و استادکاران ماهر نداشتند، همواره آرزو می‌کردند که بر اَرتَ تسلط یابند»[۳].

۱- مجله میراث فرهنگی، همان، ص ۴۹ ۲- همانجا

۳- همان، ص ۵۱

علاوه بر مواد جنگلی مسئلهٔ دیگری که سبب توجه حکمرانان بین‌النهرین به ارتته می‌شد وجود انواع فلز و سنگ و توانایی ساخت انواع ابزارآلات از فلزات در سایهٔ یک تکنیک پیشرفته بود. پروفسور لئو. اوپنهایم در این خصوص می‌نویسد: «با توجه به حماسهٔ لوکال باندا معلوم می‌شود که سرزمین ارت در هزارهٔ سوم ق. م از لحاظ تکنولوژی پیشرفته‌تر از سومر بوده و بدین جهت پادشاهان سومر نه تنها مواد کانی و فراورده‌های ارت را به اوروک حمل می‌کردند، بلکه استادکاران و فلزکاران و سنگ‌تراشان و حتی قالبها و مدلهای ارت را به اوروک میبردند»(۱).

هوریان پدیدآورندگان این تمدن باستانی آذربایجان غربی(۲)

دیدیم که سرزمین «ارتته» در هزارهٔ سوم و چهارم پیش از میلاد هم از نظر چوب‌آلات، و انواع سنگ و هم به لحاظ وجود معادن زیرزمینی ناحیه‌ای غنی بود و مردم این منطقه، قومی صنعتگر و از این نقطه نظر سرآمد اقوام منطقه و دارای تشکیلات دولتی، ارتش و قانون بوده، در برابر دولتهای بین‌النهرین ایستادگی نموده و تابع و منقاد آنان نشده‌اند.

پژوهش‌های اخیر نشان می‌دهد که هوریان به عنوان قدیمی‌ترین ساکنان شناخته شده آذربایجان در هزاره‌های سوم و دوم پیش از میلاد در نواحی غرب و جنوبغربی دریاچهٔ ارومیه و اراضی میان دریاچه‌های وان و ارومیه، یعنی همان سرزمین «ارتته»، «ناییری» و نواحی غربی‌تر از آن دولتی تأسیس کرده و تکنولوژی پیشرفته‌ای داشته‌اند.

در خصوص زبان هوریان باید گفت که آنان اقوامی التصاقی زبان بوده‌اند. ژ.ق ماسکن دانشمند تاریخ نگار دربارهٔ زبان و منشأ نژادی هوریان چنین می‌نویسد.

«در زمان زمیری لیم (۱۸۰۰ ق.م) در شمالغربی بین‌النهرین فرمانروایان سوریه و حلب با حکومت بابل مناسبات دوستانه داشتند. فقط در شرق فرات مهاجرین جدیدی بنام هوریان نفوذ و گسترش یافتند. آنان از مناطق کوهستانی که امروزه آذربایجان نامیده میشود بدانجا آمده بودند. اقوامی (هوریان) که نه سامی بودند و نه هند و اروپائی»(۳).

هوریان از اقوام آسیانی بودند و زبانشان جزو گروه زبانهای التصاقی بود و با زبان گوتیان و لولوبیان و نیز اورارتوئیان شباهت و خویشاوندی داشت. دیاکونوف دربارهٔ زبان هوریان

۱- همانجا

۲- لازم به توضیح است که برای اجتناب از تکرار مطلب در ترجمهٔ مطالب مربوط به هوریان هم از توضیحات صفحات ۹۷-۹۴ و هم از مطالب صفحات ۱۹۰-۱۸۱ متن اصلی استفاده شده است. [مترجم]

۳- میراث فرهنگی، ۱۳۷۰، ص ۵۱

می‌نویسد: «زبان هوریان با اورارتویی خویشاوندی نزدیک داشت»[۱].

قواعد صرفی زبان هوریانی که تاکنون شناخته شده با قواعد صرفی زبانهای معاصر ترکی همسانی دارد. این قواعد عبارتند از پسوند حالت انفکاک یا مفعول عنه "دان" و پسوند حالت تخصیص یا مفعول فیه "دا". این پسوندها در زبان هوریانی و ترکی آذری همانند می‌باشند. لیکن پساوند مزبور در زبان ترکی آذری به مرور زمان به تبعیّت از قانون هماهنگی اصوات به دو شکل، با حروف صدادار خشن یا خلفی و نازک (دا - ده - دان، دن) تبدیل شده است. طبیعی است که با وسیع‌تر شدن آگاهی‌ها دربارهٔ زبان هوریان دامنهٔ این مقایسات نیز گسترده‌تر خواهد شد.

فرهنگ و هنر

هوریان دارای تمدنی پیشرفته بوده و تأثیری جدی در هنر همهٔ اقوام شرق نزدیک بر جای نهاده‌اند. شباهت و نزدیکی مضامین و سبک بکار رفته درآثار هنری اقوام مختلف با آثار هوریان مؤید این امر است. به عنوان مثال پروفسور "دایسون" ضمن نشان دادن تأثیر هنر هوریانی در پدید آمدن جام حسنلو که شهرتی جهانی دارد چنین می‌نویسد:

«این جام ارتباط نزدیکی با طرز عقاید و افکار و سنن اقوام حوری [هوری] داشته و بدین لحاظ تاریخ قدیمتر را برای زمان تولید و ساختن جام باید در نظر گرفت و دلیل خاصی برای انکار نفوذ هنری اقوام حوری در مناطق شمالغربی ایران که جام حسنلو در این منطقه ساخته شده وجود نداشته و نفوذ عقاید و افکار و هم چنین هنر این اقوام برای مدت مدیدی از اواخر هزارهٔ دوم تا اوائل هزارهٔ اول پیش از میلاد در مکاتیب هنری این ناحیه تأثیر گذاشته و شواهد و مدارک آن موجود میباشد»[۲].

هنر متعالی هوریان نه تنها اقوام التصاقی زبان منطقه، بلکه همهٔ اقوام شرق نزدیک و قفقاز را تحت تأثیر خود قرار داده بود. عزت‌الله نگهبان در این باره چنین می‌نویسد:

«اجتماع هوریهای شمال بین‌النهرین در دره خابور آثار زیادی ابداع نموده و باقی گذارده‌اند که مهترین آنها ساختن مهر استوانه‌ای به سبک و روش خاصی از نظر نقوش می‌باشد و بیشتر انواع آن در حفاری کرکوک و نوزی به دست آمده است. به نظر می‌رسد گروهی از آنها در موطن اصلی خود پیشرفت قابل توجهی در هنر و صنایع به وجود آورده و آن را در نواحی نسبتاً آرامی مانند جنوب قفقاز، شمال بین‌النهرین، شمال ایران، وشرق ترکیه در منطقه‌ای که بعد منائیها،

۱- ا، م، دیاکونوف، *تاریخ ماد*، ص ۹۹

۲- نگهبان، عزت‌الله، *ظروف فلزی مارلیک*، ص ۵۰

مادها، اورارتوئی‌ها و آشوریها حکومت نمودند گسترش دادند. این اقوام که در این ناحیه هر یک به نوبت فرمانروایی نمودند همگی تحت نفوذ هنر حوریها که در این پهنه سایه افکنده بود قرار گرفتند»(۱).

مورتیس وانلون دربارهٔ حضور هوریان در اطراف دریاچهٔ ارومیه و رواج نامهای هوریانی در کنار زبان محلی میان اهالی منطقه در نیمه نخست هزاره دوم ق.م چنین می‌نویسد: «سفالهای بدست آمده از تپهٔ حسنلو نشان می‌دهد که این ناحیه در نیمهٔ اول هزارهٔ دوم قبل از میلاد قسمتی از قلمرو فرهنگی هوریان بوده است. در حوزهٔ دریاچهٔ ارومیه، پهلو به پهلوی زبان محلی و متداول در منطقه زاگرس، نامهای هوری بکار برده می‌شود».(۲) شایان ذکر است که اکنون نیز در این منطقه روستاهایی بنام "هوری" وجود دارند.

پژوهشگران تاریخ باستان بر اساس آثار و نمونه‌های هنری هوریانی بدست آمده از نواحی مختلف خاور نزدیک براین باورند که در سالهای ۲۴۰۰ ق.م مهاجرتی بزرگ و وسیع از مناطق کوهستانی آذربایجان غربی به اطراف صورت گرفته است. بورتون براون Burton Brouwn می‌نویسد:

«همسانی مواد و وسایل بدست آمده از حفریات گؤی تپه با وسایل و اشیاء دورهٔ میانه مصر، نشانه‌های مهاجرت مردمانی از شمال به جنوب و از شرق به غرب و گسترش صنعت و هنر و فرهنگ آنان را آشکار می‌کند و این واقعیت را بیان می‌نماید که: ۲۴۰۰ سال پیش از میلاد مهاجرت وسیع و عظیمی از آذربایجان بدان سوی صورت گرفته است»(۳).

از سخنان بورتون براون چنین استنباط می‌گردد که به زعم وی هوریان در ۲۴۰۰ سال پیش از میلاد از مناطق کوهستانی آذربایجان غربی به جانب شمال و غرب یعنی خاک آناتولی، به جنوب یعنی به قلمرو کاسیان و ایلامیان، همچنین به غرب و جنوب غربی یعنی سوریه و فلسطین و مصر مهاجرت نموده‌اند.

"شارل بورمی" دانشمند تاریخ‌نگار می‌نویسد: «کاوشهای مرحلهٔ VII هفتوان تپه (در ترکیه.م) نشان میدهد که در ۲۳۰۰ سال قبل از میلاد، ساکنان این سامان هوریان بوده‌اند»(۴).

محققان براساس آثار بدست آمده از حفاریهای نقاط مختلف در ترکیه یعنی قلمرو دولتهای "هیت" و "اورارتو" من جمله هفتوان تپه و "بغاز کؤی" به این نتیجه رسیده‌اند که اقوامی که دولتهای هیت و اورارتو را در طول هزارهٔ دوم ق.م در آناتولی بوجود آورده‌اند از همان

۱- همانجا

۲- میراث فرهنگی، پیشین، ص ۵۲

۳- همان، ص ۵۱

۴- همانجا. ص ۵۱

هوری‌هایی بوده‌اند که در سده‌های پایانی هزاره سوم ق.م از نواحی کوهستانی آذربایجان غربی (ارتته) به آناتولی مهاجرت کرده‌اند. نظر "ت. روجئر" و "س. ژ اوکاللاگان. S.j. ocallaghan" از علمای تاریخ شناس در این باره جالب توجه است:

«مبداء و منشاء هوریان و منطقه سکونت آنان، بین دریاچهٔ وان و دریاچهٔ ارومیه بوده است و در آنجا تمدن و فرهنگ هوریان را بنیان نهاده بودند. در سال ۱۷۰۰ ق.م مهاجرتی بزرگ و گسترده از منطقه کوهستانی دریاچهٔ وان و زاگرس بوسیله هوریان صورت گرفت. آنان کاسیت‌ها را به بابل راندند و در بین‌النهرین و آشور و مصر و سوریه و فلسطین پخش شدند و در آناتولی، بعدها دولتهای هیت و میتانی را تشکیل دادند، دولت اورارتو آخرین وارث فرهنگ و تمدن این قوم بوده است. در مصر روابط هوریان با هیکسوس‌ها کاملاً مشهود است، مخصوصاً نشانه‌های وجود ارابه و اسب و بنای حصار و استحکامات و ساختن سنگهای مذهبی "جعل" و سایر کارهای مذهبی هوریان در مصر مربوط به این زمان است»(۱).

هوریان در آن زمان بدلیل هنر و تکنولوژی پیشرفتهٔ بی همتایی که داشتند و بخصوص به سبب استخراج فلزّات و ساخت انواع افزار فلزّی چنان نام آور شده و پیشرفت کرده بودند که دولتی همچون سومر یعنی پیشرفته‌ترین دولت آن عهد، نیازمند هنر و تکنولوژی آنان بود. آقای فیروز منصوری ضمن بحث پیرامون استفاده هوریان از فلزّات و مهارت و صنعتگری آنان می‌نویسد:

«در آن دوره مردمان و اقوامی نیز غیر از هوریان سراغ نداریم که از این همه مواد و منابع استفاده کرده، فلز کاران و معبد سازان و سنگتراشان و استادکاران ماهر، پرورش داده و در آن روزگار شهرت پیدا کنند، و نه تنها سرتاسر بین‌النهرین را با فرهنگ و تکنیک خود تسخیر کنند بلکه آناتولی مرکزی، و سوریه و مصر را نیز تحت تأثیر فرهنگ و اقتصاد و آداب خود قرار دهند»(۲).

همه و یا بخش عمده اقوام هوریانی بدلایلی که هنوز دانسته نیست، از نیمه دوم هزارهٔ سوم ق.م از مناطق کوهستانی غرب آذربایجان جنوبی مهاجرت نموده در نقاط مختلف خاور نزدیک پراکنده شده‌اند. این مسئله از آنجا روشن می‌گردد که اولاً پس از این تاریخ ما به نام و هنر هوریان در آناتولی، ایلام، فلسطین و حتی در مصر بر می‌خوریم، ثانیاً از همین ایام در بخش غربی دریاچهٔ ارومیه ما نه با نام هوریان بلکه با نام قوم "گیلزان" مواجه می‌شویم. هنوز دانسته نیست که آیا اینان از طوایف و قبایل هوریانی بوده‌اند که مهاجرت نکرده و در سرزمین خود بازمانده

۱- همانجا، ص ۵۱

۲- همانجا

بودند، یا از اقوام دیگر هستند که پس از مهاجرت هوریان به این منطقه در آمده‌اند یا اینکه با تحت فشار قرار دادن هوریان، آنان را از ارتته رانده و خود جای آنان را گرفته‌اند.(۱)

۱- سپس مؤلف توضیح می‌دهد که گیلزانها به احتمال قوی بازماندگان اقوام هوریانی بوده‌اند. [مترجم]

لولوبیان

در منابع باستان از اوایل هزارهٔ سوم ق.م به نام لولّوبیان بر میخوریم. مثلاً ۲۸۰۰ سال قبل از میلاد فردی از اقوام سامی بنام "مانیشتو" پاتئسی (حاکم) شهر خویش شده و با بدست گرفتن کامل قدرت سلسلهٔ سامی کیش را بوجود آورده و در قلمرو خویش زبان سامی را بعنوان زبان رسمی جایگزین زبان سومری می‌نماید. شاهان این سلسله به کرّات علیه ایلامیان و لولوبیان لشکرکشی کرده‌اند.

لولوبیان در منطقه‌ای که شامل نواحی، شمال شرقی بستر رود "دیاله" تا دریاچهٔ ارومیه و از آنجا به طرف شرق، تا حوالی قزوین و قم و همدان بود می‌زیستند. نام آنان در منابع اکدی به صورت "لوللوبوم یا لوللوپوم" و در منابع آشوری "لوللومه" قید شده است. اکثر پژوهشگران تاریخ باستان معتقدند که لولوبیان از نظر زبانی و قومی قرابت بسیاری با ایلامیان، گوتیان، کاسیان و مانناییان داشته‌اند. در قرن ۲۳ ق. م "نارام سوئن"[1] شاه اکد در لوح مشهور خویش (لوح پیروزی م) برای اولین بار از پیروزی خود بر لولوبیان سخن میراند. این لشکرکشی علیه لولوبیان پایان عملیات جنگی نارام سوئن به درهٔ رودهای دیاله و زاب کوچک و اراضی مارخاشی در ایلام بود. گرچه هنوز اطلاعات کافی از تشکیلات دولتی و سپاه لولوبیان در دست نیست، لیکن همین سند بیانگر این نکته است که آنان در آن هنگام دارای دولت و سپاه بوده‌اند چرا که در غیر اینصورت این پرسش مطرح می‌شود که اصولاً نارام سوئن با چه کسی جنگیده است؟

پس از نارام سوئن و پسر او شارکالی، دولت اکد دچار ضعف و انحطاط گشت و در این هنگام "پوزور – این‌شوشیناک" شاه ایلام که در صدد ایجاد "سلطنت چهار کشور جهان" بود در ۲۲ قرن قبل از میلاد به سرزمینهای مختلف، از جمله قسمتهای جنوبی همدان و آذربایجان کنونی، یعنی به قلمرو گوتیان، کاسیان، هوریان و لولوبیان لشکرکشی و سرزمینهای آنان را تسخیر کرد.

در نتیجه لشکرکشی "پوزور این‌شوشیناک" دولتهای بابل و اکد به شدت دچار ضعف شدند. لولوبیان و گوتیان که این هنگام شاهد ضعف آنان بودند جانی تازه گرفته به دره‌های جنوب سرازیر گشته و این اراضی را تسخیر و ضمیمهٔ خاک خویش نمودند.

طبیعی است که لشکرکشی‌های «نارام سوئن» و «پوزور این‌شوشیناک» مدتی چند دوام

1- Naram Suen

داشته و نیروهای گوتی و لولوبیی در این مدت علیه آنان پیکار می‌کرده‌اند بنابراین گوتیان و لولوبیان در آن عهد دارای تشکیلات و دولت و سپاه ویژه خود بوده‌اند. چند سنگ نگارهٔ بازمانده از آن دوران مؤید این واقعیت است. در نزدیکی ناحیه "سرپل ذهاب" در باختران دو سنگ نگاره وجود دارد که یکی از آنها را "آنوبانینی"(۱) و دیگری را تارلونی(۲) از سلاطین لولوبی نقر کرده‌اند. متن کتیبه‌ها به زبان اکدی نوشته شده و هر کدام دارای ارزش و اهمیت ویژهٔ خود می‌باشد. لیکن سنگ نگارهٔ آنوبانینی دارای اهمیت بیشتری است چرا که این نگاره هم درباره لباس و سلاح لولوبیان و هم در مورد تصورات دینی آنان تصویری ویژه بدست می‌دهد.

1- Anubanini

2- Tar-Lunni

گوتیان

در ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد همزمان با لولوبیان، در نواحی شمال و شرق آنان اقوام گوتی می‌زیستند در منابع هزاره‌های دوم و سوم پیش از میلاد نام کوتی = گوتی به اقوامی اطلاق می‌شود که در نواحی شمال، شرق و تا حدودی شمالغرب لولوبیان یعنی بخش مهمی از آذربایجان و ناحیه شرقی کردستان ایران می‌زیستند. اورارتوئیان و ماننایان در هزارهٔ اول پیش از میلاد مادی‌ها را "گوتی" می‌خواندند.همزمان با فتح بین‌النهرین و اراضی میان زاگرس و توروس و دیگر نواحی توسط نارام سوئن شاه اکد در قرن ۲۳ پیش از میلاد، گوتیان نیز در عرصهٔ تاریخ ظاهر می‌شوند.

به روایت منابع اکدی نارام سوئن پادشاه اکد که پیش‌تر لولوبیان را مغلوب ساخته بود، بعدها باگوتیان جنگیده و در این پیکار کشته شده است (۲۲۰۱-۲۲۰۲ ق.م). فرمانروای گوتیان در این پیکارها «ائنریداوازیر»[1] بود. این پادشاه گوتی پس از کشته شدن نارام سوئن به اراضی اکد و سومر لشکر کشید.

بنظر یاکو بسون سومر شناس دانمارکی، «ائنریداوازیر» با نفوذ به بین‌النهرین، نیپ‌پور شهر مقدس سومریان را تصرف نموده و در آنجا کتیبه‌ای بدست کاتبان اکدی نویسانده است.

نبرد میان گوتیان و اکدیان سالیان دراز بطول انجامید. پس از نارام سوئن پسر او شارکالی شارری (۲۲۰۱-۲۱۷۷ ق.م) موفق شد که دیگر بار ارکان دولت اکد را استحکام بخشد و در طی ۲۴ سال سلطنت خود همواره باگوتیان جنگید و سارلاگاب پیشوای گوتیان را در جریان این نبردها به اسارت در آورد. پس از شارکالی شارری دولت اکد به ضعف گرایید. در این هنگام ائللولومش[2] رهبر گوتیان (۲۱۷۹-۲۱۷۳ ق.م) از موقعیّت استفاده کرده و با اکدیان پیکار نموده بر آنان چیره شد و دولت اکد را منقاد خویش ساخت. استیلای گوتیان بر اکد ۹۱ سال دوام یافت.

زبان گوتیان و لولوبیان

زبان گوتیان از نظر ساختمان صوتی پیچیده بوده است، بلحاظ همین پیچیدگی برخی محققان زبان گوتی را دارای شباهت و خویشاوندی با زبانهای باستانی هوریانی و آلبانی (آذربایجان شمالی) می‌دانند.

1- Enridavazir

2- Ellulumeš

ز.ای. یامپولسکی بر اینست که گوتیان در منابع متأخر "اوتی، اودی، اوتین، اودین"نامیده شده‌اند. اگر این نظر درست باشد - که امری بسیار محتمل است - قرابت گوتیان و آلبانیان امری قطعی است، زیرا در میان طوایف آلبانی، طوایف "اوتی" نیز وجود داشتند. این موضوع مؤید آنست که آذربایجان شمالی و جنوبی در هزاره دوم و سوم ق.م نیز مسکن طوایف واحدی بوده است و بخشی از گوتیان در جریان مهاجرت خود از آسیای میانه در شمال و بخشی دیگر در جنوب آذربایجان ساکن گشته‌اند. نام شاهان گوتی که در بابل سلطنت کرده‌اند و ترکیب این اسامی شایان توجه است. روشن است که ۱۲-۱۰ نام نخست واژه‌های گوتی و نامهای بعدی متأثر از زبان اکدی و یا نامهایی اکدی‌اند. وجود صدای "ای" در اول چند نام و ختم چندین نام دیگر به صداهای اوش Uš، آش Aš، ائش Eš در اسامی مزبور جالب توجه است. پیش از هر چیز نام نخست دارای اهمیّت است. کلمهٔ "ایمتا" گرچه بدلیل فاصله زمانی و مکانی و از نظر صوتی، تا اندازه‌ای تغییر یافته، لیکن این نام، همان نام مته = مئته، خاقان نامی هون‌های دوران متأخرتر است. کلمهٔ «مته» در طول تاریخ در میان اقوام مختلف ترک به عنوان اسم خاص بکار رفته است. این کلمه حتی امروز نیز در مناطق و روستاهای دور دست میان اقوام مختلف ترک بکار میرود. ما بر این باوریم که این نام در دوران پیش از میلاد به شکل‌های ماد - مادای بکار رفته است.

در میان اسامی شاهان گوتی بخصوص کلماتی که به صدای "ش = š" ختم می‌شوند بسیار جالب توجه‌اند. چراکه ختم اسامی چون (یاغیش، گولوش، آلیش، وئریش و...)، ظروف فعلی، صفات فعلی و مفعولی چون (گلمیش، قاچمیش، آلمیش، وئرمیش و...) به "یش" یکی از ویژگی‌های صرفی بسیار رایج در زبانهای ترکی معاصر از جمله ترکی آذری است. در گروه زبانهای ترکی برخی از این صفات در داخل جمله به اسم تبدیل گشته‌اند. مثلاً در زبان محاوره‌ای آذری لعنته گلمیش، قارقینمیش و... و یا نام "توختامیش خان" رئیس دولت "قیزیل اردو" در قرون وسطی، که با امیر تیمور جنگید، نمونه‌هایی از این دست میباشند. آیا می‌توان وجود ارتباط و همانندی خاصی را در ویژگی صرفی میان اسامی معاصر و قدیم ترکی که به "میش" ختم می‌شوند با اسامی شاهان گوتی که به "ش" ختم شده‌اند پذیرفت؟ با در نظر گرفتن قرابت و پیوند زبان گوتیان با زبان ترکی و بخصوص با زبان آلبانی پذیرفتن این ارتباط نیز طبیعی بنظر میرسد. ا.م دیاکونوف نیز به شیوهٔ خاص خود ضمن تأیید این امر می‌نویسد:

«پسوند اخیر (š) در هزارهٔ دوم و آغاز هزارهٔ اول قبل از میلاد در اسامی جغرافیایی

سرزمینهای کوهستانی زاگرس یعنی در خاک و مسکن اصلی کوتیان بسیار متداول بود»[۱].

پسوند "اش Eš" نه تنها در اسامی امکنهٔ اقوام ساکن در شرق و غرب کوههای زاگرس من جمله گوتیان و لولوبیان وجود داشته بلکه مدتها پیش از آن در زبان سومری در صفات فعلی بکار رفته است. به عنوان مثال در زبان سومری می‌توان به کلمهٔ لوگالامش[۲] (خدمتکار) اشاره نمود.

بنابراین پسوند مذکور از زمان سومریان در زبان همهٔ اقوام التصاقی زبان منطقه شرق نزدیک تقریباً در معنایی واحد، علامت صفات و اسامی فعلی بوده و امروز نیز در برخی از زبانهای ترکی من جمله ترکی آذری همین نقش را داراست.

ذکر این نکته را نیز لازم می‌دانیم که به غیر از "ایمتا" برخی دیگر از اسامی شاهان گوتی که در بابل سلطنت کرده‌اند نیز با تغییرات ویژهٔ صوتی در اعصار باستان میان اقوام و طوایف آذری رواج داشته و از اینروی در داستانهای حماسی‌مان راه یافته است. از این میان می‌توان به پنجمین شاه گوتی یعنی اللولومش[۳] [که در بابل حکومت کرده است] اشاره نمود. در کتاب دده قورقود که از آثار حماسی و ملی ما می‌باشد در حکایت «قاضلیق قوجا اوغلی یگنک ین بویونی بیان ائدر، خانیم هی» بایندر آنجا که دلاورانی را برای رهانیدن پدریگنک از اسارت شانزده ساله با وی همراه می‌سازد، در توصیف و معرفی یکی از این دلاوران چنین می‌گوید.

«قوشا برجدان اوخی اگلنمه ین" "یاغرینچی اوغلو "ایلالمیش" سنیله بئله وارسین»[۴].

اکثر فونم‌های نام "ایلالمیش" با فونم‌های نام اللولومش (شاه گوتیان.) همسان است. میتوان گفت که این هر دو نام در واقع یکی هستند و نام اللولومش به مرور زمان، بر اثر کثرت استعمال و به موازات شکل‌گیری قانون هماهنگی اصوات در زبان ترکی به صورت ایلالمیش در آمده است.

دلیل اصلی راه‌یابی این نام در داستانهای دده قورقود اینست که شخص اخیر برای بدست گرفتن حکومت در بابل تلاش و دلاوریهای بسیار نموده و از اینرو نام وی ورد زبان‌ها شده، از کورهٔ خلاقیت مردم گذشته و بدینسان وارد داستانهای ملی شده است.

زبان گوتیان و لولوبیان نه از گروه زبانهای هند و اروپایی، بلکه از زبانهای التصاقی بود که با زبانهای سومری و ایلامی و به بیان دقیق‌تر ایلامی و کاسی قرابت داشت. این زبان با زبان هوریان

۱- ا، م، دیاکونوف، پیشین، ص ۱۴۳

2- Lugallamaš

3- Ellulumeš

۴- کتاب دده قورقود، تهران، ۱۳۵۸، ص ۱۵۱

که در مغرب گوتیان و لولوبیان می‌زیستند و کاسیان که همسایگان جنوبی آنها بودند همریشه و خویشاوند بود. زبان گوتیان و لولوبیان نه تنها با زبان هوریان و کاسیان بلکه هم با زبان اهالی آذربایجان شمالی و هم با زبان‌های همهٔ اقوام التصاقی زبان خاور نزدیک آن عهد قرابت داشت. دیاکونوف این حقیقت را بسیار محتاطانه چنین بیان می‌کند:

«منابع آشوری و بابلی چندین زبان راکه در این سرزمین (آذربایجان. م) رایج بوده‌اند به نام ذکر می‌کنند به قرار زیر: زبان کوتی، لولوبیی، مانیی (از شعب کوتی یا لولوبی) مهرانی، کاسپی. ویژگی این زبانها (که بطور مشروط کاسپی نامیده میشوند) و درجهٔ خویشاوندی آنها با یکدیگر – و با دیگر السنه‌ای که بهتر شناخته شده‌اند – فعلاً چنانکه باید روشن نیست ولی به علل چندی می‌توان گفت که زبانهای مزبور کاملاً و یا بعضاً از یکسو با زبان یکی از نواحی باستانی تمدن یعنی عیلام و از دیگر سو با زبانهای «کاسیان و آلبانیان» و دیگر اقوام آذربایجان شمالی (اران) و سرزمینهای مجاور جنوبغربی دریای خزر (کاسپی) خویشاوندی داشته‌اند»[۱].

چنانکه ذکر شد زبان گوتیان در عین اینکه زبانی پیوندی بود، واجد ساختمان صوتی پیچ در پیچ مخصوص بخود نیز بود که این ویژگی آن را از سایر زبانهای پیوندی متمایز کرده و به شکل یک لهجه در آورده است. این ویژگی در زبان برخی از طوایف متأخرتر آلبان من جمله در زبان اوتیان و گرگرها نیز وجود داشت.

ناوار، ملکهٔ گوتی

پس از برچیده شدن سلطه گوتیان بر بابل در ۲۱۰۹ ق.م (پس از ۹۱ سال سلطه بر بابل) و بازگشت آنان به موطن خویش شاهکان و امیران شهرهای مختلف بابل متمادیاً به سرزمین گوتیان لشکرکشی می‌کردند تا از یک سو مانع تشکّل و انسجام آنها شوند که دیگر بار در صدد هجوم به بابل بر نیایند و از سوی دیگر با غارت آنان امکانات لازم مادی را برای دولت و سپاه خویش فراهم نمایند. لیکن به رغم آن اقوام گوتی و لولوبی نه در این دوره و نه پیش و پس از آن از اندیشهٔ استقلال دست بر نکشیده‌اند. زیرا به عنوان مثال شولگی (۲۰۵۶–۲۱۰۳ ق.م) فرمانروای دولت – شهر "اور" در مدت سلطنت خود دست کم ۹ بار به سرزمین لولوبیان لشکرکشی کرده است. اگر در این دوره اندیشهٔ استقلال و وحدت میان شاهان گوتی و لولوبی وجود نمی‌داشت و پادشاهان و امارات کوچک آنان مطیع و منقاد بابل گشته، سر تعظیم در برابر ایشان فرود آورده و خراج تعیین شده در نخستین لشکرکشی را بطور مرتب می‌پرداختند آیا

۱– ا، م، دیاکونوف، پیشین، صص ۶۱–۶۰

ضرورتی برای لشکرکشی نه‌باره شولگی وجود داشت؟

لشکرکشی‌های شاهان بین‌النهرین، ایلام و کاسی به سرزمین گوتیان و لولوبیان در اواخر هزارهٔ سوم و سده‌های نخست هزارهٔ دوم قبل از میلاد را باید در دو بخش مورد بررسی قرار داد.

۱- لشکرکشی‌هایی که به طور کلی از سوی فرمانروایان بین‌النهرین و دولت - شهرهای این سرزمین صورت گرفته‌اند و در کل دارای ویژگی و اثراتی منفی بوده‌اند - در این دوره سومریان دیری بود که از عرصهٔ سیاست خارج گردیده به آسیای میانه بازگشته و یا در میان اقوام سامی مستحیل شده بودند و در همهٔ شهرهای بین‌النهرین اقوام سامی یعنی آرامیان و کلدیان و در نواحی غربی‌تر یهودیان و آشوریان و... حاکم بودند. هدف لشکرکشی‌های شاهان سامی بین‌النهرین به اراضی گوتیان و لولوبیان این بود که آنان را همواره بصورت اقوامی عقب مانده، غیر منسجم، تابع و خراجگزار و نسبت به استقلال خود بی تفاوت نگه دارند.

۲- لشکرکشی‌هایی که بطور کلی از سوی ایلامیان و کاسیان به سرزمین کوتیان - لولوبیان صورت گرفته است - این لشکرکشی‌ها گرچه در اوایل جنبه‌ای غارت گرانه و منفی داشت، لیکن بعدها بلحاظ جلب توجه گوتیان و لولوبیان و بطور کلی اقوام التصاقی زبان به ایجاد اتفاق و اتحاد در برابر بابل و سپس آشور و پدید آوردن ارتباط و وحدت فرهنگی و اقتصادی میان آنها شایان توجه و مفید بوده است.

پیشتر گفتیم که ایلامیان و کاسیان اقوامی التصاقی زبان بودند و حتی بنظر آکادمیسین "مار" زبان رسمی اداری و تجاری اقوام و دولتهای گوتی-لولوبی و مانا-ماد زبان ایلامی بوده و حتی به زعم وی زبان مادی همان زبان ایلامی بوده است. اظهارات "مار" اگر تا حدودی مبالغه‌آمیز فرض شود نیز، در هر حال زبان اقوام ایلامی، کاسی، گوتی، لولوبی، مادی و مانایی التصاقی بوده و با یکدیگر قرابت داشت و این اقوام در طول اعصار متمادی، در یک فضای تقریباً واحد فرهنگی و اقتصادی زیسته و از دستاوردهای علمی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی هم بهره جسته‌اند. این وحدت اقتصادی، زبانی، فرهنگی و نژادی، لشکرکشی‌های ایلامیان و کاسیان به خاک گوتیان - لولوبیان را از هجوم شاهان بین‌النهرین به این سرزمین‌ها متمایز می‌کند. این تمایز بصورت اتحاد شاهان ایلامی، کاسی، گوتی و لولوبی در برابر شاهان بابل، در نتیجهٔ این لشکرکشی‌ها نمود یافته است.

بهترین شاهد و دلیل این مدعا سلطنت ملکه "ناوار"[1] فرمانروای گوتیان و اتحاد وی با ایلام و اعزام نیرو از سوی وی علیه بابل است. اینکه وی از چه زمانی فرمانروای گوتیان شده و

1- Navar

چه مدت سلطنت کرده هنوز به درستی روشن نیست، لیکن میدانیم که وی در ربع اول سدهٔ ۱۸ ق.م فرمانروای گوتیان بوده و احتمالاً در ناحیه "نامار" حکومت میکرده است. در این زمان شاه ایلام شیروکدوه اول معاصر حمورابی (۱۷۵۰-۱۷۹۲ ق.م) پادشاه بابل بود و به نوشته یوسف مجیدزاده وی در نیمهٔ دوم پادشاهی خود تابع حمورابی شده است. شیروکدوه اول به خاک گوتیان لشکرکشی نمود. این لشکرکشی به ظن قوی در سالهایی که وی هنوز مطیع حمورابی نشده بود روی داده است.

با به سلطنت رسیدن حمورابی پادشاه مقتدر بابل موازنهٔ قدرت در منطقه خاور نزدیک به نفع بابل تغییر یافت، وی شروع به تعدّی و اعمال فشار نسبت به اقوام دیگر بخصوص اقوام التصاقی زبان نمود. در این مورد در کتاب "تاریخ و تمدن ایلام" چنین می‌خوانیم:

«در ربع نخست قرن هجدهم پیش از میلاد، تعادل قدرت در خاور نزدیک به سود بابل بر هم خورد. بر اثر برپایی قدرت تازه در منطقه، زیمری لیم، حاکم ماری (نام شهری است .م) از نظر سیاسی تغییر جهت داد و برای مقابله در برابر حمورابی با ایلام متحد شد و اشنونا به صورت متحد قدیمی در کنار ایلام باقی ماند. دیگر متحدین جدید ایلام عبارت بودند از ملکه ناوار در کوههای کردستان ایران در منطقه گوتی که گفته شده سپاهی را مرکب از ده هزار تن فراهم آورد و پادشاه مالگیوم (در بخش جنوبی مصب رود دجله و دیاله) و نیز پادشاه سومریان در آشور»[۱].

در میان این سرزمین‌ها که علیه حمورابی متحد شده‌اند، ایلامیان و گوتیان و سوبارها (سووار - سابیر - ساویرها) بدون هیچ تردیدی التصاقی زبان بودند و منشاء قومی واحدی داشتند.

بدین ترتیب علی رغم لشکرکشی‌های ایلامیان و کاسیان علیه گوتیان در اوایل سدهٔ ۱۸ ق.م، حاکمیت گوتیان، همچنان قوام یافته و برای یاری به هم تباران ایلامی خود یک سپاه ده هزار نفری آراسته و اعزام داشته‌اند. این امر در عین حال مؤید نفوذ و اقتدار سیاسی "ناوار" ملکهٔ گوتی، تسلط مطلق او بر اوضاع این سرزمین و استواری بنیان حکومت او بوده و به وضوح روشن می‌سازد که اقوام گوتی و لولوبی در اوایل سدهٔ ۱۸ ق.م دارای حکومت، تشکیلات دولتی و سپاه بوده‌اند.

از اوایل هزارهٔ دوم قبل از میلاد کاسیان بمدت ۳۰۰ سال و سپس آشوریان بیش از ۴۰۰ سال اقوام گوتی و لولوبی را از مسیر ترقی و پیشرفت بازداشته و در جریان لشکرکشی‌های خود

۱- مجیدزاده، یوسف، *تاریخ و تمدن ایلام*، ص ۱۶

بهمراه مال و ثروتی که بدستشان می‌افتاد، اهالی را نیز به بردگی گرفته و همه جا را به آتش می‌کشیدند.

در طول این چند قرن شاهان آشوری متمادیاً هر سی - چهل سال یکبار به خاک گوتیان و لولوبیان و به عبارت صحیح‌تر به اراضی‌ای که بعدها دولتهای ماننا و ماد در قلمرو آن فرا روئید، لشکرکشی می‌نمایند. در اواخر هزارهٔ دوم قبل از میلاد یعنی حدود هزار و پنجاه الی هزار و صد سال پیش از میلاد اقوام کوچرو آرامی به حملات شدیدی علیه دولت آشور دست می‌یازند که موجب ضعف این دولت می‌گردد و در نتیجه آشوریان برای مدتی نمی‌توانند به خاک گوتیان و لولوبیان لشکرکشی نمایند. در نتیجه آرامش نسبی و شرایط برای پیشرفت، اتحاد، و نیرومندی در اراضی کوتیان و لولوبیان مهیا شده و امکان و فرصت مناسب برای تشکیل دولت فراهم می‌شود.

در این دوران در قلمرو دولتهای ماننا و ماد آینده طوایف مختلفی می‌زیستند که منشأ قومی واحدی داشتند. در ماد مرکزی نیز وضع بهمین شکل بود.ضمناً،از این زمان در اراضی آذربایجان جنوبی و همدان کنونی طوایفی از ایلامیان، اورارتوئیان و هوریان نیز سکنی گزیدند لیکن به رغم همهٔ اینها اقوام گوتی و لولوبی شالودهٔ دولتهای آیندهٔ ماننا و ماد را تشکیل دادند. یورشها و فشارهای خارجی که سده‌های متمادی دوام داشت این دو قوم و ده‌ها قوم کوچک دیگری را که با آنان خویشی داشتند با یکدیگر نزدیک و متحد ساخته بود. حاصل این اتحاد جبری، دولت ماننا و بعدها دولت مقتدر ماد بود.

حتی در منابع متعلق به اوایل هزارهٔ نخست قبل از میلاد نیز به نام اقوام گوتی و لولوبی بر می‌خوریم. بعنوان مثال آداد نئراری شاه آشور (۸۹۰-۹۱۱ ق.م) در کتیبهٔ خویش می‌گوید که برخی قبایل من جمله گوتیان و لولوبیان را قلع و قمع کرده است. لیکن پس از این دوران به موازات بر آمدن دولت ماننا، بندرت بنام آنان بر می‌خوریم. ولی این بدان معنی نیست که اقوام مذکور پس از این دوران از میان رفته‌اند، بلکه آنان بازمانده و شالوده و اساس دولتهایی را تشکیل داده‌اند که بعدها در این اراضی سر برآوردند. طوایف غربی گوتیان و لولوبیان بدون تردید در ایجاد و قوام دولت ماننا شرکت داشته‌اند. بخش بزرگی از این دو قوم، یعنی طوایفی از آنان که در اراضی میان همدان، قم، کاشان، قزوین، زنجان و تخت سلیمان، به عبارت دیگر در ماد مرکزی می‌زیستند، گرچه بدلیل لشکرکشی‌های آشوریان در طول قرنهای متمادی موفق به تشکیل دولت نشدند، لیکن از میان نرفته، مترصد فرصت ماندند و سرانجام با ضعف دولت میلیتاریست آشور متحد شده، قیام کردند و دولت ماد را بوجود آورده، به تعدی و ستم آشوریان پایان بخشیدند. از اینروست که برخی تاریخ‌نگاران دولت ماد را همان گوتیان و دنبالهٔ آنان

می‌دانند. بعنوان مثال به نقل این جمله از ا.م دیاکونوف اکتفا می‌کنیم:

«وی در فهرست شاهان "ماد" - یعنی کوتیان - فقط می‌توانست نامهایی را نقل کند که در روایات گوناگون فهرست سلطنتی سومری وجود داشته‌اند»(۱).

بنابر این بنظر دیاکونوف مادیها، در واقع همان گوتیان بوده‌اند. و براستی نیز نمی‌توان تصوری غیر از این داشت. گوتیان و لولوبیان اجداد مادیها بودند.

اکنون به چنان دوره‌ای از تاریخ منطقه میرسیم که در آن غیر از اقوام سامی و التصاقی زبان، گروه سومی از اقوام نیز در عرصهٔ سیاست ظاهر می‌شوند. اینان اقوام هند و اروپایی‌اند. قبلاً اشاره کرده‌ایم که آنان از ۹۰۰ سال پیش از میلاد با هجومهای نیرومند خود از سمت شمال، از طریق خراسان به فلات ایران سرازیر شدند. این اقوام تازه وارد از سمت مشرق و جنوب با اقوام ایلامی، گوتی و لولوبی و دیگر اقوام آسیانی همجوار شدند. از این زمان به بعد اقوام هند و اروپایی به یکی از قدرتهای مهم و تعیین کنندهٔ منطقه خاور نزدیک بدل شده و در تلاش جهت تملک اراضی مسکونی طبیعتاً با اقوام التصاقی زبان تصادم نموده و آنان را تحت فشار قرار دادند، لیکن آنان موفق به نفوذ در اراضی آذربایجان کنونی و ماد مرکزی نشدند و اقوام التصاقی زبان که از قبل در این مناطق میزیستند به سکونت و بقای خویش در این نواحی ادامه دادند.

برخی تاریخ نگاران شوروی سابق و غالب تاریخ نویسان متعصّب ایرانی که از مبدأ آریا محوری به تحقیق تاریخ پرداخته‌اند، ورود اقوام هند و اروپایی زبان به فلات ایران را بدورانی بس کهن‌تر از هزارهٔ اول قبل از میلاد مربوط می‌سازند. این تاریخ نویسان ایرانی بدون ارائه دلیل و مدرکی و برخلاف بیشتر پژوهشگران اروپایی، چنین نظریه‌ای را مطرح می‌سازند.

این مورخان حتی اشاره‌ای نیز به اقوام گوتی و لولوبی که پیش از هزارهٔ نخست ق.م در نواحی غربی و مرکزی ایران کنونی تمدنی پدید آورده بودند نمی‌کنند. بنظر اینان تمدن در این ناحیه تنها و تنها با مادها - که آن‌ها را نیز آریایی قلمداد می‌نمایند - آغاز می‌شود و بدین ترتیب گوتیان و لولوبیان و تمدن چند هزار سالهٔ آنان نادیده گرفته می‌شود و مهم‌تر اینکه، موضوع سرنوشت بعدی این اقوام و نیز این مسئله که مادی‌ها چگونه و از کجا آمدند به معمایی تبدیل می‌شود. بعلاوه مورخان مذکور تمدن هوریان در هزاره‌های سوم و چهارم قبل از میلاد در آذربایجان غربی را نیز نادیده می‌گیرند، گویی که آنان اصلاً وجود نداشته‌اند.

لیکن به مرور زمان، با پیشرفت علم و تلاش دائمی انسان برای درک حقایق، نادرستی نظریات این تاریخ نگاران متعصّب آشکار می‌شود. با از میان رفتن دیکتاتوری استالین نظریات

---

۱ - ا. م. دیاکونوف، پیشین، ص ۴۲

آکادمیسین "مار" در خصوص تاریخ باستان شرق نزدیک به تدریج جایگاه خود را در عرصهٔ علم تاریخ باز می‌یابد.

پژوهشگران اروپایی تاریخ باستان نشان می‌دهند که اقوام هند و اروپایی هنگام ورود خویش به فلات ایران در سده‌های نخست هزاره اول پیش از میلاد، موفق به نفوذ دراراضی ماد مرکزی و ماننا نشده و در دیگر نواحی ایران مستقر گشته‌اند. بهمین دلیل نیز هند و اروپایی زبان بودن مادیها غیر ممکن بوده است. در اینصورت مادها اعقاب چه کسانی جز گوتیان و لولوبیان می‌توانند باشند؟

اگر مادیها اخلاف اقوام و طوایف دیگری بوده‌اند در آنصورت چه برسر گوتیان و لولوبیان آمد؟ آنان کجا رفتند؟ مگر نه اینست که در کتیبه‌های آشوری متعلق به سده‌های نهم و هشتم قبل از میلاد نیز به کرّات به نام گوتیان بر میخوریم. بعنوان مثال شامشیلو سرکردهٔ آشوری در ۷۷۴ ق.م به شهر و ایالت "نامار" که گوتیان در آن سکونت داشته‌اند لشکرکشی کرده و پس از بازگشت در کتیبه‌اش، خویش را غالب بر گوتیان و نامار می‌خواند(۱).

به تقریب پنجاه سال پس از آن تیگلت پیلسر سوم پادشاه آشور در هجوم خویش به قلمرو ماننا و ماد به سال ۷۳۸ ق.م بنابه نوشته خود، عده‌ای از گوتیان را اسیر نموده و آنان را به شمال سوریه، و فینیقیه شمالی تبعید کرده، در آنجا مسکون ساخته است.(۲)

جالبتر اینکه تیگلت پیلسر سوم نام قبایل و یا مساکن ۷ تن از اسرای گوتی و "بیت سانگی" -که تبعیدشان ساخته - را در اراضی ماننا و ماد ذکر می‌نماید، که از این میان سه نام به پسوند "لی" ختم می‌شود. این سه نام که اسامی قبیله و یا مکان هستند عبارتند از:

۱-ایللی لی(۳) ۲-بیللی(۴) ۳-سانگیلی(۵).

یعنی در ترکیب سه نام از هفت نام متعلق به قبایل و یا مساکن گوتیان و لولوبیان پسوند "لی" که نشانهٔ منسوبیت [در زبان ترکی] است - و امروز نیز در زبان اغلب اقوام ترک از جمله در زبان آذری هم نشانهٔ منسوبیت مکان و هم نشانهٔ اسامی و صفات پیوندی می‌باشد - بکار رفته است.

تیگلت پیلسر در کتیبهٔ خویش فرمانروایان و امرای بخشهای شرقی ماد مرکزی یعنی نواحی غرب قم، جنوب قزوین - زنجان و اراضی شمال همدان را بطور کلی "بیٹ آلی" می‌نامد.(۶)

۱- ا، م، دیاکونوف، پیشین، ص ۴۹۵

۲- همان ص ۱۸۹

3- Illili

4- Billi

5- Sangili

۶- ا، م، دیاکونوف، همان ص ۱۹۲

ختم این کلمه به پسوند "لی" نشانگر آنست که پسوند منسوبیت "لی" در زبان طوایف بخش‌های شرقی و مرکزی ماد -که گوتیان و لولوبیان ساکنان آن بوده‌اند - بیشتر از بخش‌های غربی ماد که تحت نفوذ آشور بود رواج داشته و حتی در زبان همهٔ قبایل، طوایف و ولایات آن نواحی بکار میرفته است. این مسئله بار دیگر بوضوح روشن می‌سازد که زبان گوتیان التصاقی بوده و آنان در نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم پیش از میلاد یعنی ۱۶۰ سال پس از آغاز سرازیری قبایل هند و اروپایی به فلات ایران، در ماد مرکزی می‌زیستند و نام و زبان خود را نیز حفظ کرده بودند.

لیکن به رغم این همه هنوز نیز در میان محققان ایرانی، هستند کسانی که، مدافع تئوری‌های پوسیدهٔ آریا محورانه بوده، ورود آریاییان به فلات ایران را به هزارهٔ دوم قبل از میلاد و حتی شاید پیش از آن مربوط می‌سازند. مثلاً آقای عزّت‌الله نگهبان از جمله این محققان است که در اثر خویش بنام "ظروف فلزی مارلیک" گرچه آثار گنجینهٔ مارلیک را که متعلق به تمدن مادی است بطوری شایسته و ارزشمند معرفی و مورد ارزیابی قرار داده و ضمن آن به کرّات به ارتباط نزدیک این اشیاء با تمدن آسیای میانه اشاره نموده است، لیکن آثار مزبور را به اقوام آریایی منسوب ساخته و مادها را نیز آریایی قلمداد می‌نماید. آثار معرفی شده توسط عزت‌الله نگهبان از تپه مارلیک در منطقه رودبار کنونی که بخشی از قلمرو دولت ماد بوده بدست آمده است. این اشیاء که اغلب زرین‌اند، بسیار ارزشمند و نشانهٔ هنری متعالی بوده و متعلق به اواخر هزارهٔ دوم و اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد هستند. تاریخ‌گذاری آثار مذکور از سوی نگهبان کاملاً صحیح بوده و از این لحاظ دقیقاً با آثار بدست آمده از گنجینه‌های حسنلو، زیوه، سیلک، گیان و حصار تپه و... متعلق به تمدن ماننا - ماد مطابقت دارد و مربوط به دوره‌ای معین از تمدنی واحد است.

نظر عزت‌الله نگهبان در این خصوص چنین است:

«تپه مارلیک محل یک قبرستان مهم قدیمی است که احتمالاً مربوط به سرداران و سلاطین و افراد برجستهٔ اقوام باستانی مسکون در این منطقه می‌باشد که خاطرهٔ آنها نیز بمرور ایام در دل زمان محو شده و اثری از آنها در صفحات تاریخ نیز باقی نمانده است.

در ضمن حفاری پنجاه و سه آرامگاه بطور، نامنظم و پراکنده در سطح تپه آشکار گردید که در بیشتر آنها مقدار زیادی آثار ارزنده و نفیس با مردگان دفن شده بود. وجود این آثار گرانبها نمایشگر ثروت بیکران این اقوام بود و کیفیت هنری و صنعتی این آثار بیانگر وجود یک مکتب والای هنری و صنعتی در روزگار باستان این منطقه از کشور ما بود که قدمت آن به حدود سه هزار سال پیش یعنی اواخر هزارهٔ دوم و اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد مسیح میرسد»[۱].

۱- نگهبان، عزت‌الله، *ظروف فلزی مارلیک*، ص ۱۵-۱۴

اشیاء گرانبهایی که از این گورها بدست آمده همانند آثار مکشوفه از گورپشته‌ای است که در حوزهٔ "ایسیک گؤل" واقع در آسیای میانه کشف شده و به سده‌های ۶-۵ ق.م تعلق دارد و به همین دلیل نیز نگهبان به حق در اثر خویش بارها آثار بدست آمده از گورها و تمدن مارلیک را با آسیای میانه مربوطه دانسته است.

لیکن عزت‌الله نگهبان علی رغم اشارات مکرّر به قرابت و ارتباط تمدن مارلیک با تمدن آسیای میانه، اقوام بوجود آورندهٔ این تمدن و همینطور قبایل "مارد" و یا "امرد" -که در شمال البرز و در حد فاصل دریای خزر و کوههای البرز، یعنی قلمرو استان مازندران کنونی، تمدنی پدید آورده‌اند و نیز مادیها را اقوامی هند و اروپایی زبان و آریایی‌نژاد معرفی نموده و می‌نویسد:

«اقوام مارلیک که بجز در دو مهر استوانه آنهم تعداد محدودی حروف، تقریباً هیچگونه آثار و مدارک و خط و نوشته از خود باقی نگذارده‌اند، بنظر میرسد از گروه اقوام هند و اروپایی بوده و احتمالاً اقوام باستانی مردها یا امردها را که پیشقدمان آنها در نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم پیش از میلاد به این منطه وارد شده و در دامنه‌های شمال جبال البرز و کرانه‌های جنوب بحر خزر مستقر گردیده‌اند معرفی مینماید. آنها بتدریج در این منطقه یک کشور پیشرفته و شکوفایی تشکیل داده و شواهد نشان می‌دهد که از تپه مارلیک بمنظور قبرستان سرداران و سلاطین و خانوادهٔ آنها استفاده نموده‌اند. این اقوام حداقل در حدود دو یا سه قرن بلکه مدت طویلتری یعنی احتمالاً از قرن چهاردهم تا دهم پیش از میلاد در این منطقه مسکون بوده و روزگار در این سامان میگذراندند»(۱).

آقای نگهبان سپس اظهار می‌نماید که اقوام مارلیک در آستانهٔ بر آمدن دولت ماد به مادیها پیوسته و امپراتوری ماد را پدید آورده‌اند.

«هم چنین ممکن است که این اقوام مارلیک به تدریج و بمرور ایام در مراحل اولیهٔ تکوین دولت ماد جزئی از آنها را تشکیل داده و به برادران خویش مادها که از اقوام هند و ایرانی بودند پیوسته و با گروههای دیگر هند و ایرانی امپراطوری مقتدر ماد را در اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد بوجود آورده باشد»(۲).

آقای نگهبان در ادعاهای آریا محورانه خویش در خصوص آثار و تمدن تپه مارلیک برای سرپوش گذاردن برروی مسئله تنها اشاره‌ای گذرا به یک واقعیت مهم تاریخی کرده است. وی دربارهٔ نوشته‌های موجود برروی آثار مکشوفه از گورهای مارلیک فقط می‌نویسد: «اقوام مارلیک که بجز در دو مهر استوانه آنهم تعداد محدودی حروف، تقریباً هیچگونه آثار و مدارک و

۱- همان، ص ۱۷-۱۶ ۲- همانجا

خط و نوشته از خود باقی نگذارده‌اند، بنظر میرسد از گروه اقوام هند و اروپائی بوده‌اند». نگهبان توضیحی در مورد اینکه چند حرف مزبور با کدام خط نوشته شده نمی‌دهد و اقوام مارلیک را مردمانی هند و اروپائی می‌خواند چراکه اگر به نوع خط این حروف اشاره می‌کرد، در آنصورت منسوبیت قومی اقوام مزبور روشن شده و مربوط ساختن آنان به هند و اروپاییان ناممکن می‌گشت. ما مجّدانه این موضوع را دنبال کرده و به جایها و اشخاص مختلف از جمله آقای وهاب زاده رئیس سازمان میراث فرهنگی تبریز، که خود کُرد هستند مراجعه نمودیم و ایشان اظهار داشتند که حروف مزبور به خط میخی نقر شده است. میدانیم که اقوام هند و اروپایی تنها چند قرن پس از ورودشان به منطقهٔ فارس و کرمان کنونی در اوایل سده نهم پیش از میلاد و زندگی تحت انقیاد ایلامیان و حوزه فرهنگی آنان، کتیبه‌هایی به زبان ایلامی از خود به یادگار گذارده‌اند. چراکه آنان در آن دوران خواندن و نوشتن نمی‌دانستند و آن را از ایلامیان آموخته‌اند.

بدین ترتیب اگر آثار تپه مارلیک مربوط به اواخر هزارهٔ دوم و اوایل هزاره نخست پیش از میلاد و متعلق به اقوام هند و ایرانی باشد در آنصورت آنان خط میخی را از چه کسی، چه زمانی و در کجا آموخته‌اند؟!

میخی بودن خط نقر شده بر آثار تپه مارلیک مؤید تعلق این آثار به اقوام التصاقی زبانی است که به زبان ایلامی می‌نوشته‌اند و چنانکه آکادمیسین "مار" می‌گوید زبان رسمی و نوشتاری آنان و حتی به زعم وی زبان محاوره‌ای ایشان نیز ایلامی بوده است. در این دوران و حتی پس از آن نیز هیچ قوم سامی‌ای به این نواحی نفوذ نکرده تا نوشتهٔ اخیر به زبان آنان نقر شده باشد. در دوران مورد نظر و حتی پیش از آن در سراسر این قلمرو، یعنی تمامی بخشهای غربی و مرکزی ایران کنونی تنها اقوام التصامی زبان سکونت داشته‌اند.

این نکته را نیز متذکر شویم که ناحیه تپه مارلیک موطن طوایفی بوده است که اسلاف مادیها بوده‌اند و یکی از امرای مهم آنان در قرن هشتم ق.م دیوک = دیااوکو بود که به نوشته هرودوت بدلیل حمایت از اورارتوئیان و مقاومت در برابر سارگون دوم در سال ۷۱۵ ق.م توسط وی به سوریه تبعید شده و در آنجا درگذشت.

همچنین یک سند تجاری که از نواحی غربی قم یعنی اراضی ماد مرکزی بدست آمده نیز با خط میخی و به زبان ایلامی نوشته شده است.

میخی بودن خط منقور بر آثار تپه مارلیک در صفحه ۱۲۱ کتاب «مجموعه دروس باستانشناسی و هنر دوران تاریخی ماد، هخامنشی، اشکانی، ساسانی» تألیف علی اکبر سرفراز و بهمن فیروزمندی نیز قید شده و پروفسور «کامرون» استاد دارالفنون میشیگان نیز این موضوع را تأیید کرده است.

اورارتو[۱]

قلمرویی که دولت اورارتو در آن بر آمد شامل بخش مهمی از نواحی مشرق ترکیه کنونی یعنی اراضی میان خط فرضی بین گویجه‌گول - ارزروم و کوههای زاگرس بود. مرزهای جنوبی آن را می‌توان با خطی فرضی که از دریاچهٔ وان به طرف شرق و غرب امتداد می‌یابد مشخص کرد. یعنی قلمرو آن شامل دشتهای آرارت و دامنه‌های شرقی کوه آغری نیز می‌شده است و حتی این دولت در دوران نیرومندی خود تا نواحی کنونی ماکو، نخجوان و غرب دریاچهٔ ارومیه نیز گسترش داشت.

دولت اورارتو از بدو تأسیس از سمت جنوب و جنوبغرب با دولت میلتیاریست آشور همجوار و پیوسته با آن در جنگ بوده است. در حدود ۴۰۰ کتیبهٔ بازمانده از شاهان آشوری و اورارتویی نام اورارتوئیان بصورت "اورارتویی بی آی نیلی" نوشته شده است. این سرزمین در کتب مقدس "آرارات" نامیده می‌شود. ارامنه با دادن نام اخیر به کوه آغری می‌کوشیدند تا خود را به اورارتوئیان منسوب و مربوط سازند. این دولت در اثر هرودوت "آلارودی Alarodi" نامیده شده است.

از قرن ۱۳ ق.م در منابع آشوری از اتحاد قبایل "اورارتویی" در اراضی غربی زاگرس و نیز از اتحاد طوایف "نایری" در همان ناحیه سخن میرود. از همین زمان اتحادیه‌هایی که از به هم پیوستن این طوایف مختلف بوجود می‌آمد در نتیجه یک رشته عوامل داخلی و خارجی چون تعرضات و فشارهای آشوریان در قالب یک ملت واحد متحد می‌شوند و سرانجام این روند تنها در نیمه اول قرن ۹ ق.م به ایجاد دولت متمرکز اورارتو می‌انجامد که پایتخت آن شهر "توشپا" در حوزهٔ دریاچهٔ وان بود.

تاریخ حقیقی اورارتوئیان نیز تا دوران اخیر تاریک و مبهم بود لیکن حفاریهای علمی دهه‌های اخیر در اراضی آذربایجان ایران، بسیاری از مسائل مربوط به تاریخ دولت اورارتو را روشن ساخته است.

دولت اورارتو در دوران نیرومندی خود، بخشی از اراضی همسایهٔ شرقی خود مانّا را، (از جمله نواحی سلماس، خوی، ماکو، بخش غربی منطقه قره‌داغ، ناحیه گونئی، قره‌ضیاءالدین،

۱- *لازم به توضیح است که این دولت در اراضی همجوار آذربایجان تشکیل شده و در متن کتاب به زبان اصلی نیز مبحث اورارتو ضمن بحث از دولتهای منطقه آمده است، لیکن به دلیل ارتباط و مناسباتی که این دولت با دولت مانّا داشته، مبحث اورارتو در این قسمت ارائه گردید.* [مترجم]

اثواوغلو و سراب کنونی) بطور موقت متصرّف شده و از این میان نواحی سلماس، گونئی، قره‌داغ غربی، قره‌ضیاءالدین و اثواوغلو را بمدت یک قرن تحت استیلای خود نگه داشته است.

در سال ۱۹۱۰ میلادی در منطقهٔ "بسطام" واقع در نزدیکی قره‌ضیاءالدین، حدود میانهٔ جادهٔ مرند، ماکو توسط یک کارمند سفارتخانهٔ آلمان در تهران کتیبه‌ای سنگی کشف شد. این سنگ نبشته متعلق به شاه اورارتو، روسای دوم (۶۴۵-۶۵۸ ق.م) پسر آرگیشتی دوم است که آن را به مناسبت بنای پرستش گاهی برای خالدی (خدای بزرگ اورارتوئیان) در این ناحیه، کنده است.

این کشف توجه دانشمندان اروپایی را به این ناحیه آذربایجان جلب نمود. برخی پژوهشگران و هیأتهای علمی، از جمله یک هیأت علمی آلمانی (از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۱) در همین ناحیه به کاوشهای باستانشناسی پرداخت که در نتیجه علاوه بر سنگهای یاد بود بدست آمده، بقایای چهار دژ نظامی اورارتویی نیز کشف شد.

یکی از سنگ نبشته‌های اورارتویی در کوهی بنام "زاغی" واقع در دو کیلومتری دهکدهٔ سقین‌دیل در پنج کیلومتری شرقی قصبهٔ ورزقان در قره‌داغ کشف شده که متعلق به ساردوری دوم (۷۳۳-۷۵۰ ق.م) پسر آرگیشتی اول است. این سنگ نبشته بنام کتیبهٔ سقین‌دیل مشهور است.

از سنگ نبشته‌هایی که توسط هیأت علمی آلمانی کشف شده کتیبه‌ای است که بر صخره‌ای از کوه "زاغان" واقع در ۱۲ کیلومتری شمال سراب، در ناحیه رازلیق کنده شده است. این کتیبه که در ۱۹۷۱ میلادی کشف شده توسط آرگیشتی دوم (۶۸۵-۷۱۳ ق.م) پسر روسای اول کنده شده که آن را بمناسبت تصرّف قلعه‌ای در همان نواحی نقرکرده و قلعه مزبور را که ویران شده بود، مرمّت نموده و آنرا "آرگیشتی ایردو" (احتمالاً آرگیشتی اردو) نامیده است.

یک کتیبهٔ اورارتویی نیز در دهکدهٔ نشتبان در اطراف سراب کشف و خوانده شده که به فرمان آرگیشتی دوم شاه "اورارتو" نقر گشته است. در بخشی از این کتیبه چنین آمده است: «به حول قوهٔ خالدی... من سرزمینها را تسخیر کردم... من تا کنار رودخانهٔ مونا رسیدم و از آنجا بازگشتم. من سرزمین‌های گیردو، گیتو هانی، توایشدو(و شهر...) را تسخیر کردم و زیر باج خود قرار دادم...»[1] بخشی از آثار کشف شده از شاهان اورارتویی نیز از نواحی اطراف میاندوآب کنونی بدست آمده است. یکی از این آثار در روستای "داش تپه" در ۱۹ کیلومتری غرب میاندوآب قرار دارد. این سنگ نبشته متعلق به "مئنوا" شاه اورارتو است که در اواخر سدهٔ ۹ ق.م

۱- رئیس‌نیا، رحیم، *آذربایجان در سیر تاریخ ایران*، ج ۱ ص ۱۷۷

حکومت می‌کرد.

ستون سنگی بنام کله‌شین که از گردنهٔ کوهی مابین اشنویه و رواندوز کشف شده سنگ نبشته‌ای دوزبانه است که به زبانهای اورارتویی و آشوری نوشته شده است. این اثر در موزهٔ ارومیه نگهداری می‌شود. کتیبهٔ مزبور به دستور اشپوئینی[۱] که در فاصلهٔ سالهای ۸۱۰-۸۲۵ ق.م حکومت می‌کرد کنده شده است.

بطور کلی تاکنون از غرب آذربایجان ایران، نواحی غرب، جنوب و تا حدودی جنوبشرق دریاچهٔ ارومیه مجموعاً ۸ کتیبه یادبود متعلق به شاهان اورارتویی کشف گردیده که اکثر آنها خوانده شده‌اند. بیشتر این سنگ نبشته‌ها یادگار پیروزیهای موقت شاهان اورارتویی است.

شاهان اورارتو

۱ـ آرمه[۲] در فاصله سالهای ۸۸۰-۸۴۴ ق.م حکومت کرده و مؤسس دولت و سلسله شاهان اورارتویی است وی شهر "آرزاسکون" را پایتخت اورارتو قرار داد.

۲ـ ساردوری اول (تقریباً ۸۲۸-۸۴۴ ق.م) وی پسر آرمه نبود. او پایتخت را به شهر توشپا منتقل کرد و در اطراف شهر بارویی استوار ساخت.

۳ـ ایشپوئینی و مئنوا: اشپوئینی (۸۱۰-۸۲۵ ق.م) پسر ساردوی اول. وی پسر خویش مئنوا[۳] (۸۱۰-۷۸۵ ق.م) را در حکومت شریک خود نمود مئنوا در ۸۲۷ ق.م به خاک مانّا لشکر کشید، در آنجا دژی ساخت و کتیبه‌ای نقر کرد. ایشپوئینی و مئنوا معاصر آرارنئراری پادشاه آشور بودند این دو پادشاه از بزرگترین شاهان اورارتو بشمار میروند.

۴ـ آرگیشتی اوّل (۷۵۳-۷۸۵ ق.م) پسر مئنوا بود. وی فردی بسیار پر تلاش و جنگاور بود و اقدامات خود را در سالنامه وان بر سنگ نقر کرده است.

۵ـ ساردوری دوم (۷۳۳-۷۵۳ ق. م): وی پسر آرگیشتی بود و دژ «ساردوری خردا» را در «اولخو» ساخته است. او نیز کارها و اقدامات خود را بر استوانه‌ای که امروز در کلیسای «سنت پل» قرار دارد نقر کرده است.

۶ـ روسای اول (۷۱۳-۷۳۵ ق. م): وی پس از ساردوری دوم شاه شد ولی نسبت آنها مشخص نیست. او در «آلاشکرت» شهری بنام خود بنا کرد، برای آبیاری دشت‌ها، دریاچه‌ای ساخت که با دست کنده شده است و «کشیش گؤل» نامیده می‌شود. روسای اول در حوالی

1- Shpuini
2- Arme
3- Menua

«گویجه گؤل» قفقاز فتوحاتی کرد. شکست‌هایی را که از آشوریان خورده بود جبران نمود و ۱۹ شاهک قفقاز را منقاد خویش ساخت. در زمان این پادشاه اورارتویی «آزا» فرمانروای مانا کشته شد و «اولّوسونو» بجای وی نشست. او با بابلیان و هیتیان علیه آشور متحد شد، لیکن دولت هیت شکست خورد و پایتخت آن کارکمیش در ۷۱۷ ق. م به تصرف آشوریان درآمد. روسای اوّل پس از شکست از سارگن دوم و ویرانی شهرهایش بدست او، خود را کشت.

۷ـ آرگیشی دوم (۶۸۵-۷۱۳ ق. م): وی پسر و جانشین روسای اول است. او مشوق کشاورزی و آبادانی بود و شهر «آرگیشی قینی‌لی» را بنا نهاد.

۸ـ روسای دوم (۶۴۵-۶۸۵ ق. م): این پادشاه اورارتویی نیز به ساماندهی اقتصادی و عمران و آبادانی پرداخت و کتیبه‌ای نیز در «آچمیادزین» نقر کرده است. او معاصر اسرحدون پادشاه آشور بود. با استخدام سربازان مزدور کیمری در ۶۷۸ ق. م با آشوریان جنگید. کیمریان فریگی‌ها را در آناتولی مغلوب ساختند. فریگیان از اقوام آریایی بودند که از طریق مرمره از اروپا آمده بودند. پس از شکست از کیمریان، ارامنه که شعبه‌ای از فریگیان بودند به جانب شرق آمده و با دولت اورارتو به نبرد پرداختند. در این دوران سکاییان (ایشگوز) از جانب شرق و شمالشرق علیه اورارتویی‌ها لشکرکشی کردند.

۹ـ ساردوری سوم (۶۱۰-۶۴۶ ق. م): در ۶۴۵-۶۴۶ ق. م نماینده‌ای به نینوا فرستاد و پیروزی قطعی آشوریان بر ایلام را به آنان تبریک گفت.

۱۰ـ روسای سوم (۵۸۵-۶۱۰ ق. م): پسر اریمنا[1] و آخرین پادشاه اورارتو بود. وی در «تورپاق قلعه» پرستشگاهی برای خدای خالدی ساخت.

انقراض دولت اورارتو

پس از روسای سوم دیگر نامی از اورارتوئیان در تاریخ ذکر نمی‌شود. بنظر برخی پژوهشگران، دولت اورارتو پیش از صلح ماد و لیدی بسال ۵۸۵ ق. م و بنظر برخی دیگر در همین سال منقرض گشته و قلمرو آن ضمیمهٔ دولت ماد شده است. از همین دوران ارامنه هند و اروپایی که از غرب آمده بودند اورارتوئیان را تحت فشار قرار دادند. در نتیجه بخشی از طوایف اورارتویی در کوههای زاگرس ساکن شده، پاره‌ای دیگر با عبور از آن به قلمرو هم‌نژادان خود یعنی مانناها و مادها درآمدند و بخشی از آنان میان ارامنه مستحیل شدند. قسمی از طوایف اورارتویی نیز تا زمان هخامنشیان در سرزمین خویش می‌زیستند. محمدجواد مشکور در این

1- Erimena

باره چنین می‌نویسد:

«ارمنی‌های مهاجم اورارتوهای بومی را از پای درآورده خود به جای ایشان نشستند. گروهی از آن قوم که سر تسلیم فرود نیاورده بودند به کوهها پناه بردند و حتی بنا به تصریح مورخین یونانی تا زمان هخامنشی‌ها در بخش کوچکی از ارمنستان به حیات ضعیف خود ادامه می‌دادند. نژاد ارمنی از قرن هفتم تا پنجم ق.م با قوم اورارتو بیامیختند و آن مردم را در خود مستحیل کردند»[۱].

تمدن و شهرسازی

بعداً خواهیم دید که شاهان آشوری و اورارتویی در سده‌های ۹-۸ قبل از میلاد بطور متمادی لشکرکشی‌های غارتگرانه‌ای را به اراضی مانّا - ماد انجام دادند. گرچه حملات متمادی اورارتو به این سرزمین‌ها در سده‌های نخست هزارهٔ اول ق. م بلحاظ غارت این سرزمین‌ها شبیه لشکرکشی‌های آشور بود، لیکن آشوریان که بسیار سفاک و خونریز بودند و همه جا را ویران کرده و به آتش می‌کشیدند، به طور کلی پس از غارت و چپاول، به سرزمین خود باز می‌گشتند، ولی اورارتوئیان پس از استیلا حدود یک قرن در بخشی از اراضی آذربایجان از جمله سلماس، گونئی، غرب قره‌داغ، و اطراف ماکو اقامت کرده و توجه زیادی به اقدامات عمرانی، شهرسازی، کانال‌کشی، احداث سد و مرمّت چشمه‌ها و ایجاد باغات و بیشه‌زارها نشان داده و کارهای مفید و مهمی انجام داده‌اند. این اقدامات آنان، نتیجهٔ دستیابی‌شان به یک تمدن نسبتاً پیشرفته و استفاده از ابزار و آلات آهنی بود.

پیشرفت کشاورزی و صنعت، رونق تجارت و ایجاد راه‌ها سبب پیشرفت هر چه بیشتر تمدن اورارتویی و ایجاد شهرهای بزرگی گردید که مراکزمهم فرهنگ و تمدن بودند.

یکی از بزرگترین شهرهایی که اورارتوئیان بنا کرده بودند «مصه‌صیر» (موساسیر) بود که در غرب شهر ارومیه کنونی و به ظنّ غالب در زاویه شمالشرق خاک عراق واقع و با قلمرویی که بعدها آذربایجان خوانده شد مربوط بوده است. این شهر دومین مرکز بزرگ فرهنگی و دینی اورارتوئیان پس از پایتخت آنان بود و عبادتگاه خدای ایشان «خالدی» در این شهر قرار داشت. سبک معماری عمارات و نیایشگاههای تاریخی شهر «موساسیر» بعدها الهام‌بخش معماری یونانی شد. در ایران نیز معماری تخت جمشید و بطور کلی بناهای متعلق به هخامنشیان بطور جدّی از شیوهٔ معماری بناهای موساسیر متأثر شده است.

۱- مشکور، محمد جواد، *تاریخ مردم اورارتو*، تهران ۱۳۳۲، ص ۳۴

کاخ‌ها و پرستش‌گاههای شهر «موساسیر» به عنوان کانون ثروت و شکوهی بیکران بود که تا زمان لشکرکشی، و نابودی این شهر توسط سارگون دوم بسال ۷۱۴ ق. م همچنان آباد و پررونق بود. از اطلاعاتی که سارگون دوم پادشاه آشور دربارهٔ تصرف و غارت این شهر میدهد ملاحظه می‌شود که وی «بیش از یک تن طلا و پنج تن نقره از کاخ حکومتی و به همان مقدار نقره و مقدار نامعلوم زیادی طلا از پرستشگاه خدای خالدی و مقادیر معتنابهی شمش مس و جواهرات و اشیاء زرین و سیمین و... از تالان این شهر به غنیمت برده است»[۱].

گزارش سارگون دوم دربارهٔ تاراج شهر موساسیر با این عبارات بپایان می‌رسد: «اموال کاخ اورزانا و پرستش‌گاه خدای خالدی با ثروت‌های بی‌شمارش که از موساسیر به چنگ آوردم، همه و همه را که بیرون از شمار است بر لشگریان انبوه خویش بار کردم و واداشتم این غنایم را به سرزمین آشور حمل کنند...»[۲].

از کتیبه‌های سارگون چنین برمی‌آید که روسای اوّل شاه اورارتو با شنیدن خبر تصرف و غارت شهر موساسیر توسط آشوریان خودکشی کرده است.

چنانکه میدانیم آریائیان مقارن همین سده‌ها به این منطقه درآمده و با تحت فشار قرار دادن دولت مانّا و گوتیان و لولّوبیان برای دست یافتن به آذربایجان آن عهد کوشیدند، لیکن مدتی بعد بخشی از آنان در ناحیه استان فارس کنونی متمکن شده، امپراتوری بزرگی بوجود آوردند و در بنای کاخ‌هایی چون تخت جمشید از شیوهٔ معماری بناهای اورارتویی اقتباس نمودند. آریائیان بصورتی جدّی از سبک معماری و بطور کلی، تمدن اورارتو و آذربایجان آن روز سود جسته‌اند. حتی می‌توان گفت که نخستین آثار معماری آنان با الهام از شیوهٔ معماری آذربایجان باستان ساخته شده است و تاریخ‌نگاران معاصر فارس نیز به این حقیقت معترفند. لازم به ذکر است که ادعای برخی تاریخ پژوهان مبنی بر اینکه اهالی ناحیه «پارسوا» در غرب دریاچه ارومیه در آن روزگاران آریایی بوده‌اند و بعدها از آنجا به جنوب یعنی استان فارس مهاجرت کرده‌اند نادرست است. زیرا همانطور که ا. م. دیاکونوف نیز بحق می‌گوید نام جایها و اشخاص در پارسوا بهیچوجه آریایی نیست.[۳] علاوه بر این پارسوا نه در مغرب، بلکه به فاصله زیاد از دریاچهٔ ارومیه و در جنوب آن یعنی در مغرب همدان قرار داشته است.

۱- رئیس‌نیا، رحیم: پیشین، ص ۱۸۴

۲- ا، م، دیاکونوف، پیشین، صص ۲۱۰ و ۱۹۴

۳- ا، م، دیاکونوف، پیشین، صص ۱۹۴ و ۲۱۰

زبان اورارتویی

زبان اورارتویی جزو زبان‌های آگلوتیناتیو (التصاقی) بود. بنظر تاریخ‌نگاران زبان اورارتویی از نظر قواعد دستوری و ذخیرهٔ لغوی با زبان هوریانی قرابت داشته است. به نوشتهٔ پژوهشگران این هر دو قوم در هزارهٔ سوم ق. م به دو لهجهٔ یک زبان واحد که بدون تردید با زبان آسیای میانه آن عصر و یا زبانهای سومری، ایلامی و هیتی قرابت داشته است تکلم می‌کرده‌انـد و ایـن دو لهجه به مرور زمان به دو زبان مستقل تبدیل شده‌اند.

خط اورارتوئی

اورارتوئیان در اوایل از نوعی خط هیروگلیف استفاده می‌کردند، لیکن از قرن ۹ ق. م از خط میخی که از اختراعات سومریان بود استفاده نموده، آن را ساده‌تر کرده، با ساختمان صوتی زبان خویش منطبق ساخته و نوعی الفبای میخی بخصوص ایجاد و در همه آثار خود از آن استفاده کردند. کهن‌ترین سنگ نگاشته به زبان اورارتویی و به خط میخی پیدا شده متعلق به اواخر قرن ۹ ق. م. است و کتیبه‌های ادوار پیش از آن به زبان آشوری است.

آرارات

کوهی که در سرحدات دو کشور جمهوری ارمنستان و ترکیه واقع است و از روزگاران قدیم «ماسیس» و از سوی ترکان «آغری» نامیده شده امروز از سوی ارامنه «آرارات» نامیده می‌شود. پیش از آمدن ارامنه به سرزمینی که امروز در آن ساکنند در آن اراضی قوم تورانی و التصاقی زبان اورارتو = اورارتی = اورارزو سکونت داشت و چنانکه قبلاً دیدیم دولتی نیرومند بوجود آورده بود. ارامنه در اوایل این دولت را نخستین دولت خود دانسته با دادن نام آن به کوه «آغری» در صدد برآمدند که این نام را زنده نگه داشته و خود را با اورارتوئیان مربوط سازند. لیکن بعدها که التصاقی بودن زبان اورارتویی ثابت شد، آنان از اندیشهٔ مربوط ساختن خویش به اورارتـوئیان درگذشتند. به هر روی آرارات نامیده شدن کوه آغری (ماسیس) بر هیچ منبع و مأخذ علمی‌ای استوار نیست.

سردَری (سردرود)

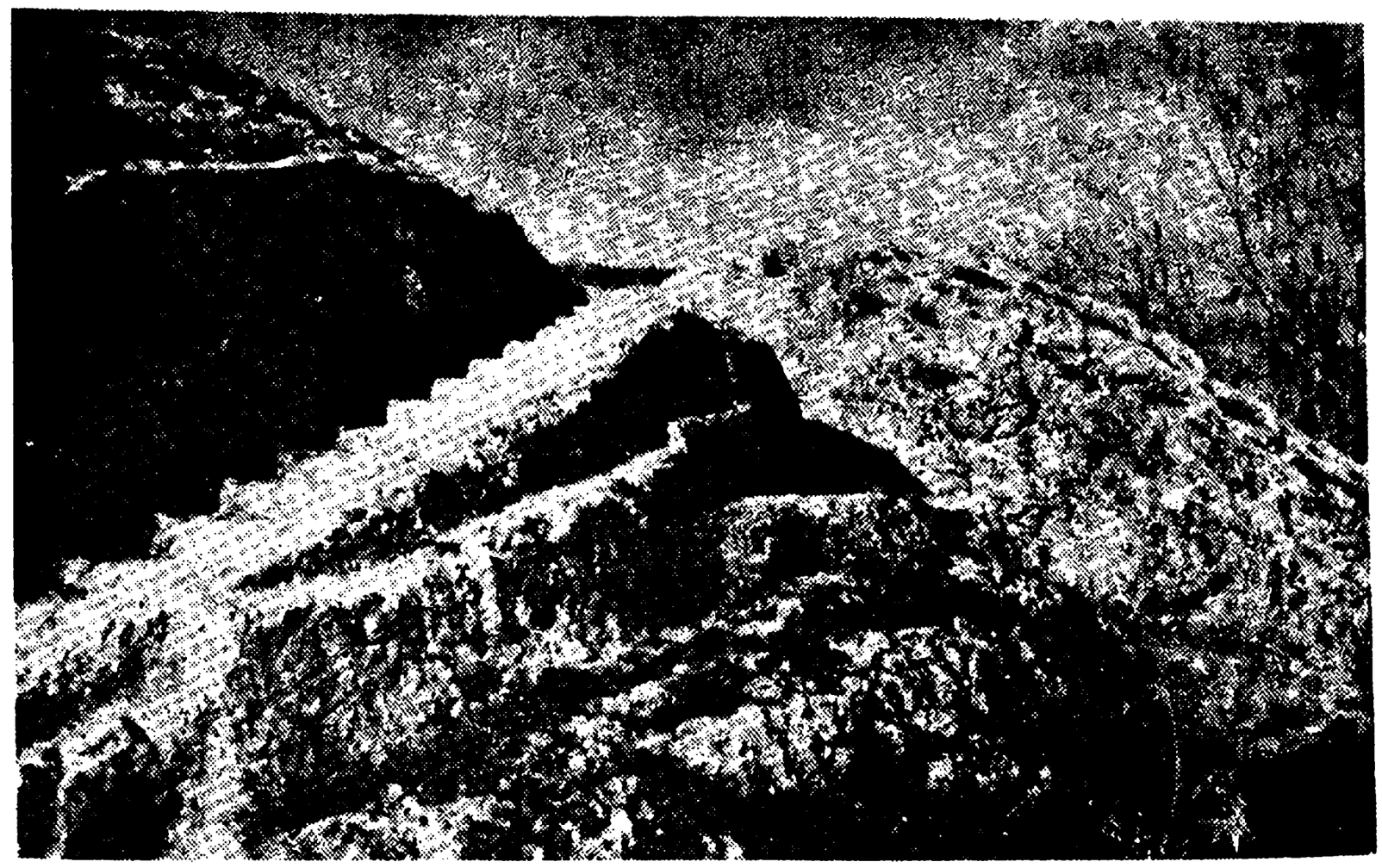
سه تن از شاهان اورارتویی "ساردوری" نام داشته‌اند. هر سه آنان بخصوص ساردوری دوم (۷۳۰-۷۶۰ و یا ۷۳۳-۷۵۳ ق. م) به خاک ماننا لشکرکشی کرده و در آنجا دژهای نظامی چندی

برپا داشته‌اند که یکی از آنها بدون تردید دژ دفاعی شهر اولخو بنام ساردوری خوردا[۱] در نزدیکی شهر سلماس کنونی بوده است. یکی دیگر از این دژها نیز در دامنه‌های غربی سهند محتملاً برای مدافعه کانون مهمی چون «تامراکیس» (تبریز کنونی) از جانب جنوب برپا گشته و به نام بانی آن "ساردوری" خوانده شده و بمرور زمان این نام به شکل «سردَری» درآمده است. برخی از تاریخ‌نگاران فارس نیز به این موضوع اشاراتی نموده‌اند.

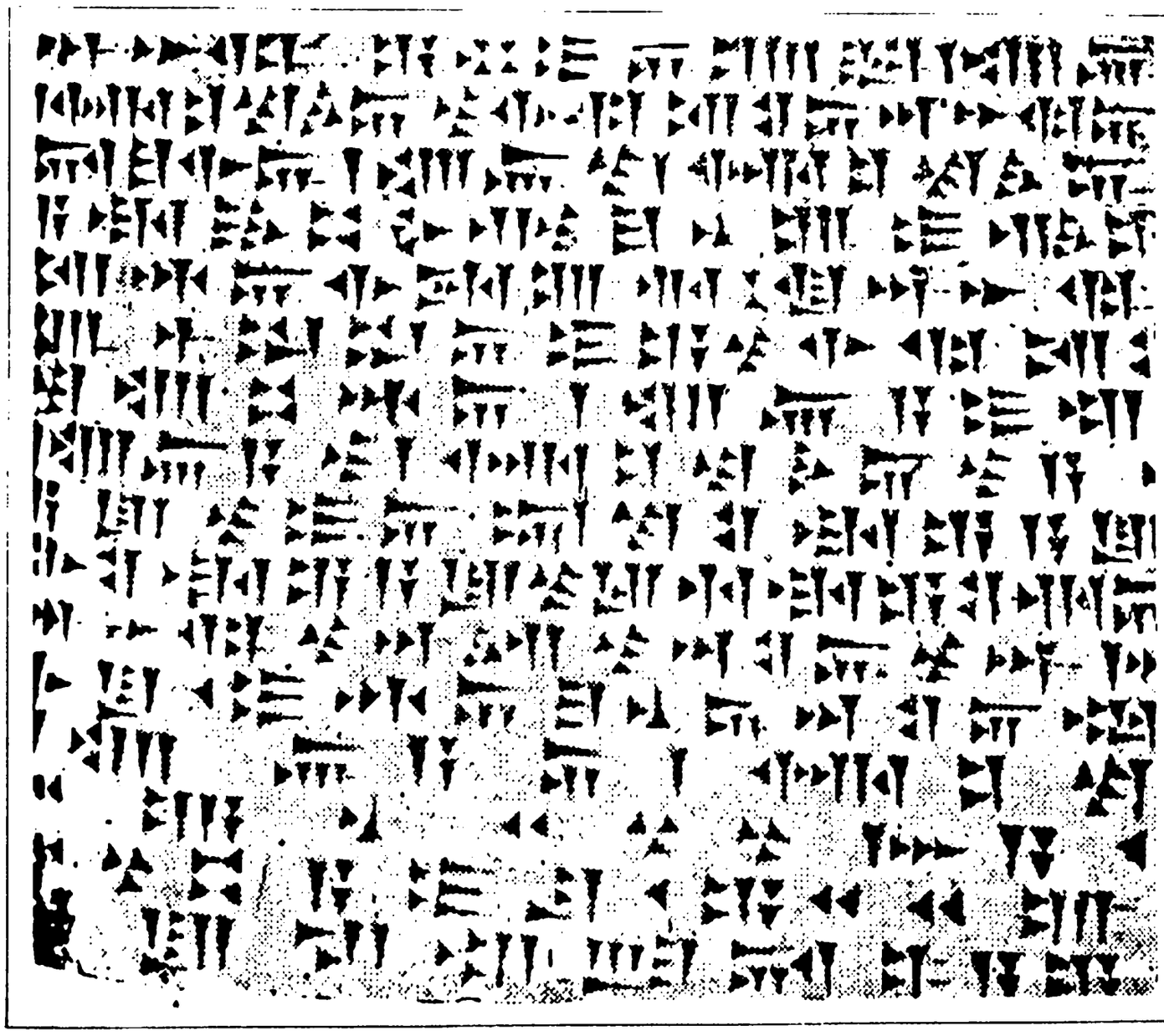


تسه مارلیک، کاسه زرین با نقش‌های عقاب و قوچ و نقش کف آن

1- Sarduri xurda



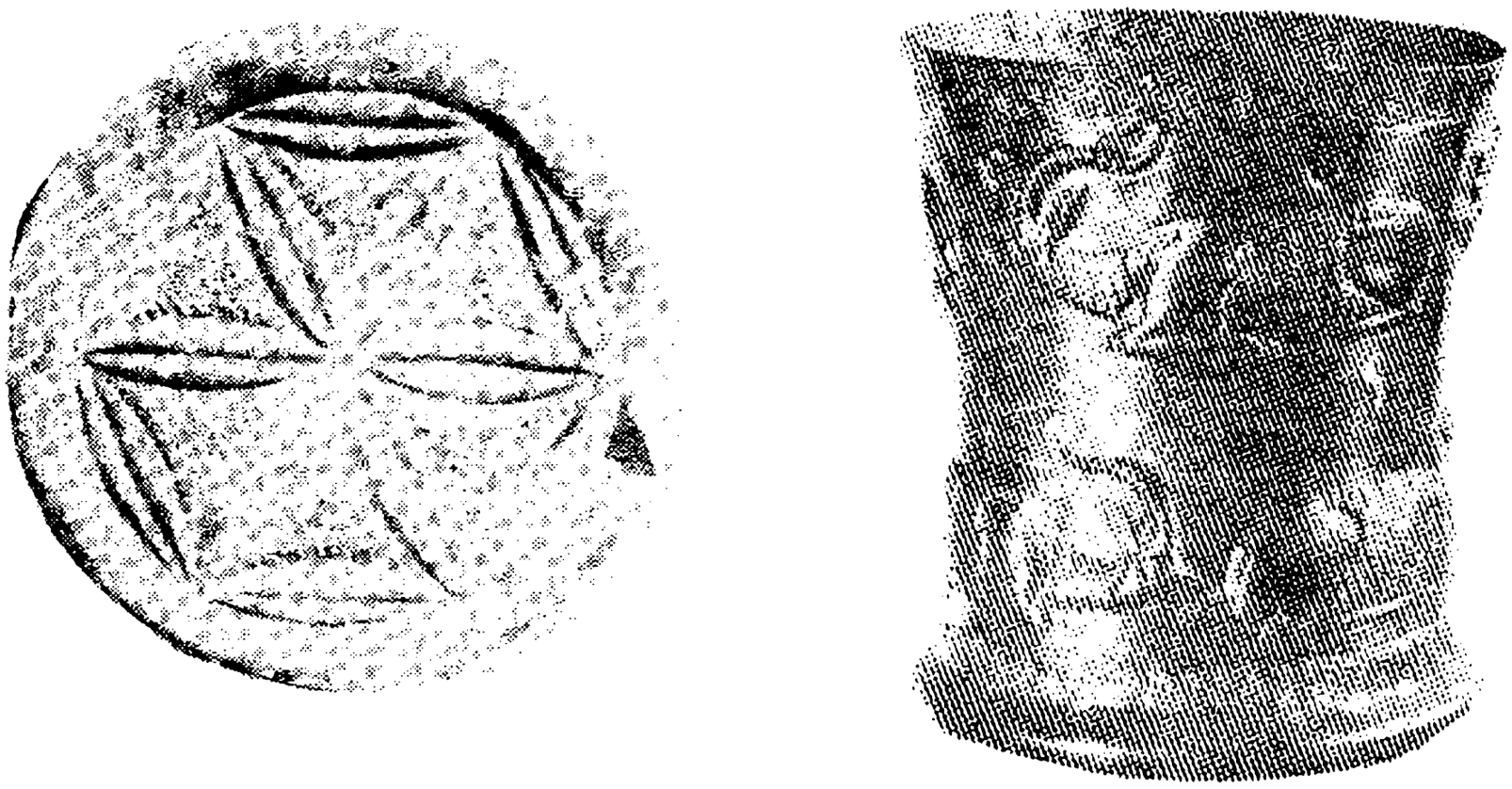
پلکان سنگی یک قلعه اورارتویی در نزدیکی ماکو



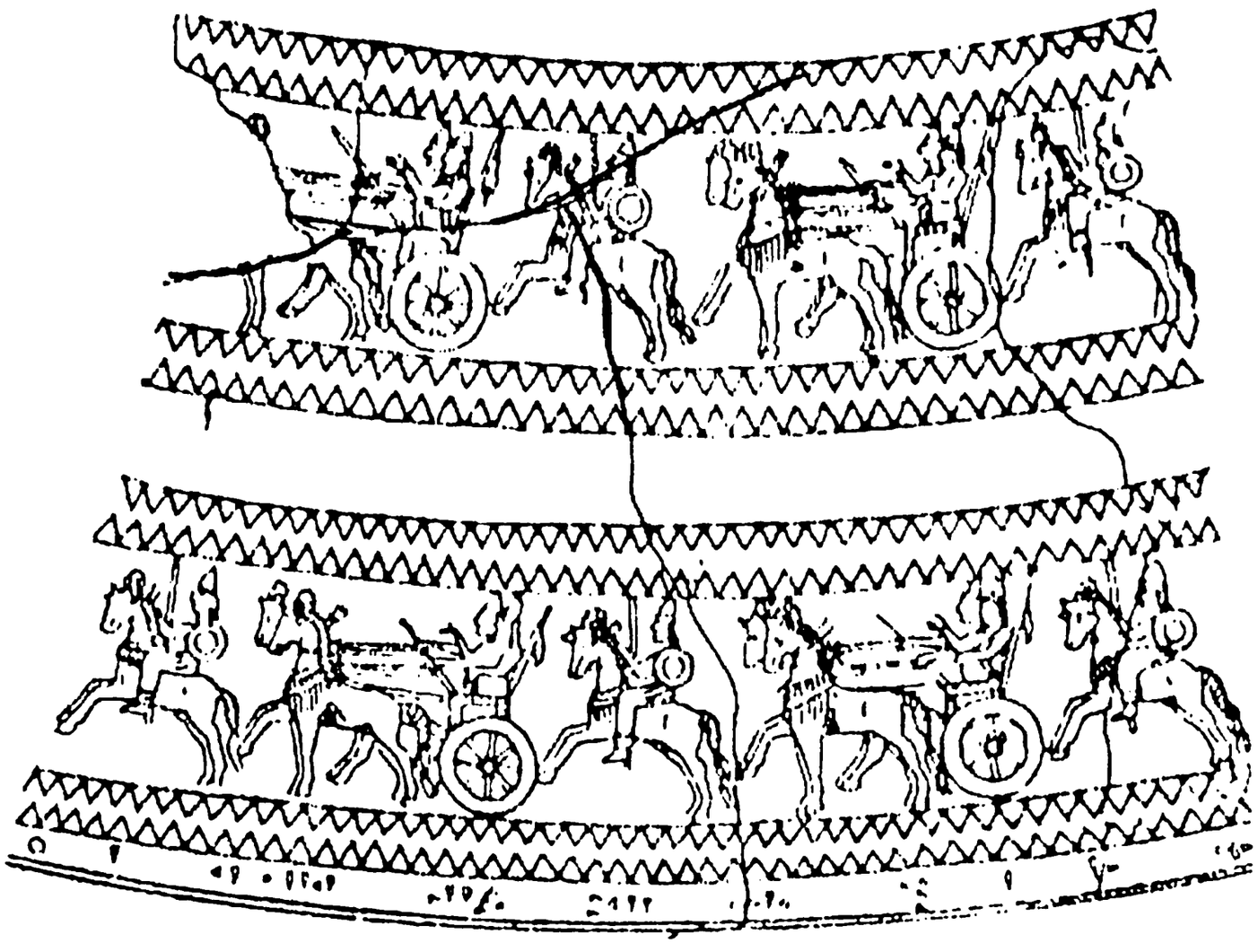
متن کتیبه اورارتویی بسطام



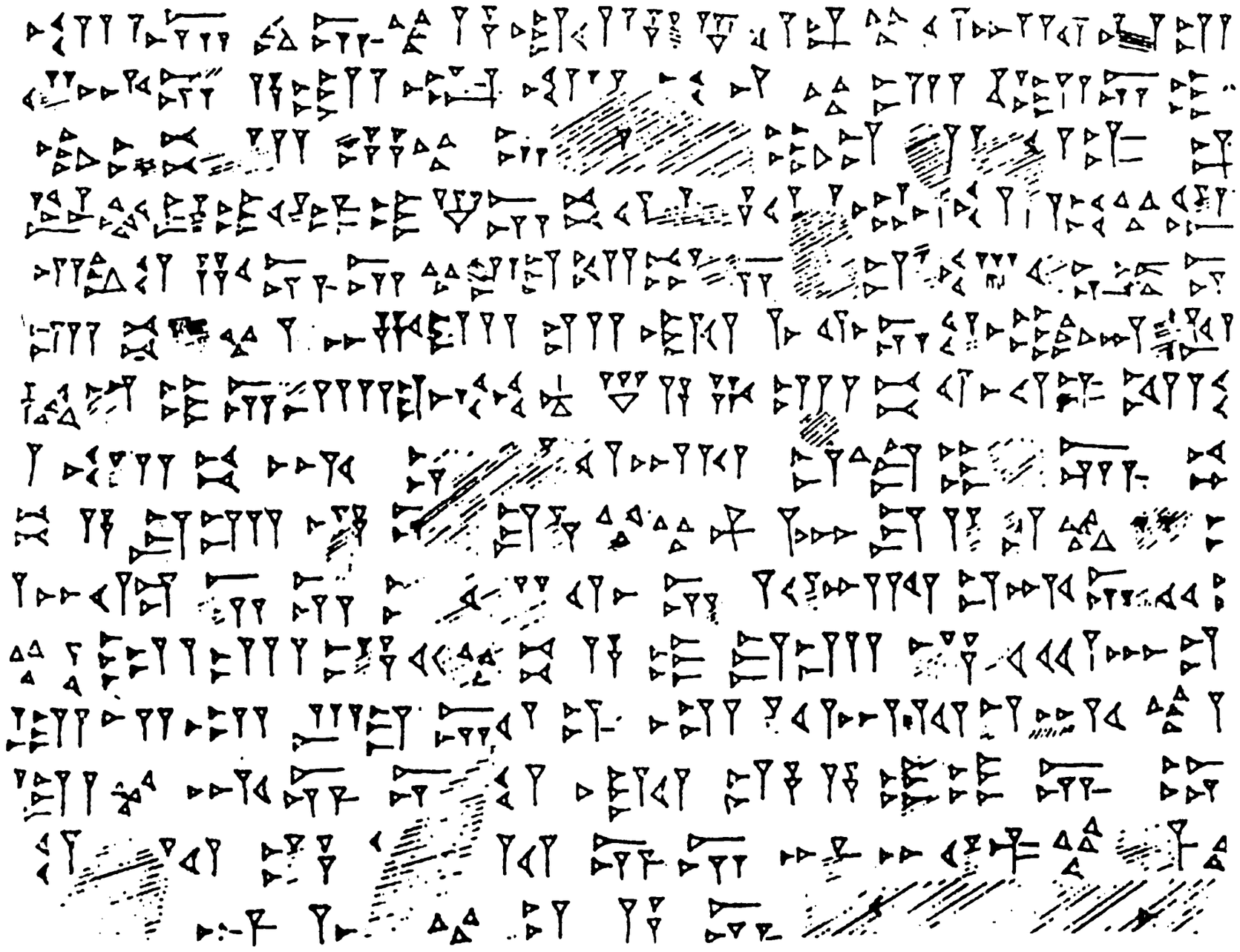
ظروف سفالی کشف شده در بسطام



تپه مارلیک، پیاله زرین با نقش بز کوهی و نقوش کف داخلی آن



جنگاوران اورارتویی منقوش بر تاج آرگیشتی اول، قرن هشتم ق.م.



متن کتیبهٔ رازلیق

دولت مانّا (سده‌های دهم تا هشتم پیش از میلاد)

اتحاد امارات کوچک

دولت مانّا در اصل یکی از وارثان اقوام گوتی، لولوبی، هوری و بطور کلی اقوام و قبائلی است که در هزاره‌های پیش از میلاد در اراضی آذربایجان - همدان اسکان داشتند. بنظر می‌رسد که کلمه "مانّا" نیز با نام طایفه‌ای که در دوران مذکور در حوزهٔ دریاچهٔ ارومیه سکونت داشته مربوط بوده است.

در منابع کهن آشوری و یهودی به نامهای "موننا"، "مانّا" برمیخوریم. حتی در کتاب ارمیای نبی از کشور "منی" نام برده شده است. بنظر پژوهشگران تاریخ باستان این اسامی در واقع اشاره به همان سرزمین مانّا میباشند. با توجه به این واقعیات تاریخی است که تاریخ پژوهان، دوران آغازین تشکّل قوم مانّا را اواخر هزارهٔ سوم و اوایل هزارهٔ دوم پیش از میلاد می‌دانند. ا.ن.قلی‌یف در اثر خویش بنام "تاریخ آذربایجان" می‌نویسد: «اتحاد قبایل مانّایی در اوایل سده ۱۹ پیش از میلاد موجب شد تا این قبایل دولت بزرگی پدید آورند.»

این نظر قلی‌یف مبالغه‌آمیز نیست چرا که حملات هر از گاهیِ بابلیان، اکدیان، کاسیان و ایلامیان به سرزمین گوتیان و لولوبیان در دوران مذکور و حتی بسیار پیش از آن، اقوام اخیرالذکر را به سوی اتحاد کشانده و بدون تردید در نتیجهٔ این فشارها، اتحادیه‌های کوچک محلی بوجود آمده که زمینه‌ساز اتحادیه‌های بعدی طوایف مانّا و ماد گشته‌اند.

ا.م دیاکونوف در خصوص حدود و مرزهای دولت مانّا چنین می‌گوید:

«قلع و قمع" ساردوری دوم" که بدست لشکریان "تیگلت پیلسر سوم" صورت گرفت به ناگهان «مانّا» را در رأس سرزمین آذربایجان ایران قرار داد. پادشاهی که در آن زمان در «مانّا» فرمان می‌راند (نمی‌دانیم که آیا او همان ایرانزو که در حدود سنه ۷۱۸ قبل از میلاد در گذشته بوده است یا نه) جربزه و جدیت نشان داده از وضعی که پیش آمده بود استفاده کرد و در نتیجه در دههٔ سوم و دوم قرن هشتم قبل از میلاد کشور مانّا و نواحی تابع آن، به هر تقدیر تمام خطهٔ جنوبی دریاچهٔ ارومیه را لااقل تا خط مقسم المیاه بین ارومیه و ارس و شاید نواحی دیگری را هم شامل بود. مرزهای شمالشرقی و بویژه شمالی و شمالغربی مانّا برای ما روشن نیست.

بدیگر سخن اراضی مانّا و نواحی تابع آن به تقریب با آنچه در آینده ماد آتروپاتن نامیده

شد و آذربایجان کنونی ایران قابل انطباق است».(۱)

بنابراین حملات خارجی وجود حکومتی واحد را ضروری می‌ساخت و از دیگر سو پیدایش نظام طبقاتی، تأسیس دولتی نیرومند و متمرکز را در شاهک‌نشین‌ها و امارات کوچک ناگزیر می‌کرد. بی‌شک ماننایان، گوتیان و لولوبیان قرنهای متمادی بطور مستقیم و غیرمستقیم مناسباتی با اورارتوئیان، بابلیان و ایلامیان که به لحاظ اقتصادی و علمی پیشرفته و دارای منشاء قومی واحد و قرابت زبانی با اقوام گروه نخست بودند، داشتند. بخصوص که حاکمیت ۹۱ سالهٔ گوتیان در بابل بی‌تردید در جامعهٔ گوتی، لولوبی و مانا تأثیری مثبت گذارده بود. همهٔ این عوامل از میان اجتماعاتی که مهیای تشکیل دولت واحد می‌شدند، مانا را جلو انداخت. دلیل آن نیز مسلماً هم نزدیکی به اورارتوئیان و هم قرار داشتن هرچه بیشتر آنان در معرض حملات اورارتوئیان و آشوریان بوده است. رحیم رئیس‌نیا این موضوع را چنین تصویر نموده است:

«... زمینهٔ عینی و ذهنی برای پیدایش دولت که نطفه‌اش در بطن اتحادیهٔ طوایف بسته شده بود، در اراضی اطراف دریاچهٔ ارومیه فراهم آمد و مانا که یکی از سازمانهای حکومتی لولویی - گوتی بود، بر اعضای دیگر اتحادیه و اتحادیه‌های دیگر فایق آمد و سازمان دولتی فراگیر پدید آمده نام مانا یافت».(۲)

این اتحاد محصول لشکرکشی‌های متمادی دولتهای آشور و اورارتو طی سده‌های ۱۰-۹ ق.م و دوران پیش از آن به اراضی لولوبیان و کوتیان بود. و در عین حال «کشور مانا بعدها از لحاظ فرهنگ و تمدن و اقتصاد هستهٔ پادشاهی ماد را در قرن ششم قبل از میلاد تشکیل داد»(۳).

در این دوران (قرن هشتم ق.م) اراضی دولت مانا هم از سوی اشغالگران خارجی و هم بدلیل عدم وجود اتحاد میان قبایل در داخل به دهها امارت و شاهک‌نشین کوچک تجزیه شده بود. دیاکونوف این موضوع را چنین بیان کرده است:

«در حدود سال ۷۲۰ قبل از میلاد وضع سیاسی کشور بقرار زیر بود: اقصای شمال (آن سوی دریاچهٔ ارومیه) ظاهراً تحت تصرف اورارتو قرار داشت (منظور نواحی گونئی، مرند، قره‌داغ، قره‌ضیاءالدین است.م) و به تقریب باقی سرزمین آذربایجان کنونی ایران بطور مستقیم یا غیرمستقیم تحت حکومت «ایرانزو» پادشاه مانا بود. ولی در مرزهای آن پادشاهی متصرّفات فرمانفرمایان نیمه مستقلی قرار داشتند که برای موجودیت مانا خطرناک بودند. همهٔ آنها حاکم یا جانشین مانا به حساب آمده و شاکنو(۴) نامیده می‌شدند لیکن تاحدی مستقل بودند گرچه در

۱- ا. م. دیاکونوف، پیشین، ص ۱۶۵

۲- رئیس‌نیا، رحیم، پیشین، ص ۱۹۷

۳- آذربایجان در سیر تاریخ ایران، رئیس‌نیا، ص ۱۹۷

واقع شاهکانی تابع مانّا بودند. اینها عبارت بودند از پادشاهی «اوئیش دیش» (تقریباً در ناحیه مراغه کنونی) و «زیکرتو» (تقریباً در ناحیه میانه ـ اردبیل کنونی) و «آندیا» (در بخش سفلای درهٔ قزل اوزن ـ سفیدرود ـ و سرزمین دیوک (به احتمال قوی در بخش علیای همان دره) اینها تابع مانّا بودند. دیگر، در مرز آشور پادشاهیهای «آلابریا» و «کاراللا» در قسمت بالای زاب کوچک و شاخه‌های علیای آن قرار داشتند که تاحدی تابع آشور بودند. در نقاط جنوبی‌تر و شرقی‌تر کماکان ولایات بسیار کوچک و مستقل وجود داشتند که با مانّا یا آشور مربوط بوده و یا بالکل مستقل بودند و بیشتر آنها مشمول مفهوم سرزمین مادای یعنی اتحادیهٔ قبایل ماد می‌شدند ـ ولی اتحادیه مزبور در آن زمان به هیچ‌گونه اظهار وجود نمی‌کرد. از میان آنها فقط پادشاهی «الیّ‌پی» (نزدیک کرمانشاه کنونی) به سبب مجاورت مرزهای دولت بزرگی چون عیلام تا اندازه‌ای ممکن بود خود را از تعرّض آشور مصون بداند و به این علّت نسبتاً قوی و مهم به شمار می‌رفت».(۱)

همهٔ این امارات و شاهک‌نشینهای کوچک دارای منشاء قومی واحدی بودند و زبانشان بسیار به هم نزدیک و بعضاً یکی بود. بعنوان مثال زبان اهالی زیکرتو با زبان مانّایان یکی بود و یا در حد یک لهجه با آن تفاوت داشت، از اینرو «آشوریان با هیئت فرستادگان زیکرتو بوسیله مترجمی از زبان مانّایی سخن می‌گفته‌اند»(۲).

قدرت یافتن مانّا برای این شاهکان و امرای کوچک خطرناک بود زیرا با موقعیت و منافع شخصی آنان تعارض داشت. لیکن استقلال این شاهکان کوچک نیز به زیان کشور و مردم و با روند پیشرفت و تکامل جامعه در تضاد بود.

در این دوره دولت مانّا نسبت به دولتهای دیگر منطقه یعنی آشور، اورارتو و ایلام ضعیف بود و شاهک‌نشینهای کوچک آن، گاه به این و گاه به آن دولت متمایل می‌شدند و از اینرو سیاست دولتهای نیرومند در قبال مانّا متغیر بود. در نتیجه دولت مانّا نیز از نظر سیاسی خط‌مشی ثابتی نداشت و در واقع از اختلاف میان دولتهای رقیب به سود خویش استفاده می‌کرد. حتی گاه در مقابل یکی از آنان از دیگری تقاضای کمک و اعزام سپاه می‌نمود.

منابع آشوری و اورارتوئی نشان می‌دهند که دولت مانّا در آن زمان یکی از دولتهای مهم منطقه بشمار میرفته و دارای تمدنی با شکوه و اقتصادی توانا بوده و زمینه‌های تأسیس دولت آینده ماد را به وجود آورده است. به تدریج به موازات بزرگتر و نیرومندتر شدن دولت مانّا

4- Šaknu

۱- دیاکونوف، همان، ص ۱۹۴ ۲- همان ص ۵۱۱

طوایف و امارات و پادشاهی‌های کوچک اطراف دریاچهٔ ارومیه و دیگر نواحی آذربایجان برخی به میل خود و برخی به اجبار به اتحادیهٔ ماننا پیوستند.

اهالی این امیر نشین‌های کوچک که به اتحادیه پیوسته بودند از آنجاکه یا از ساکنان محلی و یا از طوایف بر آمده از آسیای میانه در ادوار مختلف بودند، همه و یا قریب به اتفاق آنان التصاقی زبان و به لحاظ نژادی دارای قرابت با یکدیگر بودند. به همین دلیل نیز اسناد موجود نشان می‌دهند که از هزار سال پیش از میلاد تا قرن هفتم ق.م در آذربایجان ایران، نواحی شرقی کردستان، یعنی ناحیه‌ای که دولت ماننا در آن فراروئیده بود، اهالی به زبان لولّوبی و گوتی تلکم می‌کردند. ا.م دیاکونوف در این باره می‌نویسد:

«زبان نواحی کنونی آذربایجان و کردستان ایران از قرن نهم تا هفتم قبل از میلاد غیر ایرانی بوده و ساکنان آن نقاط به زبانها لولوبی و گوتی و مانند آن تکلّم می‌کردند»[1] به عبارت دیگر اگر چه به لهجه‌های مختلف سخن می‌گفتند، لیکن زبانشان التصاقی بود و با یکدیگر قرابت داشت.

لشکرکشی‌های متمادی آشور

از ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد آشوریان در فواصل زمانی معین به اراضی لولوبیان و گوتیان لشکرکشی نموده و پس از غارت اموال و به آتش کشیدن مساکن، اهالی را به اسارت گرفته به عنوان برده با خود می‌بردند. هدف اصلی آشوریان از این لشکرکشی‌ها، غارت اموال و گرفتن اسیر و پیشگیری از ایجاد نظامات دولتی محلی بود. در اواخر سدهٔ دهم قبل از میلاد، لشکرکشی‌های آشوریان شکلی متمادی بخود می‌گیرد و دامنهٔ این تهاجمات علیه گوتیان و لولوبیان به تدریج گسترده‌تر شده و اعماق این سرزمین و نواحی کوهستانی آن را نیز شامل می‌گردد. بر اساس اطلاعات منابع آشوری می‌توان به صورت فهرست وار زیر به این لشکرکشی‌ها اشاره کرد.

لشکرکشی توکولتی نینورتای دوم به نائیری

آدادنئراری شاه آشور که در فاصله سالهای ۸۹۰-۹۱۱ ق.م سلطنت نمود به بخشهای جنوبی دولت ماننا لشکرکشید و تا نواحی غربی دریاچهٔ ارومیه را غارت کرده و طعمه حریق ساخت. ۸۸۵ سال پیش از میلاد توکولتی نینورتای دوم شاه آشور علیه ماننا لشکرکشی کرده و آنجا را غارت نمود. این هجوم به اراضی غربی دریاچهٔ ارومیه یعنی به خاک نائیری و گیلزان در

۱- ا، م، دیاکونوف، پیشین، ص ۱۴۶

حد فاصل وان و دریاچهٔ ارومیه صورت گرفت. این نواحیِ سرزمین مانّا به لحاظ وجود چوب و فلزات و انواع سنگ مورد نیاز در ساختمان سازی و اسبهای سواری و بارکش و نیز وجود معماران و صنعتگران و استادکاران مورد توجه دولت آشور و توکولتی نینورتای دوم بود.

به همین دلیل نیز در کتیبه‌ای که توکولتی نینورتای دوم بمناسبت همین لشکرکشی به خاک مانّا نقر کرده است چنین می‌خوانیم: «من از سرزمینهای نائیری و گیلزان، بیش از پیش اسبها و ارابهٔ جنگی باج گرفتم و آنهارا یراق نیروهای آشور کردم.»[۱] بنابر این سپاهیان مانّا در اوایل سدهٔ ۹ پیش از میلاد به نسبت آن عهد سپاهی بوده مجهّز و دارای ارابه‌های جنگی، بطوریکه آشوریان این ارّابه‌ها را گرفته و بوسیله آنها، نیروهایشان را تقویت می‌کردند.

لشکرکشی آشورناسیراپال دوم به نائیری

مقاومت نورآداد

پس از توکولتی نینورتای دوم، آشور ناسیراپال دوم سه بار در سالهای ۸۸۳-۸۸۱-۸۸۰ ق.م خاک مانّا را مورد تهاجم و غارت قرار داد و مال و ثروتی راکه بر آن دست یافت به غنیمت برده اهالی را به اسارت گرفت و همه جا را به آتش کشید.

لشکرکشی نخست آشور ناسیراپال بسیار ویرانگر بود. از اینروی در حملهٔ آشوریان به سال ۸۸۱ ق.م گوتیان و لولوبیان مصمّم شدند تا برهبری "نور - آداد" پیشوای قبیلهٔ (ناسیکو) بخش "داگار" در برابر آشوریان ایستادگی نمایند. "نور - آداد" مردم سراسر "زاموا" را بدور خویش گرد آورده حصاری بر پا داشت و آماده نبرد گشت، لیکن پادشاه آشور به آنان فرصت نداد تا کارهای خود را به پایان رسانند. آشورناسیراپال از گردنه‌های زاگرس گذشته و به اراضی گوتیان و لولوبیان و مانّایان یعنی به مرکز زاموا هجوم آورد. "نور - آداد" طبق سنت دیرین به کوهها پناه برد آشورناسیراپال تا کوه "نسیر"، "نور - آداد" را تعقیب کرد و سرراه خویش سه پادشاهی کوچک گوتی - زامواییی را تسخیر نمود.

امرای "زاموا" در نتیجه این شرایط دشوار دست از مقاومت کشیدند و پادشاه آشور آنان را منقاد خویش ساخته خراجی سنگین بر آنان بست. شاه آشور گرچه امرای زاموا را آزاد گذارد تا شاهی نمایند لیکن اراضی آنان را ضمیمهٔ ایالت آشوریی که جدیداً ایجاد کرده بود ساخت.

خراجی که آشورناسیراپال بر اهالی "زاموا" بسته بود بسیار سنگین بود. سنگینی بیش از

۱- *میراث فرهنگی، سال سوم، شماره پنجم، بهار ۱۳۷۱*، ص ۵۲

حد خراج سبب شد تا یکسال بعد دو امارت "زاموا"ی جنوبی (مانّا) از پرداختن خراج سرباز زدند. این امر سبب لشکرکشی سوم آشورناسیراپال علیه زاموا شد. این بار رفتار او بی رحمانه‌تر بود. افراد بالغ را به بردگی برد، کودکان را در آتش سوخت و سردمداران را اعدام کرد.

آشورناسیراپال با ابقای شاهکان کوچک مانّایی در مقام خود بوسیلهٔ آنان مالیاتها را جمع‌آوری می‌نمود، لیکن مأموران خویش را نیز برایشان ناظر ساخته بود. نظارت آشوریان بر ایالت "زاموا"، مستقر ساختن سپاه و پادگانهایی در آنجا، سرانجام زاموا را بصورت یکی از ایالات امپراتوری آشور در آورد. لیکن علی‌رغم آن چیزی از حوادث ۸۸۰ ق.م نگذشته بود که مردم زاموا (مانّایان) استقلال خویش را بدست آوردند.

پس از قلع و قمع اکثر شاهک نشین‌های اراضی پیرامون زاموا در زمان آشور ناسیراپال، مهمترین پادشاهی در اراضی داخلی زاموا، دولتی بود که شخصی بنام "نیک دیارا[1]= مکتیارا[2]" در رأس آن قرا داشت. سپاه سلمنسر سوم (۸۲۴-۸۵۹ ق.م) که در ۸۵۹ ق.م به این ناحیه حمله کرده بود در ۸۵۵ ق.م به قلمرو "نیک دیارا" تاخت. وی با استفاده از قایق به دریاچهٔ ارومیه گریخت. سلمنسر او را تعقیب کرد. میان آشوریان و مانّایان بر روی دریاچه پیکار در گرفت. لیکن سلمنسر توفیقی بدست نیاورد نیک دیارا به شرق دریاچهٔ ارومیه، به مصّب رود جغاتی رفت.

قیام در نامار

سلمنسر در ۸۴۲ ق.م قیامی را که در "نامار" واقع در بخش وسطای مسیر رود دیاله در لرستان شعله ور شده بود، خاموش کرد و رهبر (یانزی) ناحیهٔ بیت همیان در جنوب آنجارا به پادشاهی نامار منصوب کرد. "یانزی" مزبور در سال ۸۳۴ ق.م از اطاعت آشوریان دم باز زد. لذا سلمنسر با لشکرکشی به اراضی "نامار" دژها را ویران ساخت و اموالی را که اهالی پنهان ساخته بودند غارت نمود. یانزی به خاک مادگریخت. سلمنسر آن را بهانه ساخته و شروع به لشکرکشی به اراضی ماد شرقی کرد. و در وحلهٔ اول از ۲۷ پادشاه پارسوا در جنوب مانّا خراج گرفت.

سلمنسر پس از مطیع ساختن شاهان پارسوا بیدرنگ به خاک مسی[3] در بخش علیای رود جغاتی لشکر کشید و از آنجا به نواحی آرازیاش[4] و خارخار[5] - در همدان - یعنی بسوی

1- Nikdiara
2- Mektiara
3- Messi
4- Araziaš
5- Xarxar

مرکز ماد پیش راند. منابع آشوری برای اولین بار از این نواحی با نام "آمادای" یاد نموده‌اند. یعنی آشوریان برای نخستین بار به نواحی بخش علیای درهٔ رود قیزیل اؤزون نفوذ کرده‌اند.

لشکرکشی بعدی سلمنسر به خاک مانّا و ماد در سال ۸۲۸ ق.م انجام گرفت. این هنگام سلمنسر پیر شده بود، از اینرو فرماندهی سپاهش را به یک سرکردهٔ آشوری بنام "تورتان" واگذار نمود.

نخستین هجوم اورارتوئیها به مانّا

از سال ۸۶۷ ق.م با آغاز کشمکش و هرج و مرج در درون دولت آشور، این دولت دچار ضعف شد، دولت اورارتو با استفاده از ضعف آشور به تعرّض در قلمرو مانّا پرداخت. این نخستین هجوم اورارتوییان به قلمرو مانّا بود. ائشپوئینی[1] (۸۱۰-۸۲۵ ق.م) شاه اورارتو با استفاده از فرصت بدست آمده در نتیجهٔ اختلافات داخلی میان آشوریان، نواحی موساسیر در حد فاصل دریاچهٔ ارومیه و وان و گیلزان در غرب دریاچهٔ ارومیه را متصرف شد. لیکن دیری نپایید که شامسی آداد پنجم (۸۱۰-۸۲۴ ق.م) با پایان بخشیدن به اختلافات داخلی آشور در ۸۲۳ ق.م علیه اورارتو لشکرکشی نموده و وارد قلمرو مانّا گشت. وی پس از تثبیت موقعیت خویش در ۸۲۱ قبل از میلاد بار دیگر به شرق لشکر کشید. در کتیبهٔ وی قید شده است که «موتاریس - آشور (فرمانده سپاه آشور در این لشکرکشی) به دریای بر آمدن خورشید» رسید. بنظر دیاکونوف مراد از این دریا، خزر بوده، لیکن به عقیدهٔ ما در کتیبهٔ مزبور، دریاچهٔ ارومیه مورد نظر است. زیرا دریاچهٔ ارومیه درست در شرق اراضی مرکزی آشور واقع بود. ضمناً در آن عهد آشوریان هنوز نمی‌توانسته‌اند چندان از دریای خزر خبردار بوده باشند و تنها در دوران بعد آن را شناختند. آشوریان یکسال بعد در ۸۲۰ ق.م به سرزمین ماد در شرق مانّا حمله کردند. شاه آشور کوه کوللار[2] را که رشتهٔ اصلی جبال زاگرس بود پشت سر گذاشت. به نوشته سلمنسر سوم "کوللار" رشته اصلی کوههای زاگرس بوده است. بنظر ا.م دیاکونوف و ن.و.آرتونیان، در این واژه، جزء "لار" به معنی کوه می‌باشد. حال اینکه این جزء در واقع علامت جمع بوده و جزء "کول" بمعنی کوه است. چرا که در زبان سومری "کور" به معنی کوه بود.[3] و محتملاً در زبان اورارتویی و مانّایی نیز کوه را، "کور"، "کول" می‌گفته‌اند. بنابراین معنای درست این کلمه "کوهها" است.

1- Išpuini

2- Kullar

۳- ر.ک، سلیمان، اولجاس، آزی یا، ص ۲۲۷

اردوی آشوری سپس متوجه "قیزیل بوندا" شد. یکی از پیشوایان این ناحیه بنام "پیریشاتی" تصمیم به ایستادگی و نبرد در برابر آشوریان گرفت، وی اهالی را در دژ خویش بنام "اوراش" Uraš گرد آورد. لیکن آشوریان که مجهز به منجنیق و آلات دژکوب بودند این دژ و و دژهای اطراف آن را تسخیر نمودند. در این نبرد ۶۰۰۰ سرباز کشته شد و ۱۲۰۰ تن از جمله خود پیریشانی به اسارت در آمد. سرکردهٔ دیگری بنام ائنگور در این ناحیه مطیع آشوریان شد. شامشی آداد پنجم در دژ وی بنام "سیبار" کتیبه‌ای نقر کرد. این دژ در سواحل رود قزل اوزون و نزدیک زنجان کنونی بود.

بنظر می‌رسد که نام دژ "سیبار" یادگاری از قوم ترک سابیر = ساویر بود و شعبه‌ای از این قوم در جریان مهاجرت از آسیای میانه در این ناحیه مستقر شده و نام خود را به دژ مزبور داده است. سوبارها در سدهٔ ۱۹ ق.م در سوریه حکومت کرده‌اند.

شامشی آداد پنجم از اینجا بسوی شرقیترین ناحیه "ماد" مرکزی پیش راند. ضرباتی که بدلیل اختلاف و فقدان وحدت نظر میان شاهک نشین‌ها و ترجیح منافع شخصی بر مردم ماد و سران آنهاوارد می‌شد بسیار سنگین و شکننده بود. ۲۸-۲۷ حاکم مادی در حد فاصل دریاچهٔ ارومیه تا بیابان نمک به سبب اختلاف و نفاق میان خود در برابر آشوریان عاجز و درمانده گشته و هدایای بسیاری تقدیم شاه آشور نمودند. نام این امیران و سرزمین‌هایشان در کتیبهٔ آشوری که بدان اشاره رفت، ذکر شده است.

این اسامی همه غیر ایرانی بوده، به لحاظ ساختار متعلق به زبانهای التصاقی می‌باشد.

در اینجا ذکر این اسامی را سودمند می‌دانیم (اگر چه هنوز مشخص نمودن نام اشخاص از اسامی جایها و دریافتن معنی آنها مقدور نیست):

۱ـ سیراشمه با باروری

۲ـ اماخار خارمشاندی

۳ـ زریشو برساستی

۴ـ زریشو خوندوری

۵ـ ساناشو کیپا باروتاکی

۶ـ آردارای اوشتاشائی

۷ـ شوماکینوکی

۸ـ تاتای گین گیبی‌ری

۹ـ بیسی رائین آرامی

۱۰ـ پاروشتاکیباروستی

۱۱ـ آشیاشتاتائوک اوئیلی
۱۲ـ آماماش کین گیش تیله نزاخی
۱۳ـ تارسی خو (؟) ماسیرائوشی
۱۴ـ مامانشی لوکسی
۱۵ـ زنزار دیمامی
۱۶ـ سیر اشوسیمگوری
۱۷ـ گیشتا آبدانی
۱۸ـ آدادانو آساتی
۱۹ـ اورسی‌گین خوختی
۲۰ـ باراگین نرینی
۲۱ـ آرواکین دو تا اوستی
۲۲ـ کیرناکوش کیب ری
۲۳ـ زابانو زوزا زوری
۲۴ـ ایرتیسای گین گردی
۲۵ـ برزوتا تائورلائی
۲۶ـ شوشانانی [...] ـ ئی
۲۷ـ سائی ریای
۲۸ـ آرتاسی زارو

اگر چه مشخص نمودن نام جایها از اسامی اشخاص دشوار است، لیکن به گمان ما اجزاء نخست در این واژه‌ها اسامی اشخاص و اجزاء بعدی نام جایهاست. دلایل این استنتاج ـ اگر کتیبه‌ها درست باز خوانی شده باشند ـ به قرار زیر است:

۱ـ اجزاء دوم در این اسامی همه به علامت منسوبیت "ی" ختم می‌شود و در نام شمارهٔ ۱۱ این علامت به شکل "لی" بکار رفته یعنی بهمان صورتی که در زبان ترکی معاصر و نیز در نام اصلی اورارتوئیان یعنی "اورارتویی بی آی نیلی" وجود دارد بکار رفته. اگر قرائت خط و کتیبه‌های آشوری صحیح بوده و این نبشته‌ها به لحاظ صوتی نیز درست بازنویسی شده باشند، میتوان گفت که در دوران مورد بحث در زبان غالب طوایف ناحیهٔ همدان، قزوین، زنجان، میانه، اسامی و صفات پیوندیِ پدید آمده از نام جایها بوسیله پسوند "ی" و یا حداقل با پسوند "لی" ساخته می‌شد و پسوند اخیر در دوران متأخرتر در زبانهای ترکی چیره شده است.

۲ـ در اسامی شماره ۱ و ۵ جزء اول کلمات به پسوند "ما ـ مه" ختم می‌شود که این پسوند

در زبانهای ترکی از دیر باز جزو پی‌افزوده‌های رایج برای ساختن اسامی پیوندی از افعال بوده است.

۳ـ ختم جزء نخست واژگان شماره ۲ و ۱۵ به "آر" و واژهٔ شمارهٔ ۱۲ به "آش" حاکی از آنست که جزء اول در این کلمات نام شخص می‌باشد. ذکر این نکته ضروری است که ما اسامی مربوط به جایها و اشخاص اقوام التصاقی زبان منطقه را به شکلی که دانشمندان اروپایی از روی کتیبه‌ها قرائت نموده و باز نوشته‌اند آورده‌ایم. قرائت دقیق‌تر و کاملتر کتیبه‌های این اقوام زمانی مسیر خواهد گشت که آنها همچون سنگ نبشته‌های اورخون - یئنی سی توسط دانشمندان ترک زبان بازخوانی گردند.

لشکرکشی‌های پی‌درپی سمیرامس به‌اراضی مانّا-ماد

آداد نئراری سوم در فاصله سالهای ۸۰۹ تا ۸۰۶ قبل از میلاد اقدام به لشکرکشی‌هایی علیه مانّا نمود. وی همچنین در فاصله سالهای ۸۰۰ تا ۷۸۸ پیش از میلاد نیز لشکرکشی‌هایی به امارات گوتی و لولوبی در اطراف سرزمین مانّا انجام داد.

حملاتی را که سمیرامس و آداد نئراری سوم در سال ۸۳۴ ق.م علیه ماد مرکزی آغاز کرده بودند سرانجام پس از ۴۶ سال (یعنی در ۷۸۸ ق.م) پایان یافت.

لشکرکشی‌های متمادی اورارتوئیان به مانّا

پادشاهان اورارتوئی ضمن اینکه تلاش نمودند با اشغال اراضی مانّا از جانب شرق بر وسعت قلمرو خویش بیفزایند نیز با تصرّف شهر موساسیر در حد فاصل دریاچه‌های وان و ارومیه در اواخر سدهٔ ۹ ق.م نینوا پایتخت آشور را مورد تهدید قرار دادند و در اوایل سدهٔ ۸ ق.م به بخش علیای درهٔ رود فرات نفوذ کردند.

در دوران مورد بحث چه آشوریان و چه اورارتوئیان پس از تصرّف اراضی مانّا و گرفتن خراج، امرای محلی را به شرط انقیاد در مقام خود ابقا می‌نمودند و بدینسان استقلال مانّا، اگرچه بطور اسمی قوام یافت. به همین دلیل نیز آرگیشتی اول (۷۵۰-۷۷۸ ق.م) شاه اورارتو در سالنامهٔ مشهور خویش بنام "خور خور" چیزی دربارهٔ تصرّف سرزمین مانّا و حتی انقیاد آن ننوشته است. در حالیکه وی در سالهای ۷۷۵-۷۷۴-۷۷۲ ق.م در ناحیهٔ "آرسیتا"[1] و

1- Arsita

شهرهای "بوشتو"[۱] و "بارتوآتا"[۲] واقع در جنوب مانا و مغرب همدان با آشوریان پیکار کرده بود.

به رغم آنکه اورارتوئیان در اراضی مانا با آشوریان جنگیده‌اند لیکن آرگیشتی اول در سالنامهٔ خود، مانا را مطیع خویش نمی‌خواند و بنظر می‌رسد که اورارتوئیان، از مانا تنها به عنوان یک پایگاه استفاده میکرده‌اند. آرگیشتی اول به نواحی اطراف همدان، درهٔ رود دیاله و گویا به حوالی شهر اورمیه کنونی نیز لشکرکشی‌هایی انجام داده است.

لیکن علی‌رغم این همه، اندکی بعد مانا کاملاً از اورارتو جدا شد و دولت و کشور مانا در پیکار با آشور و اورارتو وحدت داخلی خویش را قوام بیشتری بخشید. حتی در سالهای دهم و یازدهم سلطنت آرگیشتی اول این دولت علیه اورارتو لشکرکشی نمود و دولت مانا در این پیکارها بر وسعت قلمرو خویش افزود.

در سال ۷۵۰ ق.م ساردوری دوم پسر آرگیشتی اول به شهر نامار لشکرکشی نموده و گویا مانا را مطیع می‌سازد. با آغاز پادشاهی تیگلت پیلسر سوم دولت آشور نیرومندتر می‌گردد، در نتیجه مانا نیز تقویت می‌شود، زیرا تیگلت پیلسر سوم در ۷۴۴ ق.م علیه اورارتو لشکرکشی می‌کند. پیشوای مانا که به ظن قوی این هنگام "ایرانزو" بود با آشوریان رابطه داشت. ساردوری دوم مجبور به نبرد با پیشوای مانایی که با اورارتو دشمنی ورزیده و با آشوریان رابطه برقرار ساخته بود، می‌گردد. بر اساس نوشته‌های ساردوری دوم وی در این پیکارها قلعهٔ "داربو" در شرق دریاچهٔ وان را تصرّف نموده، لیکن این آخرین نفوذ اورارتوئیان به اراضی مانا بود.

اتحاد ایرانزو با آشوریان

پس از شکست اورارتوئیان از تیگلت پیلسر سوم شاه آشور در ۷۴۳ قبل از میلاد لشکرکشی‌های اورارتو علیه مانا متوقف شد این نیز موجب نیرومندتر و شکوفاتر شدن مانا گشت. دولت مانا در رأس اقوام و سرزمینهای میان ناحیه آذربایجان ایران، همدان، قزوین، زنجان و تخت سلیمان قرار گرفت و به دولت رسمی ونیرومند ساکنان این نواحی بدل شد. به احتمال قوی فرمانروای مانا در این زمان "ایرانزو" بود که در ۷۱۷ ق.م درگذشته است.

بخشهای شمالی مانا یعنی نواحی گونئی، مرند و قره داغ در این زمان تا چندی بعد در اشغال دولت اورارتو بود. دولت مانا بخش اساسی سرزمینی را که پس از لشکرکشی اسکندر، ماد آتروپاتن نامیده شد بعلاوه اراضی میان زنجان، همدان و قزوین را تحت حاکمیت خود متحد

1- Buštu

2- Bartuata

ساخته بود و این نواحی در واقع قلمرو اساسی دولت "ماد" -که چند قرن بعد در همین ناحیه پدید آمد - بود.

در خصوص کلمه «ایرانزو»

دربارهٔ ریشه، معنی و اجزای کلمهٔ «ایرانزو» باید گفت که این اسم، کلمه‌ای مرکب است که از دو جزء "ار"، "یانزی" ساخته شده و در نتیجهٔ کثرت استعمال به یک کلمهٔ واحد بدل گشته است. کلمهٔ یانزی به عنوان لقب سلطنتی میان کاسیان بسیار رایج بود. این کلمه در معنی پیشوا و شاه نه تنها در میان کاسیان بلکه در خاک همسایگان آنان، "نامار"، "بیت همیان"، "آلابری" یعنی نواحی جنوب دریاچهٔ ارومیه و نیز ناحیهٔ "خوبوشگی" در جنوب دریاچهٔ وان بکار رفته است. بخش مهمی از نواحی مذکور جزو قلمرو گوتیان و لولوبیان بود[۱] بدین ترتیب این کلمه که در میان کاسیان به معنی پیشوا و شاه بکار می‌رفت، نزد گوتیان و لولّوبیان نیز که همسایگان و هم نژادان کاسیان بودند رایج بود.

از دیر هنگام در میان اقوام ترک واژهٔ "ار" (به معنی قهرمان - دلاور) به نشانهٔ احترام به اول اسامی پیشوایان و بزرگان و قهرمانان و پادشاهان افزوده می‌شود. مثلاً "تونقا"[۲] سردار ترک را "ارتونقا" و حتی برای ادای احترام بیشتر "آلپ ارتونقا" می‌خواندند که کلمهٔ "آلپ" نیز واژه‌ای ترکی به معنی سلحشور و دلاور بود. نیز با افزودن واژهٔ "ار" به اول نام "سلان"، سردار ترک کلمهٔ "ارسلان" و با الحاق واژهٔ آلپ، نام مرکب "آلپ ارسلان" بوجود آمده است. کلمهٔ "یانزی" نیز که نزد گوتیان و لولوبیان به معنی "شاه" بکار می‌رفت با افزودن "ار" بر سر آن، به شکل "اریانزی" در آمده و در نتیجهٔ کثرت استعمال در طول اعصار، جای فونم‌های "ی" و "ر" عوض شده[۳] (این پدیده در زبانهای ترکی بسیار رایج است. چنانکه در کلمات تورپاق = توپراق، کؤرپو = کوپرو و... ملاحضه می‌شود) و صامت "ی" به صامت "ای" تبدیل یافته و واژه به شکل "ایرانزی = ایرانزو" در آمده است (البته این در صورتی است که منابع آشوری درست بازخوانی شده باشند و در این تحول صوتی انگیزه و هدف سیاسی وجود نداشته باشد).

به جز بخش‌هایی از اراضی ماننا که تحت اشغال اورارتو قرار داشت، به تقریب بقیهٔ قلمرو آذربایجان کنونی ایران مستقیم یا غیر مستقیم، تحت حاکمیت ایرانزو بود.

گرچه ایرانزو فرمانروای ماننا بود، لیکن در قلمرو او شاهک‌نشین‌ها وامارات چندی وجود

۱- دیاکونوف، پیشین، ص ۱۲۵

۲- تونقا به معنی یوزپلنگ می‌باشد.

۳- این رویداد در زبانشناسی اصطلاحاً متاتز نامیده می‌شود. [مترجم]

داشت که بازمانده از دوران گذشته و به ظاهر تابع مانّا، لیکن عملاً در امور داخلی خویش آزاد و نیمه مستقل بودند. در عهدی که ایرانزو فرمانروای مانّا بود مهمترین امارات موجود در قلمرو آذربایجان آن روز بدینقرار بودند:

امارت "اوایش دیش" در ناحیه مراغه کنونی، "زیکرتو" در ناحیهٔ میانه - اردبیل کنونی و پادشاهی "آندیا" در بخش سفلای درهٔ رود قزل اوزن، و نیز به ظن قوی پادشاهی "دیوک"[۱] در بخش شمالی درهٔ رود قزل اوزن.

عصیان شاهکان

ایرانزو پیش از ۷۱۶ ق.م (احتمالاً در ۷۱۷ ق.م) درگذشت و پسرش "آزا" جانشین وی شد. او با سارگون دوم پادشاه آشور متحد شد ولی فرمانروایان سرزمینهای زیکیرتو، آندیا و اوایش دیش که تابع دولت مانّا و طرفدار اورارتو بودند، بدلیل همکاری و هم پیمانی "آزا" با آشور علیه او برخاستند و او را کشته، جنازه‌اش را به کوه "اوآاوش" (سهند) انداختند. از اینروی سارگون دوم مداخله نموده به مانّا لشکرکشید و باگداتو فرمانروای اوایش دیش را دستگیر ساخته، پوست کند و پسر دوم "ایرانزو" یعنی "اولّوسونو"[۲] را بر تخت نشاند.

لیکن اولوسونو که امرای مخالف آشور پیرامونش را فراگرفته بودند با اورارتو متحد شده علیه آشوریان عصیان نمود و ۲۲ دژ واقع در مرز آشور را به روسای اول شاه اورارتو داد. سارگون دوم که ناظر اوضاع بود در ۷۱۶ ق.م به مانّا لشکر کشید. "اولّوسونو" خود را تسلیم رأفت سارگون نمود. ظاهراً وی در نهان با آشوریان در ارتباط بود. و مخالفت او با آشور تا آن هنگام، بدلیل پروای او از اطرافیان بوده است.

تسلیم اولّوسونو شاه مانّا وکُرنش و عذر خواهی وی، سارگون را بسیار خوش آمد. از اینرو پادشاه آشور سنگ نبشته‌ای نقر کرده و در آن ضمن جملاتی پرطمطراق بطور مبالغه‌آمیزی خود را بزرگ نموده و تعظیم و تسلیم اولّوسونو را متذکّر شده است. از مندرجات سنگ نبشته مزبور بخش زیر جالب توجه می‌باشند.

«اولوسونوی مانّایی توصیف کارهای مرا در میان کوههای دست نیافتنی بشنید و چون

۱- نام خاص ناحیه تحت فرمانروایی دیوک دانسته نیست. وی حاکمی بود که از طرف مانّا منصوب شده بود. دولت کوچک "دیوک" هستهٔ پادشاهی آتی ماد بود. ر.ک، تاریخ ماد، ا. م. دیاکونوف. ص ۱۹۳. [مترجم]

2- Ullusunu

پرنده‌ای بر جهید و نزد من آمد و به پایم افتاد. از گناهان او که بی حد و شمار بود در گذشتم، از جنایاتی که مرتکب شده بود چشم پوشیدم. بر او مرحمت نموده و وی را بر تخت پادشاهی نشاندم. ۲۲ دژ و دو شهر مستحکمی را که از روسا و مئتاتتی [امیر ناحیه زیکرتو] بازپس گرفته بودم به او بخشیدم. سرزمین مظلومش را احیاء نمودم. من تصویر پادشاهی خویش را آماده ساخته، بر روی آن شرح پیروزیهای سرورم "آشور" را نگاشتم و از برای ایام آینده در ایزیرتو پایتخت وی (اولّوسونو.م) بر افراشتم».[۱] بنظر می‌رسد که اولّوسونو در این ملاقات از سارگون دوم درخواست نموده است تا اراضی ماننا را از اشغال اورارتو آزاد نماید. وی نیز دربارهٔ اجابت این تقاضا قول مساعد داده است. در منابع آشوری اطلاعاتی در این خصوص موجود است.

سالنامه‌های سارگون دوم نشان می‌دهد که "روسا"ی اول شاه اورارتو در ۷۱۶ ق.م ۲۲ دژ مانناییی را تصرف و دیوک (یکی از امرای تابع ماننا) را به جدایی از ماننا تشویق کرده و وی پسر خود را به عنوان نماینده و گروگان به دربار "روسا" فرستاده است. سارگون در ۷۱۵ ق.م این دژ را باز پس گرفت و ضمیمهٔ خاک آشور ساخت، لیکن یک سال بعد آنها را به اولّوسونو باز گرداند.

سارگون دوم که از ارتباط میان روسای اول و دیوک با خبر بود، سپس علیه دیوک لشکر کشید و او را به همراه خانواده‌اش به ایالت "هامات" (خامات) سوریه تبعید کرد.

بنظر برخی از تاریخ نگاران این "دیوک" مانناییی همان "دیوکس" مذکور در تاریخ هرودوت است[۲] به عقیدهٔ برخی "دیوک" در تبعید درگذشته و پسرش سرانجام به وطن خویش بازگشته است. چنانکه خواهیم دید "خشتریتی" همان پسر دیوک بوده که به سرزمین خود یعنی ماد بازگشته است.

قیام ائللی پی و خارخار

این قیام از سوی اتحادیهٔ قبایل مادی صورت گرفته و از جانب پادشاهی "ائلّی پی" مورد حمایت قرار گرفت. این قیام به ایالات "بیت همیان" و "ماننا" نیز کشیده شد.

از آنجا که این عصیان ماد مرکزی، آگاهانه، هدفمند و برای کسب استقلال صورت گرفته بود و امرای مادی و توده وسیع مردم از آن حمایت میکردند، نیروهای آشور نتوانستند آن را بالکل نابود سازند و امرای منطقه با قبول پرداخت مالیات در مقام خود ابقا شدند.

۱- *آذربایجان تاریخی*، *اسماعیل اوف*، رشید بگ، باکی ۱۹۳۳، ص ۵۳

۲- ر.ک، رئیس‌نیا، پیشین، ج ۱ ص ۲۰۲

لشکرکشی سارگون دوم در ۷۱۴ ق.م

یکسال پس از فرونشاندن عصیان ایالت‌های مرکزی یعنی در ۷۱۴ قبل از میلاد، سارگون دوم برای تسویه حساب با اورارتوئیان لشکرکشی نمود تا با "روسا" و "مئتاتتی" که از دیری فعالیتهایشان را زیر نظر داشت پیکار کند. وی مسیر حمله را طوری تنظیم کرد که در عین حال امرای مانّایی را نیز که حاضر به اطاعت نبودند، منقاد سازد.

تا آنجا که می‌دانیم "روسا" در ۷۱۵ ق.م خاک "اوایش دیش" (منطقه مراغه کنونی) را اشغال کرده بود و "باگداتو" امیر آن ناحیه به آشوریان خراج نمی‌داد همچنین در نزدیکی آنجا شاهکان "زیکیرتو" و "آندیا" حاضر به اطاعت از آشوریان نبودند از اینرو سارگون دوم در ۷۱۴ ق.م ظاهراً برای مطیع ساختن این شاهکان لشکرکشید. "اولّوسونو" با ملازمت رایزنان خویش هدایایی به پادشاه آشور تقدیم نمود. سارگون هدایایی نیز از دیگر امیران دهکده‌های مطیع دریافت کرد. در متن آشوری نام ۲۶ تن از این امیران قید شده است.

"اولّوسونو" [برای بار دوم] در دژ "زیردیاککا"[1] در ولایت "میسی" هدایایی به سارگون تقدیم نمود و از وی خواست تا بر ضد اورارتو لشکرکشی نماید و نیروهای اورارتی را از اراضی شرقی و شمالی دریاچه ارومیه و "سانگی بوتو" اخراج نموده، این نواحی را به مانّا بازگرداند.

سارگون برای فریب دشمن روی بسوی جنوب شرق مانّا نهاده، به قلمرو "متاتتی"، یکی از امرای زیرکیرتو وارد شد. متتاتتی در کوه "اوآشدیریککا"[2] (کوه بوز گوش کنونی) مخفی شد. روسا پس از اطلاع از ورود سارگون دوم به ناحیه زیکیرتو (نزدیک دریای خزر) شتابان بدنبال او تاخت تا وی را غافلگیر نماید.

سارگون دوم ۱۳ دژ زیکیرتو را ویران کرد و بناگاه مسیر حرکت خویش را تغییر داده متوجه مغرب یعنی ایالت مانّایی "اوایش‌دیش" که در اشغال اورارتو بود، شد.

نبرد سارگون دوم و روسای اول در دامنه‌های سهند.

سارگون در دامنه‌های جنوبی کوه "اوآاوش" (سهند) با "روسای" اول روبرو شد. روسا غافلگیر گشت. نبرد درگرفت و "روسا" شکست سنگینی خورد چنانکه به سختی توانست خود را از معرکه نجات دهد و به احتمال قوی با دور زدن دریاچهٔ ارومیه از سمت شمال از طریق محال گونئی به "موساسیر" گریخت و سپاهیانش تماماً تارومار گشته و روبه فرار نهادند.

1- Zirdiakka

2- Uašdirikka

سارگون دوم با غلبه خویش بر روسای اول به وعده‌ای که به اولّوسونو داده بود بود جامهٔ عمل پوشانده بود. سارگون در یکی از کتیبه‌هایش در این خصوص می‌گوید:

«.... سپاه را در موقعیت سختی قرار دادم، دسته‌های "متتاتتیِ" زیکیرتویی و امیران نواحی اطراف را تارومار کرده خواست آشور را برای چیرگی دولتم بر اورارتو، تا ابد تأمین نمودم. بر پیکر اورارتو که دشمنی کینه‌توز است و بر سپاه متّفقانش ضربتی فرود آوردم و آنها را در کوه "اوآیش" به گریز وادار ساختم... من بر روی اهالی "آندیا" و "زیکیرتو" گرد مرگ پاشیدم، پنجه‌های دشمن خشمگین را از سرزمین ماننایان دور ساختم، در حق فرمانروای آنان "اولّوسونو" نیکی نمودم و روشنی خورشید را برای مردم مصیبت کشیدهٔ او تأمین کردم»(۱).

سارگون دوم سپس متوجه شمال شد اهالی محل که طبق سنت دیرین با بر افروخته شدن آتش بر فراز نقاط بلند، از نزدیک شدن سپاه آشور آگاه شده بودند با اشیاء قابل حمل گریخته، در کوههای سهند و مغاره‌ها نهان شدند. سارگون نخست دژ "اوشکایا"(۲) را تسخیر کرد، این دژ که همان اسکوی کنونی است در مرز ماننا و اورارتو واقع بود و ساردوری دوم بهنگام تصرّف ناحیه "سوبی"(۳) آن را بنا کرده بود. بفرمان سارگون باروهای "اوشکایا" را که چهار متر ضخامت داشت ویران کرده و همه خانه‌های آن و ۱۱۵ دهکده اطرافش را به آتش کشیدند.

سپس نیروهای آشور بسوی شمال پیشروی کرده و دژ "آنیاشتانیا" و دهکده‌های اطرافش را ویران ساختند و پس از آن روی به سوی شمال شرق نهاده و دژهای بزرگ "تاروئی - تارماکیس"(۴) (تبریز کنونی) را تسخیر کردند. تاروئی و تارماکیس دو دژ نزدیک بهم و هر کدام دارای خندقها و باروهای بیرونی و درونی ضخیم و مرتفع برای دفاع بودند. مقاومتهای کوچک و موضعی در هم شکست. سرانجام منجنیق‌ها و دژکوب‌های آشوریان دیوارهای هر دو دژ را فرو ریخته با خاک یکسان ساختند سربازان آشوری انبارهای گندم و جو را غارت کردند و مزارع غلّه را به آتش کشیده نابود ساختند. این ناحیه (دژهای تاروئی - تارکیس) نیز همچون بخش‌های شمالی دریاچهٔ ارومیه از قریب یکصد سال پیش در دست اورارتوئیان بود.

نیروهای آشوری سپس برای باز پس گرفتن ناحیه "سانگی بوتو" -که از یکصد سال پیش در اشغال اورارتوئیان بود - و بازگشت به سرزمین خود از طریق شمال دریاچهٔ ارومیه به سوی

۱- آذربایجان تاریخی، باکی ۱۹۹۳، ص ۵۴

2- Uškaya

۳- به ظن قوی صوفیان کنونی، ر.ک، رئیس نیا، پیشین، ص ۲۰۷

4- Tarui-Tarmakis

غرب حرکت نمودند در این پیشروی سارگون باید شهر "اولخو" راکه مرکز اصلی اورارتوئیان در این منطقه بود، تسخیر می‌کرد. این شهر در غرب سلماس کنونی (برخی در شمال غرب و برخی دیگر در جنوب غرب سلماس پنداشته‌اند) واقع بود ا.م دیاکونوف معتقد است که نیروهای سارگون از طریق صوفیان - مرند - خوی حرکت کرده و دژ "اولخو" را تسخیر کرده‌اند.

محقق ارجمند آقای رئیس‌نیا نیز با استناد به نظر ادوین رایت نشان می‌دهد که نیروهای سارگون دوم تنها از طریق مسیر گونئی، و با عبور از آبادیهای میان میشوداغ و دریاچهٔ ارومیه به شهر "اولخو"، سپس به اراضی محال خوی کنونی و از آنجا به سرزمین اصلی اورارتوئیان در آمده‌اند.

برخلاف نظر دیاکونوف و رئیس‌نیا ما معتقدیم که نیروهای آشوری در صوفیان کنونی دو دسته شده و از هر دو مسیر ناحیه مرند و گونئی بسوی غرب پیشروی کرده‌اند. دو دسته شدن سپاه آشور بدین لحاظ نیز ضروری بود که هم مناطق مرند - خوی و هم منطقه گونئی از یک قرن پیش بدینسو در اشغال اورارتو بود. یقیناً اورارتوئیان در این مناطق دارای قشون و تشکیلاتی بودند که در هم کوبیدن آنها ضروری بود و سارگون دوم نسبت به باز پس‌گیری این نواحی از اورارتوئیان و بازگرداندن آن به مانّا قول مساعد داده بود. بالاخره آشوریان شهر "اولخو" را مسخر ساخته و با گذشتن از کوههای زاگرس به خاک اورارتو سرازیر شدند. ادوین رایت منطقهٔ گونئی کنونی را در دورانی که جزؤ قلمرو اورارتو بوده بلحاظ آبادانی و سرسبزی پیشرفته و عالی دانسته و آنجا را با دره فرات مقایسه کرده است. رئیس‌نیا در این باره چنین می‌نویسد:

«به نظر ادوین رایت ارتش سارگون از طریق محال گونئی - دامنهٔ آفتاب گیر کوه میشو به سلماس رفته است. دشت سلماس که گفتیم بخشی از ایالت سانگی بوتو بوده از بیش از یک قرن باز تحت تصرف دولت اورارتو قرار داشته است. این دشت در پرتو طبیعت مساعد و توجه خاص شاهان اورارتو، یکی از آبادترین نقاط آذربایجان و اورارتو، شاید هم خاورمیانه بوده است، چنان که ادوین رایت آنجا را از این نظر با درهٔ فرات قابل مقایسه دانسته است. در طی یک قرن حکومت اورارتو بر این خطه، ترعه‌های زیاد و شبکه‌های آبیاری وسیع، باغات و تاکستانها و کشتزارهای پهناور بیشماری در آن جا احداث گردیده بود. در گزارش لشکرکشی سارگون تذکر شده است که روسا اراضی بایر را به سرزمینی شکوفا بدل کرد، زمین‌هایی که پیش از آن خشک و بایر بود، به کشتزارها و باغ‌های میوهٔ پربار و نیز زمینهای پهناوری به چراگاه بدل شد و اشتران آن جا در سراسر کشور آوازه یافت. در گزارش ضمناً از بنای شهر اولهو و کشیده شدن آب آشامیدنی از فاصله‌ای دور به شهر و نیز از ساختمان کاخ مجلل شاهی، در ساحل کانال آب

سخن رفته است»[۱].

بدون تردید شیوهٔ معماری و هنر بکار رفته در بنای کاخها و ساختمانهای شهر "اولخو" نیز بسان شهرهای "موساسیر" و "توشپا" مهمترین منبع استفاده و سرچشمهٔ الهام و اقتباس یونانیان، رومیان، هخامنشان و بطور کلی اقوام هند و اروپایی درمعماری بوده است. پیوتروفسکی غارت و به آتش کشیده شدن این کانون مهم فرهنگی بدست آشوریان را با عباراتی آکنده از تأسف چنین تصویر نموده است:

«آشوریان هم چون طوفان و سیل رخنه و همه چیز را بر سر راه خویش با خاک یکسان کردند. اهالی که از نزدیکی لشکریان سارگون خبر می‌یافتند، شهر خویش را رها میکردند و در کوهها پنهان می‌شدند. آشوریان در زمینهای تسخیر شده بی درنگ دست به ویرانکاری می‌زدند. دیوارهای سنگی شهر "به ضرب کلنگ و شمشیر چون کوزهٔ گلین" ویران و با خاک یکسان شد. کاخ شاهی نیز به همین سرنوشت دچار گردید. با این فرق که به هنگام ویران کردن "ستون‌های بلند سقف آن راکه از چوب سدر بود" به آشور بردند. "انبارهای پر از غلّه شهر" و شرابخانه‌های آن برای غارت به لشکریان آشور سپرده شد. دهانهٔ کانال بسته شد و به باتلاق بدل گشت. در همه این سرزمین "صدای تبرهای آهنین به گوش میرسید" باغ‌ها ویران و درختان بریده و به آتش کشیده شد. کشتزارها چنان ویران گشت که یک خوشه نیز بر آنها نماند. چمن‌زارها زیر سم ستوران و گام لشکریان لگدمال شد»[۲].

در این لشکرکشی سارگون دوم موفق به گشودن توشپا (پایتخت اورارتو) نشد و به سرزمین خویش بازگشت لیکن چند ماه بعد دیگر بار باز آمده شهر موساسیر را اشغال و ویران ساخت.

در نتیجه این لشکرکشی اورارتویی‌ها بخش‌هایی از آذربایجان ایران راکه در اشغال خود داشتند ترک نموده و مجبور به عقب نشینی به سرزمین خویش در غرب کوههای زاگرس شدند. اولّوسونو شاه مانّا با استفاده از این موقعیت مرزهای غربی سرزمین مانّا را تاکوههای زاگرس گسترش داد. گرچه سارگون دوم در کتیبهٔ خود تلاش کرده است که مانّا را مطیع خویش قلمداد نماید، لیکن حوادثی که در این دوره رخ داده در کل به نفع دولت مانّا بوده است.

سارگون در ۷۰۵ ق.م به خاک ماد لشکر کشید و در پیکار با جنگاوران دژ "کیلمان" در خاک ماد –که محل دقیق آن مشخص نیست لیکن نزدیک اللی پی بوده است –کشته شد.

۱- رئیس‌نیا، پیشین، ج ۱ ص ۲۰۷

۲- رئیس‌نیا، رحیم، پیشین، ج ۱ ص ۲۰۸

ساختار دولتی و اجتماعی

فرهنگ مانّا - مادی و اورارتویی به دلیل همسایگی و منشأ واحد قومی این اقوام، همسانی بسیاری با یکدیگر داشت. آثار تاریخی مکشوفه مربوطه به تمدن مانّا - ماد در زیویه، حسنلو و گوْی تپه بوضوح مؤید این موضوع است، چراکه این آثار تقریباً همانند آثار اورارتویی است. از سوی دیگر بدلیل خویشاوندی و وحدت نژادی مانّایان، گوتیان و لولوبیان با کاسیان و ایلامیان، بدون تردید فرهنگ آنان در فرهنگ مانّا - مادی تأثیر گذارده است.

مجموع این پیوندها و قرابت ها در ساختار دولتی و مناسبات تولیدی و اجتماعی مانّایان تأثیر نهاده است. در میان این اقوام من جمله در جامعه مانّایی نظام برده‌داری وجود نداشته، چراکه این سیستم دارای زمینه و ریشه‌های اجتماعی و اقتصادی در میان این اقوام نبوده است.

در میان مانّایان از دو سه هزار سال پیش از میلاد نظام اداری طایفه‌ای، ساختار ایلی و پیشوای ایل وجود داشت که این سیستم بمرور زمان تبدیل به پادشاهی شده، با اتحاد پادشاهی‌های کوچک، نظام پادشاهی از قرن هفتم ق.م موروثی گشته است. لیکن در عین حال درمیان مانّایان - مادها شورای شیوخ که از مظاهر سنن ایلی کهن بود وجود داشت که قدرت پادشاه را محدود ساخته، مانع دیکتاتوری و استبداد وی می‌شد و حتی در مواقع لزوم اختیارات او را سلب و به دیگری تفویض می‌نمود. اعضای این شورا از میان اعیان و اشراف، شخصیت‌های مختلف، رؤسای محلی، نزدیکان شاه و فرمانروایان ایالات و ولایات انتخاب می‌شدندو به همین دلیل نیز این شورا بیشتر در راستای منافع طبقات فرازین عمل نموده و بتدریج، نفوذ آن تحت‌الشّعاع اقتدار پادشاه قرار گرفته و از میان رفت. سرزمین مانّا به ایالات و ولایات چندی تقسیم می‌شد. مبنای این تقسیم بندی اتحادیه‌های قومی و قبیله‌ای و ساختار طایفه‌ای بود. بعبارت صحیحتر مبنای این تقسیم بندی طوایف بودند. امرای ایالات و ولایات و رؤسای طوایف، تابع و خراجگزار مرکز، لیکن در عین حال به نوعی خود مختار و در امور داخلی خویش دارای آزادی عمل بودند.

زبان، ادبیات، خط، موسیقی و هنر مانّایان

گرچه هنوز از خط رسمی مانّایان در آن عهد مدرکی در دست نیست مع‌هذا شکی نیست که خط آنان نوعی خط میخی مخصوص و شاید همان خط ایلامی بوده است، چراکه خط رایج

در میان همهٔ اقوام پیوندی زبان آن عهد خط میخی بود.(۱)

گفتیم که زبان مانناین جزو گروه زبانهای پیوندی بوده و با زبان هوریان، گوتیان، لولوبیان و کاسیان و ایلامیان، هم ریشه بوده و قرابت بسیار با آنها داشت.

ابن‌اثیر (۱۲۳۴-۱۱۶۰ م) یکی از مورخان نامی دوران اسلامی است که در دوران جنگهای صلیبی زیسته و تاریخ اتابکان موصل را به نام "اولوالابصار" به رشته تحریر در آورده است. وی در اثر معروف خود به نام "الکامل فی‌التاریخ" ضمن بحث از دوران حضرت موسی (ع) می‌نویسد:

«رائش‌بن قیس بن صیفی‌بن سبا" پادشاه یمن در زمان منوچهر (پادشاه فارس) سوارانی فرستاد که در میان آنها مردی بود به نام شمربن عطاف. وی وارد آذربایجان گردید و با ترکها نبرد نمود. در نتیجه، ترکها مغلوب شدند و عطاف کیفیت مسیر را بر دو سنگ نوشت و آن سنگ در آذربایجان معروف بوده است. منوچهر پادشاه در زمان موسی علیه السلام بوده است. بعد از یمانی‌ها "اسعدبن کرب" معروف به "تبع" وارد آذربایجان شد. اسم تبع "ذوالاذعاربن ذی المنار رائش" است و آن هم با ترکان مقاتله نموده و ترکان را شکست داده و به یمن مراجعت نموده است. پس از بازگشت یمنی‌ها، آذربایجان مدت درازی در تحت سیطره ترکها باقی ماند تا این که کی‌خسرو و افراسیاب (پادشاه ترک) با هم جنگ نمودند...».

از عبارات ابن اثیر بوضوح ملاحظه می‌گردد که در زمان حضرت موسی (ع) یعنی سدهٔ سیزدهم قبل از میلاد و پس از آن در دوران اعتلای دولتهای مانا و ماد در قلمرو آذربایجان کنونی ترکان سکونت داشته و تمدنی بر آورده بودند. بدون تردید مقصود ابن اثیر از ترکان، نیاکان آن روزی ترکان در آذربایجان یعنی مانناین بوده است.

در بحث از زبان اقوام آسیانیک، به زبان مانناین نیز اشاره کرده‌ایم در اینجا به ذکر نمونه‌هایی که حاکی از هم‌ریشگی زبان مانناین با زبان ترکی آذری معاصر است می‌پردازیم.

۱ـ بسان زبان سومری، در زبان مانناین نیز "پدر" را "آدا" (آتا) می‌خواندند. حتی امروز نیز در برخی از روستاهای آذربایجان بجای "آتا" واژهٔ "آدا" بکار می‌رود.

۲ـ کلمه "خان" در زبان مانناین به همان معنایی که این واژه امروز در ترکی آذری دارد بکار می‌رفت بعنوان مثال می‌توانیم به نام "شوما خان" اشاره کنیم. این کلمه در میان ایلامیان نیز به همین معنی بکار رفته است.

---

۱ - *سارگون دوم در گزارش سال ۷۱۴ق.م می‌گوید: "اولوسونو" پادشاه ماننا سنگ یادبود خود را وقف او کرده است. این سنگ یادبود هنوز بدست نیامده لیکن در میخی بودن خط و مانناین بودن زبان این نبشته تردیدی نمی‌توان داشت.*

۳ـپسوند "تاش" در زبان مانّایی به همان صورتی که در زبانهای معاصر و باستان ترکی وجود داشت در ترکیب اسامی خاص بکار رفته است مانند:

الف) شیموت وارتاش ب) لی‌لاایرتاش ج)اون تاش قال د)باتاش

۴ـنام آتیلا که نامی شناخته در زبانهای ترکی است در میان مانّایان نیز وجود داشته است. چنانکه در نام "هورپ آتیلا" ملاحظه می‌شود.

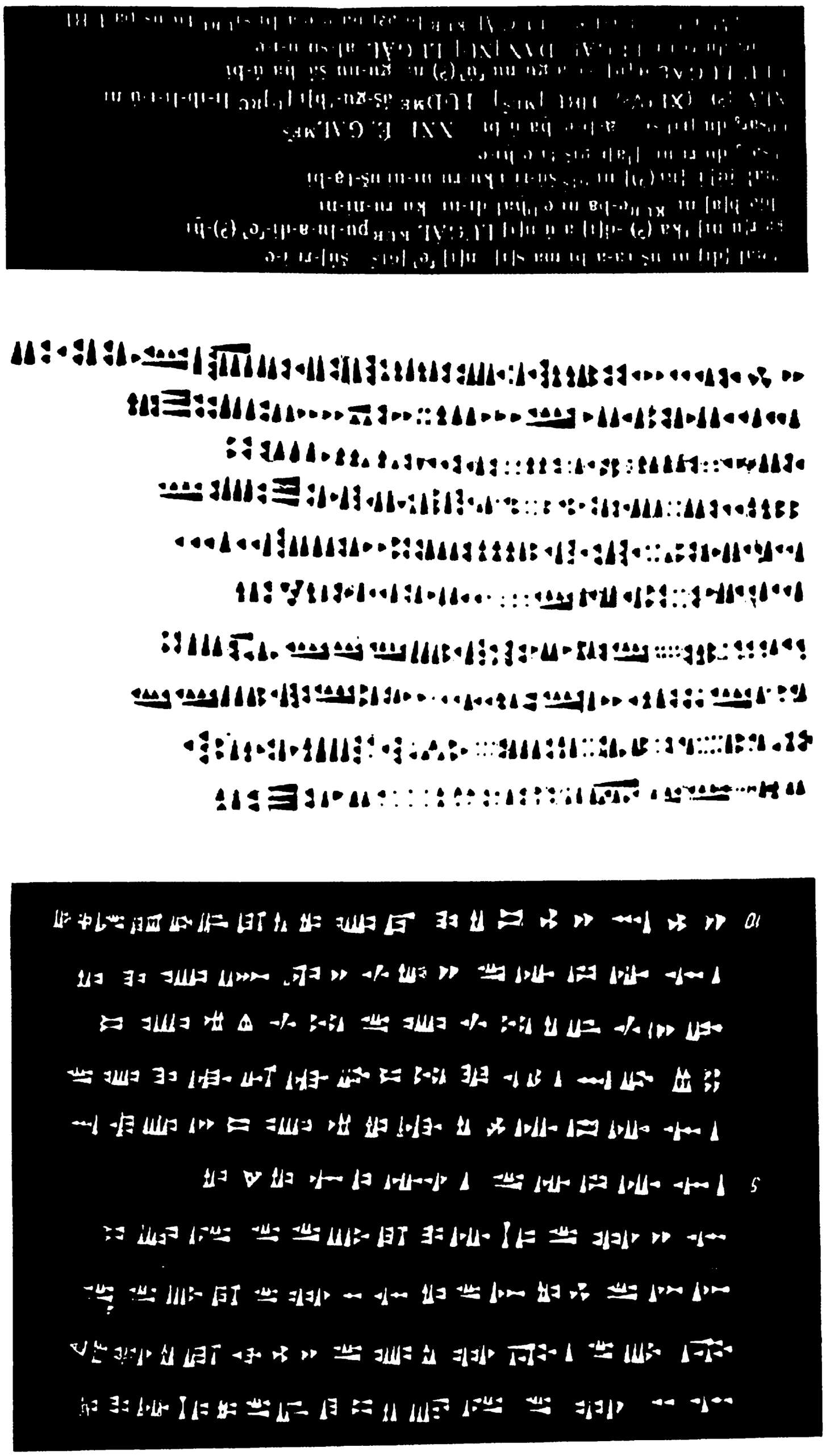
۵ـ در زبان مانّایی همچون زبان ترکی آذری معاصر واژهٔ "اوچ" (سه) به صورت "اوش" و واژهٔ "قایا" (تخته سنگ) بکار می‌رفت، چنانکه در نام "اوش قایا" (نام قدیم اسکوی کنونی) ملاحظه می‌گردد.

۶ـکلمه "آت" ـگرچه نمی‌توان معنی دقیق آن را روشن ساخت ـ در ترکیب برخی واژه‌های قدیم مانّایی بچشم می‌خورد مانند اسامی: آت تارکیت تا ـ آت کال شو ـ آت کال سو[۱].

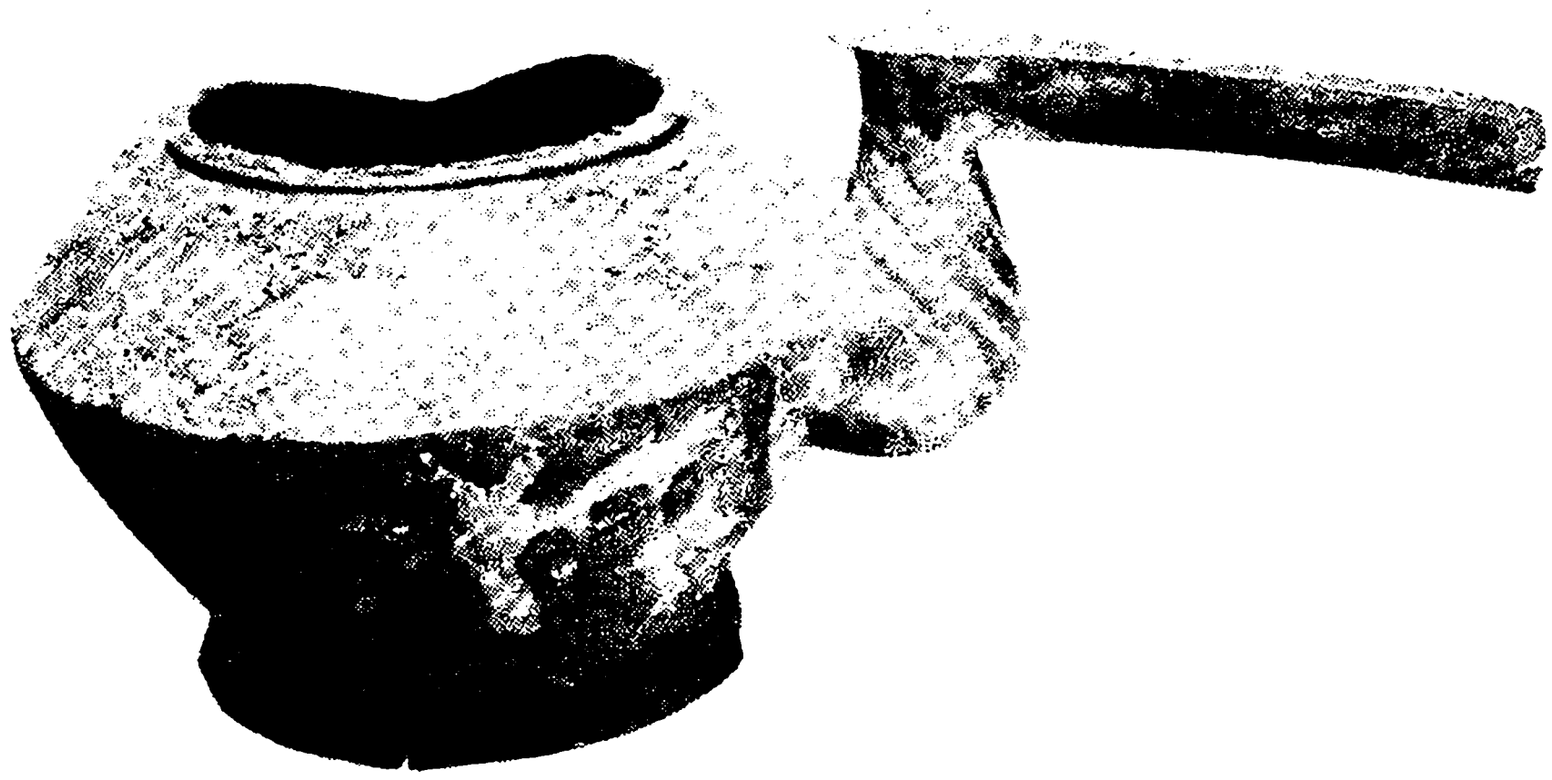
پیشتر در خصوص موسیقی مانّایان گفتیم که ساز و طرز نواختن آن در میان مانّایان کاملاً به همان گونه‌ای بود که در میان ترکان است در اینکه خنیاگران مانّایی بهمراه نواختن ساز نغمه‌ساز نموده و اشعاری را نیز ترنم می‌کرده‌اند تردیدی وجود ندارد. شعر و موسیقی از دیرباز لازم و ملزوم یکدیگر بوده‌اند. به یقین این خنیاگران مانّایی در آن دوران یعنی سده‌های دهم تا هشتم ق.م هنگام نواختن از اشعار توده مردم یعنی بایاتی بهره می‌جسته‌اند، چرا که این نوع شعر در آن دوران در فولکور ترکان رواج بسیار داشت.بایاتی‌ها و آغی‌های (مراثی) سروده شده در سوگ آلپ ارتونقا (افراسیاب که در سده‌های ۸ـ۷ ق.م زیسته) که تا امروز باقی مانده،[۲] مؤید همین واقعیت است.

۱ـ ر.ک رئیس‌نیا، پیشین، ص ۲۳۶

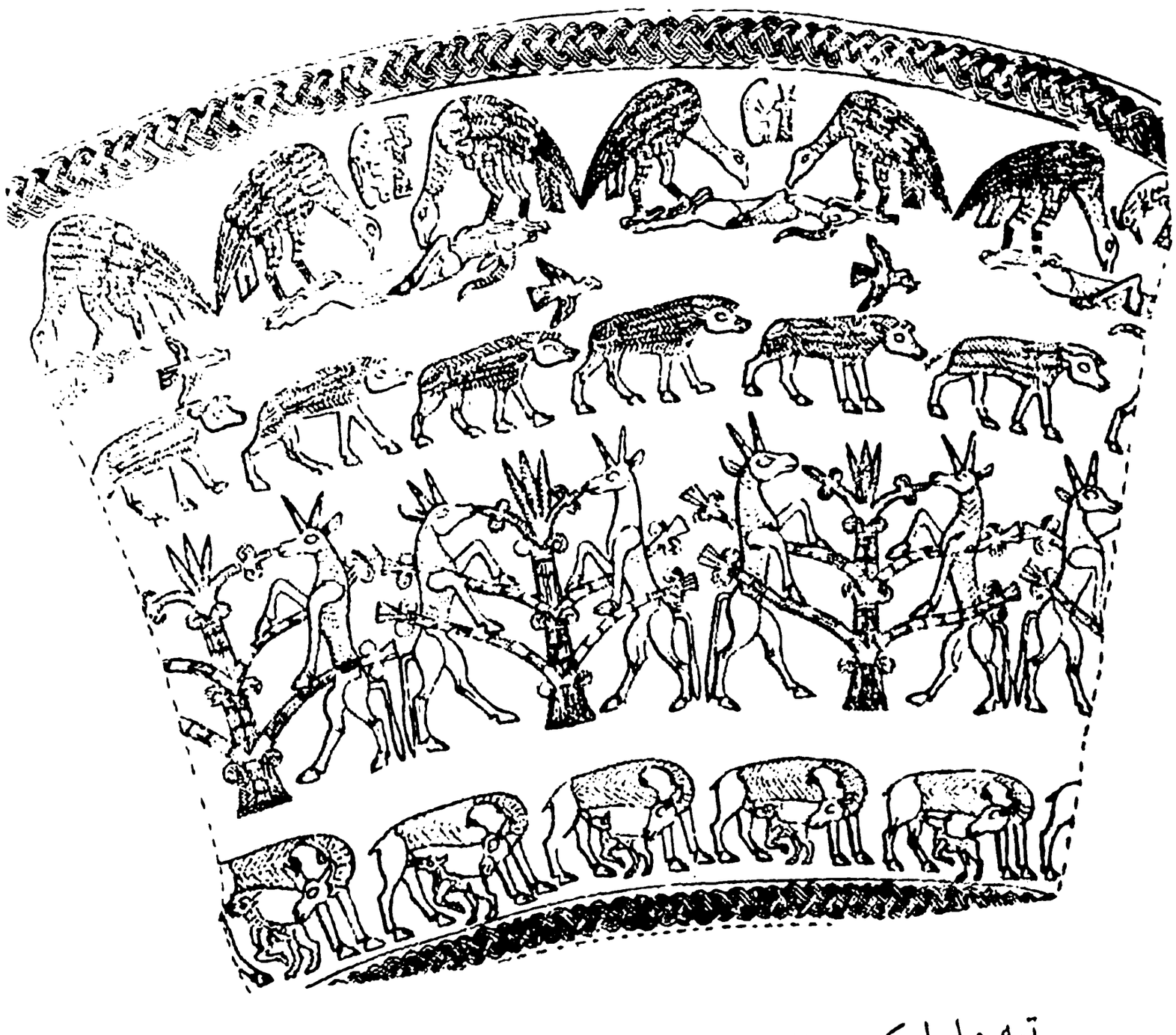
۲ـ دیوان لغات‌الترک، عربی، آنکارا ۱۹۴۱، ص ۳۳



سنگ نوشته اورارتویی سفید دیل و تابلط آن



تپه مارلیک، قوری با بدنهٔ نقره‌ای و دسته زرین



تپه مارلیک، پیاله‌ای با نقوش افسانه زندگی



فرورتیش از نقوش برجستهٔ بیستون



بردیا از نقوش برجستهٔ بیستون



چیتران تخمه، از نقوش برجستهٔ بیستون

ادبیات

وجود آغی و بایاتی در زمان آلپ ارتونقا یعنی اواخر سدهٔ ۸ و اوایل سده ۷ ق.م و نمونه‌های بازمانده از آن تا اندازه‌ای پردهٔ ابهام را از روی برخی واقعیات بویژه در خصوص ادبیات مانناین کنار می‌زند، به این ترتیب که:

۱ـ وجود آثار منظوم ـ بایاتی ـ در سده‌های ۷ـ۸ ق.م میان مانناین بدین معنی است که سرآغاز آفرینش این آثار منظوم، نه عهد مانناین، بلکه بسیار پیش از آن، یعنی دوران گوتیان، لولوبیان، ارتتیان و... بوده است و این سنت نه تنها در میان اقوام التصاقی زبان خاور نزدیک وجود داشته، بلکه با مهاجرتهای متمادی اقوام التصاقی زبانی که در حد فاصل خزر و دریاچهٔ آرال و گرداگرد این دریا می‌زیستند از شرق به غرب و از شمال به جنوب و بالعکس، انتقال یافته و در نتیجه این فرمِ منظوم از نظر مضمون، شکل، قافیه، وزن و ویژگیهای دیگر به صورت یک ژانر منظوم فولکوریک اقوام التصاقی زبان در آمده است.

هنوز آثار بدست آمده از ایلامیان و کاسیان و هوریان به قدر کفایت بازخوانی نشده و نمی‌توانیم دربارهٔ شکل، فرم و حجم آثار منظوم در میان این اقوام به یقین سخن گوییم. بدون تردید این مسائل با بازخوانی ده‌هزار کتیبهٔ ایلامی موزهٔ دارالفنون شیکاگو روشن خواهد شد. لیکن نمونه‌های موجودِ داستانها و حماسه‌های سومری که تاکنون ترجمه و منتشر شده و در اختیار ماست، مؤید آن است که در میان سومریان که اقوامی التصاقی زبان و نیاکان و اسلاف مانناین و مادیها، بوده‌اند، شعر و آثار منظوم وجود داشته است. هر چند به دلیل عدم دسترسی به اصل این آثار، نمی‌توانیم دربارهٔ شکل، قافیه، وزن و دیگر ویژگی های آنها – به رغم اطلاعاتی که دانشمندان اروپایی در این خصوص ارائه داده‌اند[۱] – به یقین اظهار نظر کنیم، لیکن در مورد برخی ویژگیهای این آثار می‌توان به صورت زیر ابراز عقیده نمود:

الف – در میان اقوام و قبایل التصاقی زبان شرق نزدیک از زمانی که در تاریخ شناخته‌اند، یعنی از هزارهٔ ۵–۶ قبل از میلاد آثار منظوم و نثر موزون وجود داشته است.

ب – مسلماً این آثار به مرور زمان و در طول اعصار میان اقوام مزبور بوجود آمده و بتدریج به لحاظ فرم و وزن و غیره شکل یافته، زیباتر شده و قافیه و دیگر ویژگیهای بدیعی راکسب کرده است.

ج – در جامعهٔ بشری چنانکه تاریخ ملتها گواهی می‌دهد، پیش از ادبیات مکتوب، ادبیات شفاهی و فولکلور ویژهٔ هر ملت وجود داشته و ادبیات شفاهی بنیان ادبیات کتبی را پی افکنده

---

۱ – بهشت و دوزخ در اساطیر بین‌النهرین، ن.ک ساندرز، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور

بطوری که ادبیات کتبی بر اساس آن شکل یافته و از آن تغذیه نموده است.

۲ـ بلحاظ وزن، آغی‌هایی که در سده‌های ۷–۸ ق.م در سوگ آلپ ارتونقا سروده شده کاملاً هم وزن بایاتی‌های ترکان امروزی من جمله ترکان آذری است یعنی هر مصراع آن شامل ۷ هجا با رکن‌هایی ۳و۴ هجایی یا ۴و۳ هجایی می‌باشد. بایاتی‌ها (در میان اقوام مختلف ترک نامهای گوناگون و اشکال مختلف دارد) که امروز در ادبیات شفاهی آذریها و تقریباً همهٔ خلقهای ترک رواج گسترده‌ای دارند، کلاً دارای وزنی یکسان‌اند و همانند مراثی آلپ‌ارتونقا هر مصراع دارای ۷ هجا با ارکان ۴و۳ هجایی و ۳و۴ هجایی هستند.

بنابراین وزن بایاتی‌ها – که قدم به قدم با زندگی مردم، و حتی رویدادهای سیاسی همگام بوده و همواره به مؤثرترین و ظریف‌ترین و کاملترین صورت در برابر حوادث بازتاب داشته است – بر اساس مدارک تاریخی دست کم از ۲۸۰۰ سال پیش در میان خلق ما وجود داشته است در ضمن بایاتیهای کنونی‌مان نیز بسان مراثی‌ای که در سوگ آلپ‌ارتونقا سروده شده تنها شامل ۴ مصراع می‌باشند.

بدین ترتیب بایاتی با رواج گسترده‌اش در ادبیات شفاهی خلق آذری حداقل از چهار، پنج هزار سال پیش بتدریج شکل یافته و بصورت کنونی متحول شده است. روند این تشکّل و تحول تدریجی را می‌توان با مقایسهٔ قافیه‌بندی آغی‌هایی که در رثای آلپ‌ارتونقا سروده شده با قافیه بندی بایاتی‌های معاصر مشاهده نمود. با این توضیح که اگر بایاتی‌ها و آغی‌های امروز به شکل "آ – آ – ب ـ آ" است یعنی مصراع‌های اول و دوم و چهارم هم قافیه بوده و قافیهٔ مصراع سوم آزاد است، بایاتی‌های دوران آلپ‌ارتونقا به شکل "آ – آ – آ – ب" یعنی مصراعهای اول و دوم و سوم هم قافیه بوده و قافیهٔ مصراع چهارم آزاد است، به بیان ساده‌تر در ادبیات شفاهی ما قافیه‌بندی بایاتی‌ها در طول سه هزار سال اخیر تغییر یافته و به شکل کنونی در آمده است.

۳ـ پدید آمدن تدریجی بایاتی‌ها در طول چند هزاره در فولکلور ما به این معنی است که بی‌شک، به موازات آن انواع و اشکال و سبکهای مختلف شعر نیز در ادبیات شفاهی ما بتدریج، در پیوند با حوادث تاریخی پدید آمده و شکل یافته است. مانند امثال و حکم، متل‌ها، سایاها و....

البته ما مدعی نیستیم که همهٔ انواع فولکلور منظوم کنونی ما، از دوران باستان موجود بوده و یا از آن ایام آغاز به تشکّل نموده است. شاید در این فاصله زمانی طولانی انواع گوناگون فولکلور منظوم نیز پدید آمده و از میان رفته و یا تغییر شکل یافته به انواع فولکلور منظوم کنونی تحول یافته است. به هر تقدیر مسلماً از دوران باستان، ادبیات شفاهی‌مان به موازات بایاتیها دارای اشکال مختلف منظوم دیگری نیز بوده است. عجالتاً امثال منظوم و ضرب‌المثل‌های مضبوط در

دیوان الغات‌الترک را میتوان نمونه هایی از آنها به شمار آورد. مانند «تتسیز ترک بُلماس، باشسیز بورک بُلماس.» بدینسان می‌توان گفت که در سده‌های مورد بحث یعنی قرون دهم تا هشتم ق.م انواع مختلف ادبیات شفاهی منظوم نیز وجود داشته است.

۴-وجود بایاتی و یا بطورکلی انواع گوناگون فولکلور منظوم در میان مانّایان حاکی از وجود آثار منثور چون داستان و افسانه و غیره در میان آنان نیز هست زیرا:

الف- طبیعتاً آثار منثور در ادبیات شفاهی، پیش از شعر و یا لااقل همزمان با آن پدید آمده است. براستی نیز نمیتوان گفت که از میان آثار منثور و منظومِ ادبیات شفاهی، نخست کدامیک پدید آمده‌اند. این هر دو به موازات هم و همزمان با یکدیگر آغاز به تشکّل نموده و به مرور با انتقال از نسلی به نسلی تکامل یافته‌اند.

گرچه بطور منطقی، تقدم آفرینش آثار منثور معقول بنظر می‌آید، مع‌هذا توجه به این نکته که قدمت موسیقی بیش از آن است، پدید آمدن سخنان منظوم و آهنگین که اقتضای موسیقی است را، دست کم همزمان با نثر قابل قبول می‌نماید.

بنابراین آفرینش داستان، افسانه و بطورکلی آثار منثور ادبیات شفاهی مانّایی در سده‌های دهم تا هشتم ق.م نیز سرنوشتی مانند انواع منظوم آن را دارا بوده است. یعنی همان گونه که تاریخ آغاز تشکّل و روند تکامل تدریجی بایاتی‌های عهد آلپ ارتونقا به چند هزار سال پیش از آن یعنی به عهد سومریان و ایلامیان، هوریان و... باز می‌گردد، آفرینش و تشکّل آثار منثور نیز با همان دوران و اقوام مربوط می‌باشد.

برای برزسی گسترده‌تر موضوع باید دید که در ادبیات مانّایی سده‌های مورد بحث، کدامین افسانه‌ها و داستانها و حماسه‌ها وجود داشته و یا احتمال وجود آن زیاد بوده است؟

گرچه فعلاً از ادبیات شفاهی منثور مانّایی مدرکی در اختیار نداریم، لیکن اسناد و مدارک مهم دیگری در دست است. این مدارک و اسناد کدامند؟

در سده‌های مورد بحث و حتی چند هزاره پیش از آن دوران، یعنی در هزاره‌های پنجم و چهارم قبل از میلاد در همهٔ ولایات غربی جغرافیای کنونی ایران، اقوام التصاقی زبانی می‌زیستند که دارای منشأ قومی واحدی بودند و از نظر زبان و سنن و رسوم با یکدیگر قرابت داشتند. این اقوام دارای مناسبات نزدیک اقتصادی، فرهنگی، هنری و فنی با یکدیگر بودند. آثار بجا مانده از آن‌ها بوضوح مؤید این ارتباط است. بنابراین اقوام مناطق مذکور در سده‌های مورد بحث و بسیار پیش از آن تحت نفوذ جوّ هنری و فنی واحدی زیسته، در زمینه‌هایی چون هنر، معماری، زرگری، وکار بر روی فلزّات و... با همدیگر مربوط بوده، به جهت ارتباط متقابل و وابستگی آن‌ها به هم، از یکدیگر متأثر گشته‌اند. مجموعهٔ این مناسبات، جوّ واحد هنری و

تکنولوژیک حاکم و قرابت زبانی و وحدت قومی، بدون تردید موجب قرابت و یا دست‌کم تأثیر متقابل ادبیات شفاهی این اقوام در یکدیگر می‌شد.

درخصوص مناسبات اقتصادی،سیاسی،دینی بابل ودیگر دولت-شهرهای میان بین‌النهرین با "ارتته" در دوران حاکمیت سومر، پیشتر سخن رانده و نشان داده‌ایم که این مناسبات اقتصادی، هنری، فنی و فرهنگی چه در دوران حاکمیت سومریان و چه در روزگار اقتدار اکدیان قوام یافته و هیچگاه متوقف نشده است. حتی گفته‌ایم که در جریان مناسبات سیاسی و ارسال پیک میان فرمانروایان ارتته و بین‌النهرین، فرمانروا، شورا و کاهنان ارتته، الهه بزرگ شهر "اروک" یعنی "ایننا" را متعلق به خود دانسته و از طرف مقابل خواستار عودت آن شده‌اند.

آمد و رفت نمایندگان هیئت‌های حاکمه بین‌النهرین، ایلام و کاسی به ارتته وحدت دینی، هنری و آداب و سنن مشترک میان ایشان، وحدت و یا قرابت کم و بیش ادبیات شفاهی آنان را به لحاظ موضوع، سبک و نوع تردیدناپذیر می‌سازد. علاوه بر این موضوع منشأ مشترک نیز امکان چنین اظهار نظری را میسر می‌سازد که بگوییم مسیر تکامل فولکلور هم ریشه ایشان نیز بسیار نزدیک بهم بوده و آثار پدید آمده مربوط به سراسر منطقه شرق نزدیک و بخصوص آن اقلیم جغرافیایی می‌باشد که مسکن اقوام التصاقی زبان بوده و محصول مشترک این محیط جغرافیایی است. داستان کوراوغلو نیز در میان همهٔ اقوام ترک زبان به رغم فاصلهٔ جغرافیایی آنان از یکدیگر نشر یافته و امروز از مهمترین داستان‌های حماسی و ملی آنها بشمار میرود و بنظر همهٔ این اقوام اقامتگاه کوراوغلو چنلی بئل بوده است.

قلمرویی که حوادث داستان گیلگمیش در آن رخ میدهد مؤید نظر ماست. چرا که حوادث این قدیمی‌ترین حماسهٔ بشری در ناحیه‌ای که از بین‌النهرین تا خاک آذربایجان کنونی و دریای خزر امتداد می‌یابد، روی می‌دهد.

می‌دانیم که داستان گیلگمیش در دوران اولیهٔ حاکمیت سومریان، یعنی زمانیکه آنان در بین‌النهرین (بابل) میزیستند، توسط سومریان پدید آمده است. در این دوران سومریان به تازگی از آسیای میانه فرار رسیده بودند، دریای خزر و سرزمین آذربایجان کنونی را که سر راهشان واقع بود شناخته و با آذربایجان و ارتته = آراتتا (آذربایجان غربی) که شاخه‌هایی از طوایف سومری نیز در آنجا رحل اقامت افکنده بودند، مناسبات و روابط نزدیک داشتند. بهمین دلیل نیز نام این مناطق در داستان حماسی گیلگمیش انعکاس یافته است. برای مثال به خود داستان رجوع می‌کنیم.

۱-پس از آشنایی و دوستی گیلگمیش با انکیدو یکی از اقدامات آنان کشتن "خومبه‌به" بوده است. "انلیل" خداوند خاک و سرزمین‌ها خومبه‌به را نگهبان جنگل‌های سدر (همان ارتته یا

منطقه کوهستانی مغرب آذربایجان غربی) نموده بود تا مردم را برماند. گیلگمیش بهمراه دوستش انکیدو و برای کشتن خومبه‌به به جنگل‌های سدر رفته و او را می‌کشد.

۲ـ گیلگمیش پادشاه دولت–شهر اوروک پس از مرگ نزدیکترین و عزیزترین دوستش "انکیدو"، به مرگ خود اندیشده و بفکر جاودانگی می‌افتد و برای دست یافتن به آن، همه جا را جستجو نموده و به تدبیر کاهنان برای پرسیدن اسرار جاودانگی از "اوتناپیشتیم" – که به جاودانگی دست یافته و در دریای دیلمان (خزر) زندگی می‌کند – از اوروک در جنوب بین‌النهرین از مسیر آذربایجان کنونی به خزر می‌آید.

۳ـ قهرمان داستان بر سر راه خویش از کوه "میشو" (مشو = ماشو) یعنی کوهی که در قلب آذربایجان جنوبی کنونی، در میان مرند و گونئی واقع است می‌گذرد. نام این کوه در ترجمهٔ احمد شاملو "مشو" و در ترجمه حسن صفوی "ماشو" قید شده است. در داستان گیلگمیش این کوه دارای دو قلّه است. حقیقتاً نیز کوه مذکور دارای دو قله می‌باشد که یکی از آنها از سمت جنوب یعنی از شبستر و قلّه دوم از مرند دیده می‌شود.

وجود داستان گیلگمیش در ادبیات شفاهی مانناییان در دوران مورد بحث را یک مدرک تاریخی مهم دیگر نیز تأیید می‌نماید، پیش‌تر گفتیم که در همهٔ صفحات غربی و مرکزی ایران کنونی و سواحل جنوبی و غربی خزر، جوّ هنری و تکنولوژیک واحدی در طول چند هزاره حاکم بوده است. در آن دوران نه فقط اقوام التصاقی زبان، بلکه همهٔ اقوام مختلف شرق نزدیک، واجد همین خصوصیت بوده و ادبیاتشان در یکدیگر تأثیر متقابل داشته است.

هم چنانکه فرهنگ و هنر و تکنولوژی سومریان با تأثیر ونفوذ در اقوام منطقه، راهنمای آنان بوده، ادبیات شفاهیی که آنان پدید آوردند نیز بر ادبیات اقوام منطقه در آن عهد و پس از آن تأثیری جدّی نهاده است. داستان گیلگمیش نه تنها در ادیانی که در آن زمان و پس از آن بوجود آمد و نیز در ادبیات و فولکلور همهٔ اقوام سامی و التصاقی زبان منطقه تأثیر گذارده، بلکه این داستان به زبان اکثر اقوام باستانی منطقه ترجمه شده و در نتیجهٔ حفاریهای باستانشناسی نسخه‌های داستان گیلگمیش در زبان برخی از این اقوام بدست آمده است. یکی از این اقوام هوریان هستند که شاخهٔ شرقی آنها در جنوبغربی دریاچه ارومیه میزیستند و اجداد مانناییان بوده‌اند. حمید حمید در این باره چنین می‌نویسد:

«... منظومه گیلگمیش نیز که اینک به زبان بابلی زمان حمورابی و زبان اقوام هیتی و سومری و هوری نسخی از آن بدست آمده است در زمان حمورابی تنظیم شده و مدون گردیده

است»[۱].

با توجه به اینکه داستان گیلگمیش در ادبیات مکتوب هیتی و هوریانی وجود داشته می‌توان گفت که این داستان در فولکلور و حتی ادبیات مکتوب مانناییان نیز موجود بوده است که حفاری‌های باستانشناسی در قلمرو اقوام هیتی و هورّی موجب کشف نسخه‌های داستان گیلگمیش در این زبانها گشته ولی چون در قلمرو اقوام گوتی - لولوبی و مانّا حفاریهای باستانشناسی صورت نگرفته، هنوز نسخه‌های این داستان به زبان اقوام اخیرالذکر بدست نیامده است. ما معتقدیم که این داستان در ادبیات شفاهی و مکتوب مادی، مانناییی و ایلامی نیز وجود داشته است و قرائت ده هزار کتیبه‌ای که در دانشگاه شیکاگو نگهداری می‌شود، این حقیقت را روشن خواهد ساخت.

در ارتباط با وجود داستان و افسانه در ادبیات شفاهی مانناییان در سده‌های مورد بحث، ذکر این نکته را هم لازم می‌دانیم که در فولکلور آنان داستان "مادای - قارا" نیز که در میان طوایف آسیای میانه از جمله اقوام آلتایی رایج بوده، وجود داشته است.

ما از آن رو این نظریه را مطرح می‌کنیم که از این دوران به تدریج واژهٔ "ماد - مادای" به عنوان نام مکان و قوم، در میان مانناییان و دیگر اقوام منطقه از جمله درکتیبه‌های آشوریان ظاهر گشته و بکار رفته است و بدون تردید اقوام ترک زبانی که همنام این داستان بوده‌اند به نواحی آذربایجان در آمده و داستان اخیر را نیز در ترکیب ادبیات شفاهی خود به این سرزمین آورده‌اند.البته این نیز محتمل است که این داستان توسط دیگر اقوام ترکی که تا آن زمان به قلمرو آذربایجان در آمده بودند در میان گوتیان و لولوبیان نشر یافته بود.

این همه بدین معنی است که در طول سده‌های دهم تا هشتم ق.م در میان مانناییان بدون شک، انواع مختلف منثور و منظوم ادبیات شفاهی وجود داشته است.

دربارهٔ وجود ادبیات مکتوب میان مانناییان در همین سده‌ها از آنجاکه هنوز اثر و مدرکی در دست نیست نمی‌توان اظهاز نظر کرد.

۱-کتاب هفته، اول بهمن ۱۳۴۰، شماره ۱۶، ص ۱۵

منابع بررسی تاریخ و تمدن ماننا

یکی از منابع اساسی در بررسی تمدن ماننا کتیبه‌ها و نوشته‌های متعلق به دولتهای باستان منطقه و دومین منبع مهم در این بررسی، آثار بدست آمده از قلمرو دولت ماننا است. [برای نشان دادن میزان پیشرفت تمدن مانناییی از میان گنجینه‌های زیویه، حسنلو و مجید تپه که در اراضی آذربایجان جنوبی کشف شده‌اند تنها در خصوص آثار بدست آمده از تپه حسنلو به اجمال سخن خواهیم راند][1].

تپهٔ حسنلو

تپه باستانی حسنلو در ۱۲ کیلومتری جنوب غربی دریاچهٔ ارومیه و ۹ کیلومتری شمال شرقی نقده قرار دارد و به مناسبت نام دهکدهٔ مجاورش، حسنلو نام گرفته است. ارتفاع این تپه در حدود ۲۰ متر از بستر رودخانهٔ گدار -که در پای آن جاری است - و قطر آن در حدود ۲۵۰ تا ۲۸۰ متر است. چند تپه باستانی دیگر هم که ارتفاع آن‌ها از ۱۵ متر تجاوز نمی‌کند، در اطراف این تپه که بزرگ‌تر از آن‌ها می‌باشد، پراکنده‌اند. حدس زده‌اند که تپه بزرگ، مرکز و محل دژ شهری که نامش دانسته نیست بوده و بر تپه‌های اطراف مردم سکونت داشته‌اند که هنگام جنگ و حمله دشمن به داخل دژ که احتمالاً مراکز مذهبی شهر را در بر می‌گرفته و جای سکونت ارباب یا رئیس محلی و نیز روحانیون مذهبی بوده، پناه می‌برده‌اند.

از سال ۱۳۱۳ شمسی هیأت‌های باستانشناسی غیر ایرانی و ایرانی در این تپه دست به کاوش‌های تجاری علمی زده‌اند و آثار با ارزش مختلفی را از زیر خاک به در آورده‌اند. از سال ۱۳۴۴ یک هیأت مشترک ایران و آمریکا به ریاست رابرت دایسون در این تپه به حفاری پرداخت. هیأت مزبور این تپه را دارای ۱۰ دورهٔ متمایز سکونت دانسته است. به نظر دایسون تاریخ تقریبی سکونت دورهٔ اول به حدود هزارهٔ هشتم ق.م و دورهٔ چهارم به ۱۳۰۰ تا ۸۰۰ ق.م می‌رسد.

در طرف غربی حیاط در حدود ۱۵ باب اتاق بزرگ و کوچک وجود داشته و جام زرین معروف حسنلو در یکی از اتاق‌های همین قسمت کشف گردیده است.

در یکی از اتاق‌های بناهای شمالی حیاط استخوان‌های نیمه سوختهٔ ۱۱ اسکلت در هم و بر

۱- *مؤلف در صفحه ۱۶۲ کتاب تذکر داده است که اطلاعات و اشکال مربوط به تپه‌های باستانی آذربایجان را از کتاب «آذربایجان در سیر تاریخ ایران» تألیف رحیم رئیس‌نیا، اخذ نموده است.* [مترجم]

هم مرد و زن و کودک کشف گردیده است. از قرار معلوم در اینجا آتش‌سوزیی رخ داده است.

محققان بر اساس عمرسنجی تجزیهٔ کربن ۱۴ زمان این آتش‌سوزی را بین سالهای ۸۱۵ و ۷۹۰ ق.م دانسته‌اند. این سالها مصادف با دوران اشپوئینی و مئنوا شاهان اورارتو بوده است. از اینرو نیز گمان میرود که آتش‌سوزی از سوی اورارتوئیان و یا آشوریان پدیده آمده است.

در جریان کاوشهای تپه حسنلو، اشیای استخوانی، سنگی، سفالی و شیشه‌ای و فلزی گوناگونی کشف شده که در موزه‌های ایران باستان و آذربایجان و آمریکا نگهداری می‌شوند.

برخی از مجسمه‌ها و گردن بندهای سفالی بدست آمده از حسنلو ساده و برخی دیگر لعاب دار هستند. ظروف سادهٔ ساخته شده از گل‌سیاه مایل به خاکستری و گل قرمز رنگ که در ساختن آن‌ها از چرخ کوزه‌گری استفاده شده و دارای تزئینات و نقوشی برجسته یا کنده شده هستند به اواسط هزارهٔ دوم ق.م تعلق دارند در حالی که ظروف سفالی رنگی ساخته شده از گل قرمز و زرد که با دو رنگ قرمز تیره و سیاه به اشکال هندسی رنگ‌آمیزی گشته‌اند، در ادوار بعدی ساخته شده‌اند.

در حفاریهای حسنلو اشیایی که از فلزاتی چون مفرغ، نقره، طلا و آهن ساخته شده‌اند، به دست آمده است. چند مجسمه شیر بدست آمده از کاوشهای حسنلو که از مفرغ ساخته شده شبیه شیرهای برنزی لرستان هستند.

در میان اشیاء گوناگون بدست آمده از حسنلو ساغر نقره‌ای یافته شده در مردادماه سال ۱۳۳۷ بیشتر از همه شایان توجه است. ارتفاع این ساغر ۱۷/۵، قطر دهانه‌اش ۱۰ و قطرپایهٔ آن ۶/۸ سانتی متر است. و دیوارهٔ خارجی آن مزیّن به دو ردیف نقوش برجستهٔ طلاکاری است که ضمن آن‌ها صحنه‌های پیکار جنگ جویان پیاده و ارابه‌سوار که حیواناتی مانند گاو، اسب و شیر را به پیش می‌رانند به شکلی که گویی با آنها پیکار می‌کنند، مشاهده میشود.

در حفاریهای حسنلو گوشواره‌های خوشه‌ای، دست بندها، گردن بندها، پیشانی بندها، دگمه‌ها، ... و نیز یک جام بی‌بدیل بدست آمده است. این جام از لایهٔ چهارم سکونت حسنلو که به عصر مانایی تعلق دارد، کشف شده است. بلندی این جام ۲۱، محیط دهانه‌اش ۶۰ سانتی متر و وزن آن ۵۹۰ گرم است و از زرناب می‌باشد. یک مجلهٔ انگلیسی در ۱۹۸۵ ارزش این ساغر را چنین بر آورد کرده است: «ارزش عادی ظرف مزبور معادل بیست هزار لیره تعیین گشته است، لیکن اهمیت هنری و تاریخی آن بس فزون‌تر و بالاتر از این ارقام می‌باشد.»[1] سید محمد تقی مصطفوی که (به هنگام کشف جام) مدیر کل ادارهٔ کل باستان شناسی بوده درباره این

۱- *آذربایجان در سیر تاریخ ایران*، رئیس‌نیا، رحیم

جام چنین می‌نویسد:

«نه تنها در تاریخ باستان شناسی ایران این کشف بی‌سابقه و از لحاظ تاریخ ایران دارای اهمیت فوق‌العاده است، بلکه از لحاظ کاوش‌های علمی دنیا هم یکی از مهم‌ترین اکتشافات علمی و از نادرترین آثار تاریخی و مذهبی و هنری دنیای قدیم به شمار می‌رود»(۱).

این ساغر طلایی که از شاهکارهای بی‌بدیل تاریخ آذربایجان و دارای شهرتی جهانی است موجب حیرت محققان جهان شده و دربارهٔ آن توصیفات ارزشمند گوناگونی به عمل آمده است. رابرت دایسون محقق امریکایی که خود مستقیماً در جریان کشف این جام حضور داشته، چگونگی کشف آن را برای گزارشگر مجلهٔ لایف و خانم پرادا چنین تشریح نموده است: «سه ماه بعد از خاک برداری در تپه و هویدا شدن قسمت عمدهٔ کاخ درون دژ، غروب یک روز پنجشنبه، یکی از کارگران حفاری به استخوان‌های دست مردی با اسلحهٔ او برخورد می‌کند و موضوع به سرپرست هیأت گزارش می‌شود. دایسون با دو نفر از همکاران خویش شروع به پاک کردن گل و لای اطراف استخوانها میکنند و ناگهان خطی از طلا ظاهر می‌شود. کاوشگران ابتدا گمان می‌برند که یک النگو پیدا کرده‌اند و با هیجان زدگی به کار خود ادامه می‌دهند و تیغهٔ باریک طلا بزرگ‌تر و پهن‌تر می‌شود تا جای منقش نمایان می‌گردد. جام به آهستگی از میان استخوان‌های دستی که نزدیک به سه هزار سال آن را نگه داشته بود بیرون کشیده می‌شود. جام در آمده از زیر خاک، بعد از سه هزاره در زیر واپسین پرتوهای آفتاب در حال غروب برقی رازناک می‌زند و بعد از شسته شدن، در جشنی که افراد هیأت به میمنت این کشف بزرگ ترتیب داده بودند دست به دست انسان‌هایی که در پرتو چراغ دانش و تجربه به نوک کلنگ راز شکاف، «افسانهٔ گذشت جهان گذشته را از یاد فراموشی سیاه بیرون می‌کشیدند» گردید و آن محفل را شادی و شور و روشنی بخشید. جام بعد از آنکه مدتی به عنوان امانت در بانک ملی ارومیه نگهداری شد، به موزهٔ ایران باستان انتقال یافت»(۲).

این جام طلایی همراه با بقایای اجساد سه سرباز در زیر آوارهای یک اتاق حریق زده یافته شده است. قراین حکایت از آن دارند که سربازان با آتش گرفتن اتاق وارد آن شده، و در حالیکه می‌خواسته‌اند جام مزبور را از آنجا خارج سازند سقف فرو ریخته و آنان در زیر آوار مانده‌اند.

این سربازان که محتملاً از مدافعان دژ بوده‌اند بازنده به گورشدن خویش در میان شعله‌های حریق، نمونه‌ای از هنر بی‌مانند و تاریخ پرشکوه آذربایجان را با خود محفوظ داشته‌اند تا سه هزار سال بعد به جهان نشان دهند که ملت آذربایجان پس از ایلامیان، کهن‌ترین ساکنان ایران و

۱- رئیس‌نیا، رحیم، همانجا

۲- رئیس‌نیا، همان، ج ۱، ص ۲۲۸

دارای فرهنگ و هنر و صنعتی بی‌بدیل بوده است.

مجلهٔ آمریکایی "لایف" صحنه اخیر را به شکلی زیبا چنین تصویر نموده است:

«در حدود ۸۰۰ سال پیش از میلاد، قلعه را (در اراضی آذربایجان. م) محاصره کردند و آن را آتش زدند، سه نفر از مدافعین قلعه با شمشیرها و گرزهای آخته در طبقهٔ فوقانی قلعه به هر سو روی آورده، در حال نومیدی تلاش می‌کردند تا کاسهٔ طلایی را که ظاهراً میراث موطنشان بود، از دست‌اندازی دشمن مصون دارند. بنای کاخ فرو ریخت و این سه سرزباز مدافع در زیر آوار مشتعل مدفون ماندند و با مرگ خود مأموریت خویش را به نحو اکمل انجام دادند. زیرا هم خودشان و هم کاسهٔ طلا از نظر پنهان شدند، تا متدرجاً قلعه فرو ریخته و متروک در زیر خاک و شن‌های باد آور محو گردید و هنگامی که در تابستان گذشته این صحنه از زیر خاک نمایان گشت، جنگجویان مزبور که به صورت اسکلت در آمده بودند، در کنار سلاح خویش خفته و یکی از آنان هنوز ظرف نفیس مورد علاقهٔ خود را در بازوی استخوانی خویش گرفته بود»(۱).

دربارهٔ نقش متنوع این جام نظرهای گوناگونی ابراز شده است که برخی از این نظریات محصول تعصّب بوده و ناصواب می نماید. از آن جمله است نظری که مدعی است نقش‌های این جام با الهام از داستانهای کهن فارسی پدید آمده‌اند چرا که اینزمان، تنها صد سال از حضور پارسیان در فلات ایران سپری شده بود و سکونتگاه آنان از اراضی مانناییان، گوتیان، لولوبیان، هوریان و اورارتوئیان بسیار دور بود و برای نشر داستانهای پارسیان در میان اهالی محلی قرنها زمان لازم بود و مهمتر اینکه در این سده‌ها اغلب پارسیانی که در استان فارس کنونی مستقر بودند، کوچرو و تابع ایلامیان بوده و عناصر اولیه تمدن را از آنان آموخته‌اند. بنابراین نظریه فوق محصول تعصّب بوده و با واقعیات تاریخی در تضاد می‌باشد.

برخلاف این محققان، پژوهشگرانی چون "ایدات پرادا" نقش‌های این جام را ملهم از یک داستان هوریانی به نام کوماربی می‌داند. هوریان نزدیک‌ترین همسایه غربی مانناییان بودند و این اقوام به لحاظ قومی و زبانی و شرایط زیستی بسیار با یکدیگر قرابت داشتند و بدون تردید فولکور و ادبیات شفاهی آنان نیز بهم نزدیک بوده و از افسانه‌ها و داستانهای حماسی یکدیگر آگاهی داشتند و شاید حتی عناصر مزبور میان آنها مشترک بود. علاوه بر این اعتقادات دینی آنان نیز یکسان بود.

سعید نفیسی درباره این جام نظری به غایت زیبا و صحیح دارد. وی می‌نویسد:

«اهمیت فوق‌العاده‌ای که این کاسهٔ زرین حسنلو دارد که از یک سو جزئیات تمدن مردم

۱- رئیس‌نیا، رحیم، پیشین، ص ۲۲۹

ماننا را می‌رساند و از سوی دیگر نفوذی که تمدن ماننا در تمدن هخامنشی و مخصوصاً سنگ تراشی‌های تخت جمشید دارد، کاملاً آشکار است. از طرف دیگر برخی از نقوش کاسهٔ حسنلو با نقش‌های کاسهٔ زرینی که در ۱۳۱۵ در کلاردشت بدست آمده، شباهت فراوان دارد و پیداست که تمدن ماننا از سوی شرق تا خاک مازندران هم رفته است و کاسهٔ زرین کلاردشت را از قرن دوزادهم تا قرن هشتم پیش از میلاد دانسته‌اند»(۱).

س.م.ت مصطفوی نیز با عباراتی که در واقع به نوعی مؤید نظر نفیسی است چنین می‌نویسد: «تاریخ ظروف حسنلو قریب به سه قرن جلوتر از آثار تخت جمشید است. بدین جهت باید گفت در نقوش و هنرهای عهد هخامنشی از آثار هنری آذربایجان غربی هم به خوبی اقتباس و استفاده نموده‌اند»(۲).

اصولاً نیازی به مقایسه هنر و تکنولوژی بکار رفته در آثار بدست آمده از زیویه با هنر و تکنیک بکار رفته در آثار تپهٔ حسنلو وجود ندارد. چرا که هر دو این گنجینه‌ها به قوم و دوره‌ای واحد تعلق دارد.

یکی از کشفهای حسنلو، کشف گوری است که در آن علاوه بر استخوانهای مرده، استخوانهای سه اسب نیز وجود دارد. بدون تردید این اسب‌ها متعلق به شخص وفات یافته بوده که هنگام تدفین وی اسبها را نیز قربانی کرده و به خاک سپرده‌اند لیکن چون در قبر جای زیادتر نبوده، نتوانسته‌اند گردونه را نیز در خاک نهند.

شایان توجه است که تدفین اسب به همراه مرده در میان سکاییان معمول بوده است. از اینرو می‌توان گفت که این گور متعلق به سکاییان است.

همچنین (تزئینات) مربوط به زین و برگ اسبها نیز مؤید تعلق این گور به سکاییان است. در این گور در کنار مرده لوحه‌ای بدست آمده که در آن نقش سرآهو منقوش است و این نیز یکی از علائم مخصوص سکاییان (ایشگوز) بود. بنابراین به یقین می‌توان گفت که گور مزبور متعلق به سکاییان است.

تعلق این قبر به سکاییان مؤید این موضوع است که طوایف اشگوزی (سکایی) از سدهٔ هشتم و حتی نهم ق.م از طریق گذرگاه قفقاز به آذربایجان وارد شده‌اند. لیکن در تاریخ تنها از سدهٔ هفتم قبل از میلاد با ورود به عرصه سیاست شناخته شده‌اند. بنابراین تشکیل دولت از سوی سکاییان در اراضی آذربایجان دارای زمینه‌های اجتماعی چند صد ساله بوده، بدین معنی که آنان از چندین سدهٔ پیش از تشکیل دولتشان در قلمرو آذربایجان شمالی و جنوبی با اهالی

۱- رئیس‌نیا، همانجا

۲- همانجا

محلی در هم جوشیده، به خلقی یکپارچه و دارای زبانی واحد تبدیل شده بودند.

چرا درباره ماننایان و تمدن آنها سکوت می‌کنند؟

آثار باستانی بدست آمده از زیویه، حسنلو و مجید تپه، مؤید این نکته‌اند که جغرافیای آذربایجان کنونی در هزارهٔ دوم و سده‌های نخست هزارهٔ اول پیش از میلاد یعنی در دوران ماننایان، کانون یک تمدن بسیار متعالی بوده است. این تمدن در قلمرو کنونی ایران پس از شوش (ایلام) کهن‌ترین تمدن و چنانکه برخی محققان نیز گفته‌اند یکی از منابع الهام و اقتباس تمدن پارس (هخامنشی) بوده است.

بدین ترتیب این سؤال مطرح می‌شود که چرا برخی از تاریخ نگاران فارس دربارهٔ تمدن مانا – که دومین تمدن باستانی و پیشرفته کشورمان است – و قوم پدید آورنده آن سکوت می‌کنند؟

تمدن مانا کهن‌تر از تمدن مادی بوده و در واقع زیر بنای تمدن اخیر است. همچنین سرزمینی که تمدن مانا در آن‌جا پدید آمده ناحیه‌ای است که زرتشتی‌گری و نیز اوستای نخستین در آن‌جا بوجود آمده است. چرا آنان که این همه به اوستا اهمیت داده آنرا ترجمه کرده، بزرگش نموده و یک اثر فارسی قلمدادش می‌کنند، دربارهٔ تمدن و محیط و قوم اصلی پدید آورنده آن سکوت اختیار می‌کنند.

این مسئله نتیجهٔ دو عامل زیر است.

۱) برخی پژوهشگران اروپایی تحت تأثیر نظریات و اندیشه‌های آریا محورانه، مادیها را آریایی زبان نشان داده و معتقدند که تنها اقوام آریایی لایق و قادر به پدید آوردن تمدن هستند. از این رو نیز گویا فقط آریائیان واجد یک رسالت تاریخی و موظف به آفریدن تاریخند و اقوام دیگر دارای چنین رسالتی نیستند.

ا. م دیاکونوف ضمن انتقاد شدید از این نظریهٔ نژاد پرستانه و شوونیستی می‌نویسد:

«نکته مهم دیگر این که تحقیقات پژوهندگان تاریخ ماد صورت یکجانبه داشته زیرا دانشمندان غرب به تقریب فقط و فقط از نظرگاه نفوذ "آریاییها" به تاریخ آن کشور اظهار علاقه می‌کردند. دانشمندان مزبور تحت تأثیر این سابقهٔ ذهنی قرار داشتند و معتقد بودند که اقوام شرقی – به استثنای برخی "برگزیدگان" لیاقت رشد تاریخی مستقل را ندارند و بر عکس آنهایی که به زبانهای هند و اروپایی سخن می‌گویند واجد نقش و رسالت تاریخی خاصی می‌باشند و این نظر را دانشمندان مزبور به صورت تجلیل و تحسین "نژاد آریایی" موهوم و افسانه‌ای در

آوردند».(۱)

می‌دانیم که ۱۰ قبیله پارسی که در اوایل سدهٔ نهم پیش از میلاد به فلات ایران درآمدند، به هیچ وجه موفق به نفوذ در اراضی ماد مرکزی و آذربایجان نشده و در مناطق مجاور جنوب و شرق نواحی مذکور مستقر شدند. لیکن محققان آریائیست در بزرگ‌نمایی این قبایل و طوایف معدود هند و اروپایی مبالغه نموده و این موضوع را نادیده می‌گیرند که هنگام ورود طوایف کوچرو مزبور به فلات ایران در اراضی مانّا و ماد مرکزی (قلمرو آذربایجان و همدان کنونی) تمدنی عالی وجود داشته و طوایف بدوی آریایی که به لحاظ فرهنگی بسیار عقب‌مانده بودند، فرهنگ، کتابت، خط و غیره را در طول اعصار متمادی، از ایلامیان، گوتیان - لولوبیان، کاسیان و مانّایان آموخته‌اند. دیاکونوف در این باره چنین می‌نویسد:

«این دانشمندان (دانشمندان آریائیست. م) به وسایل گوناگون آثار علامات وجود زبان هند و اروپایی را در سرزمین ماد باستانی بزرگ جلوه داده و از روی قصد از اهمیت این حقیقت می‌کاستند که پیش از ورود هند و اروپائیان صحرانشین و خانه به دوش، در اراضی مزبور، فرهنگی عالی و دولتی متکامل (مثلاً در سرزمین مانّا) وجود داشته و این خود در تکامل تاریخی نورسیدگان که سطح رشدشان پست‌تر بود، مؤثر واقع گشته».(۲)

لیکن برخی محققان آریائیست اروپایی چون «پراشک» محقق چکوسلواکیایی اولاً کارهای ده قبیله هند و اروپایی مذکور را بزرگ نموده و ان را به سرتاسر جغرافیای فلات ایران و همه زمانها تعمیم می‌دهند، ثانیاً اقوام و تمدن‌های پیشرفته‌ای را که تا پیش از ورود آریائیان در این ناحیه وجود داشتند،نادیده‌می‌گیرند.ا. م دیاکونوف در انتقاد از این محققان چنین می‌نویسد:

«حرف بر سر این است که دانش غرب به اهمیت قبایل مزبور (قبایل آریایی. م) در تاریخ جنبهٔ مطلقیّت داده و قدمت و علّو فرهنگ محلی را - که نورسیدگان جذب کردند - مسکوت گذاشته و اعلام کرد که جملهٔ دیگر اقوام محکوم به وجود خارج از تاریخ می‌باشند. طرح موضوع بدین صورت در واقع مدح و ستایش ستمی است که اقویا نسبت به اقوام مستعمرات روا می‌دارند»(۳).

خطای عمدی و شاید غیر عمدی محققان اروپایی مانند پراشک (همینطور اکثر تاریخ نگاران ایرانی) اینست که مادیها را بی‌هیچ دلیل و برهانی قومی آریایی معرفی نموده‌اند و در نتیجه به اصطلاح شعر گفته و در قافیه‌اش معطل مانده‌اند. یعنی نمی‌دانند که با اقوام گوتی،

۱- ا. م. دیاکونوف، پیشین، ص ۷۲

۲- دیاکونوف، همان ص ۷۲

۳- همانجا

لولوبی، مانّا و هوری و ... که پیش از مادها در اراضی ماد سکونت داشته‌اند و با تمدنی که این اقوام در طول هزارن سال پدید آورده و به ارث گذارده‌اند چه بکنند؟ اینان چون کسروی عمل کرده‌اند. کسروی بدون توجه به واقعیّات تاریخی نخست چنین حکمی صادر نموده که گویا اهالی آذربایجان پیش از مغولان فارس زبان بوده‌اند و سپس کوشیده است تا با دلایلی بی اساس و پوچ، که محصول وهم و خیال و تعصب است، این ادعای خود را اثبات نماید.

پراشک نیز بدون ارائه دلیل و مدرکی حکم آریایی بودن مادیها را صادر نموده، سپس کوشیده است که با دلایلی بی اساس این ادعا را اثبات کند. وی به رغم واقعیّات تاریخی پیشاپیش می‌گوید که اقوام هند و اروپایی بر اراضی ماد مرکزی تسلّط یافته بودند و برای اثبات این ادعا، تحت تأثیر تعصّبات آریائیستی خود دلایلی بی پایه و غیر مسؤلانه ارائه می‌دهد و گوتیان، لولوبیان و مانناییان را بی لیاقت، و نالایق در پدید آوردن تاریخ و تمدن، و آریائیان را لایق و مستعد برای این کار نشان داده و می‌نویسد:

«همین که آریائیان در سرزمین ماد استوار گشتند ساکنان محلی را عقب زدند و رهبری سیاسی به دست محکم و جوان آریایی افتاد. بومیان برای یک زندگی تاریخی مستقل شایستگی چندان نداشتند»(۱).

حال اینکه تاریخ هیچ درگیری و پیکاری رامیان گوتیان، لولوبیان و مانناییان سراغ ندارد. دیاکونوف در انتقاد از پراشک می‌نویسد: «این عقیده با حقیقت موافق نیست، زیرا که "بومیان" در آن زمان که از هند و اروپائیان نشان نبود واجد زندگی تاریخی بودند، "پراشک" این نکته را هم ناگفته می‌گذارد که مادهای "بومی" با همسایگان جنوبی و غربی خود که به رغم غیر آریایی بودن آن چنان تمدن‌های عظیم را پدید آوردند. چه تفاوتی داشتند»(۲).

ساکنان قلمرو ماد مرکزی و آتروپاتن (آذربایجان کنونی) همانطور که در عهد باستان التصاقی زبان بوده‌اند، امروز نیز به زبان ترکی تکلم می‌کنند، یعنی التصاقی زبان هستند. از سخنان دیاکونوف چنین بر می‌آید که پراشک احتمالاً بر ترک زبان بودن آذربایجانیان واقف بوده لیکن اهالی همدان و ایالات مرکزی ایران کنونی را تماماً فارس پنداشته و آتروپاتن را از قلمرو ماد مرکزی جدا نموده تا لطمه‌ای به نظریات آریا محورانه‌اش وارد نشود. یعنی بدین سان وی خواسته است تا از یک سو ادعای فارس شدن اهالی ماد مرکزی را در نتیجهٔ ورود آریائیان به فلات ایران و از سوی دیگراین ادعا راکه آذربایجانیان در دوران متأخر ترک شده‌اند تأیید نماید. دیاکونوف می‌نویسد:

۱- دیاکونوف، پیشین، ص ۷۳

۲- دیاکونوف، همان، ص ۷۳

«پراشک به دنبال مارکوارت، آتروپاتن را جزو ماد نمی‌داند و این تصادف محض نیست زیرا که در غیر این صورت ناگزیر می‌بایست نظر خویش را بی اساس بشمارد.»(۱) گرچه دیاکونوف در این خصوص توضیح بیشتری نمی‌دهد، لیکن به عقیدهٔ ما دلیل جدا ساختن آتروپاتن از اراضی ماد توسط پراشک غیر ماد و غیر آریایی دانستن مانناییان است.

بهر حال نظریات پراشک در خصوص تاریخ باستان و معاصر ماد مرکزی و آتروپاتن و منشاء قومی ساکنان این نواحی نادرست است. حتی نظریات دیاکونوف نیز دربارهٔ ترکیب قومی ماد مرکزی در دوران باستان و حتی امروز دقیق نبوده و تا اندازه‌ای دور از واقع می‌باشد. زیرا ساکنان ماد مرکزی، نه در سده‌های مورد بحث (سده‌های دهم تا هشتم ق.م) و نه امروز، هند و اروپایی زبان، یا به اصطلاح آریایی (که عنوانی جعلی و ساختگی است) نبوده و نیستند.

بنظر می‌رسد که دیاکونوف در دوران دیکتاتوری استالین، برای اجتناب از دچار شدن به وضعی که "مار" گرفتار آن شد، دربارهٔ ترکیب نژادی ساکنان ماد مرکزی در سده‌های نخست پیش از میلاد نظریات متناقضی ابراز داشته است. او در صفحه ۷۲ کتاب خود می‌نویسد:

«هند و اروپاییانی که از شاخهٔ هند و ایرانی (آریایی) بر خاسته بودند در خاک ماد نقش بسیار بزرگی بازی کردند و ساکنان ماد سفلی هم از ادوار پیشین هند و اروپایی شده بودند. قبایل هند و اروپایی سهم خویش را به فرهنگ کشور ادا کردند و از هیچ جهت از قبایل و اقوام دیگری که در آن خطه رحل اقامت افکندند، عقب نماندند. از اواسط هزارهٔ اول قبل از میلاد در بخش اعظم پهنه‌های ایران زمین زبانهای هند و اروپایی (ایرانی) کسب برتری کردندو اقوامی که متکلم به السنهٔ مزبور بودند بعدها فرهنگ بزرگ ایران را آفریدند. حتی در نقاطی که زبان قبایل هند و اروپایی بعدها از آنجا طرد گشت نیز قبایل مزبور اثر قابل ملاحظه‌ای در تاریخ باقی گذاشتند. دانش غرب، در عصر حاضر، به درستی متوجه نفوذ ایشان در سرزمین ماد و حرکت تدریجی‌شان از شرق به غرب گشت»(۲).

در جملات اخیر دیاکونوف برخی نقاط مبالغه‌آمیز وجود دارد بدین قرار که:

الف) طوایف هند و اروپایی نه در ماد سفلی بلکه در جنوب آن، یعنی اراضی کنونی فارس ساکن شده بودند.

ب) این طوایف تمدن و هنر و... پدید آمده به وسیله اقوام محلی را اخذ کردند.

ج)اقوام هند و اروپایی زبان نه تنها در اواسط هزارهٔ اول ق.م در گسترهٔ وسیعی از سرزمین ایران کسب برتری نکرده و واجد اکثریت نشدند، بلکه چه در آن عهد، و چه امروز اقوام مذکور

۱- دیاکونوف، همانجا

۲- دیاکونوف، پیشین، ص ۷۲

به لحاظ جمعیتی، جایگاه دوم را در این کشور پس از ترک زبانان دارا بوده‌اند و هستند.

د) اقوام هند و اروپایی از دوران باستان تا امروز قادر به پیشروی از شرق به غرب ایران، یعنی قلمرو ماد مرکزی و آذربایجان نشده‌اند. لیکن دیاکونوف پس از سخنان مبالغه‌آمیزش درباره اقوام هند و اروپایی با انتقاد از پراشک می‌نویسد:

«با اینکه "لنورمان" وجود دو عنصر (هند و اروپایی زبان و التصاقی زبان. م) را در ترکیب ساکنان ماد خاطرنشان ساخته ولی به عقیدهٔ "پراشک" عنصر محلی به کوهها و دره‌های دست نایافتنی رانده شده، فقط عنصر هند و اروپایی واجد اهمیت بوده. اسامی خاص مادی که در منابع آشوری نقل شده برتری کامل عنصر زبان محلی را در اراضی غربی و مرکزی و شمالی ماد نشان می‌دهند. و این خود با نظر "پراشک" تناقض دارد. پراشک چون نمی‌تواند اشتقاق نام‌های مربوط را در زبان ایرانی توجیه کند بدین اشاره اکتفا می‌کند که نام‌هایی از قبیل "بیت ظتی" و "بیت تزکی" و غیره هند و اروپایی هستند، فقط به این دلیل که، بر روی هم، در اسامی هند و اروپایی تلفیقات صوتی "ظت" و "تز" نیز دیده می‌شود و به هیچ وجه به تحقیق معانی این اصوات نمی‌پردازد. در موارد دیگر بدون هیچ دلیل و توضیحی فلان یا بهمان نام را (مثلاً نام "میتاکی" را) ایرانی می‌خواندند. وی می‌کوشد مادهای هند و اروپایی را در سراسر خاک ماد – حتی در اقصی نقاط غربی آن سرزمین – مستقر سازد و بدین منظور به تعدادی اسامی جغرافیایی که با "کینگی" و "کیندی" و غیره آغاز می‌گردند و در ناحیه جبال "زاگرس" متداول می‌باشند، متوجه و متوسل می‌گردد و این عنصر (کین) را با کلمه اوستایی "کینها" مربوط می‌سازد و حال آنکه مشابهت بسیار بعید است و اجزای دیگر این اسامی که بعد از عنصر مزبور می‌آیند بالکل غیر هند و اروپایی هستند»[۱].

بنابراین دیاکونوف بر خلاف دانشمندان آریائیست اروپایی، سکوت در خصوص مانناییان را تقبیح نموده و مادها را غیر آریایی می‌داند گرچه در بخشهای جنوبی و شرقی ماد مرکزی وجود اقوام هند و اروپایی زبان را نیز، به ناحق تأیید می‌کند.

۲) دلیل دوم سکوت [تاریخ نگاران شوروی سابق] دربارهٔ اهالی، دولت و تمدن مانّنا دیکتاتوری حاکم در اتحاد شوروی سابق بوده است. در آثار کمونیستی پیش از انقلاب اکتبر موضع‌گیری در قبال مسئله ملی ظاهراً مثبت بود و رعایت حقوق ملی اقوام وعده داده می‌شد. پس از پیروزی انقلاب اکتبر همهٔ قولها و وعده‌هایی که از سوی لنین به ملتها و اقوام داده شده بود زیر پانهاده شد، لیکن مخالفت با حقوق ملی اقوام نه به صورتی کاملاً آشکار بلکه در نهان و

۱- دیاکونوف، همان، ص ۷۴

به تدریج اعمال می‌شد چراکه برای اجرای آشکار این سیاست زمانی دراز لازم بود. از اینرو نیز در این مدت در اتحاد شوروی سابق بودند تاریخ‌نگارانی که دربارهٔ اقوام و تمدن ماننا - ماد، نظریاتی روی هم رفته درست داشتند. لیکن پس از آنکه استالین در اثر خود بنام «مسائل زبان‌شناسی» که در اواخر عمر خویش تألیف کرد، لزوم استحاله زبانهای ملی را در یک زبان واحد در آینده مطرح ساخت، ستم ملی در سیاست‌های دولت شوروی به شکلی بارز، نمود پیدا کرد. در جمهوری‌های مختلف شوروی، مدارسی که در آنها تحصیل به زبان روسی بود سریعاًافزایش یافت. در جمهوری فدراتیو روسیه، سیاست روس‌سازی و استحالهٔ ملل کوچک غیر روس شتاب بیشتری یافته و آشکارا اعمال شد. مثلاً در اواخرجنگ جهانی دوم، در روزهایی که حتی نان کمیاب بود، در مدارس روسی زبان داغستان به دانش‌آموزان غذا نیز می‌دادند، در حالیکه در مدارس دیگر چنین چیزی وجود نداشت. پس از جنگ جهانی دوم برخی اقوام ترک به بهانه‌های واهی گوناگون بالکل از موطن خود به آسیای میانه تبعید شدند (مانند تا تارهای کریمه و چچن‌ها). در این دوران محققانی راکه واقع بنیانه به تحقیق تاریخ ماد - ماننا می‌پرداختند با انگ پان ترکیست، خاموش ساختند و تاریخ نگاران آریائیست یکه‌تاز میدان شدند. در نتیجه، نظریات آریائیستی دانشمندان اروپایی از جمله نظریه آریایی بودن مادها تقویت شد و قوم التصاقی زبان ماننا که پایه گذار تمدن مادیها بود به فراموشی سپرده شد و سیاست سکوت دربارهٔ تاریخ ماننا حاکم گشت.

دلایل سکوتِ برخی تاریخ نگاران جهان و محققان ایرانی را در این خصوص چنین می‌توان جمع بندی نمود.

۱ـ برای آریایی قلمداد نمودن مادها، سکوت در مورد مانناییان که در واقع اعقاب و اجداد مادیها و پایه‌گذاران تمدن آنان بودند ضروری بود. همچنین لازم می‌نمود که به موازات مانناییان، اجداد آنان یعنی گوتیان و لولوبیان نیز از عرصه تاریخ زدوده شوند.

۲ـ برای قطعی جلوه دادن این که آئین زرتشت از سوی اقوام هند و اروپایی پدید آمده و انکار حقیقت تکوین آیین مزبور در میان مانناییان و در ناحیهٔ اطراف دریاچهٔ ارومیه و ساوالان، لازم می‌نمود که تاریخ و تمدن مانناییان از تاریخ ایران حذف گردد.

۳ـ پیشتر گفته‌ایم که تمدن هخامنشیان با الهام و اقتباس از تمدنهای گوتی - لولوبی، اورارتو و ماننا پدید آمده است. لذا برای انکار این حقیقت و منسوب ساختن دستاوردهای هنری و فنی و فرهنگی اقوام مذکور به پارسیان، و لایق و باکفایت نشان دادن اقوام هند و اروپایی و بی کفایت قلمداد نمودن اقوام التصاقی زبان سکوت دربارهٔ تمدن مانناییان ضروری بود، چراکه در غیر اینصورت، مبالغه در بزرگ نمایاندن تمدن هخامنشی و "کبیر" خواندن کوروش‌ها و داریوش‌ها

میسر نمی‌شد.

۴- دیوکیست؟

یکی از دلایل سکوت پژوهشگران آریائیست دربارهٔ تمدن ماننا آن است که مانناییان در آن دوران مالک یکی از پیشرفته‌ترین تمدن‌های منطقه شرق نزدیک بودند. حال اینکه ده طایفهٔ پارسی که در آن دوران به فلات ایران در آمدند کاملاً عقب مانده بودند.

توضیح دربارهٔ این دو تمدن که به لحاظ سطح پیشرفت کاملاً با هم تفاوت داشتند به نفع آریائیزم نبود ولی با سکوت دربارهٔ تمدن ماننا و با مبالغه در بزرگ نمایی تمدن ده قبیله پارسی، منسوب نمودن دستاوردهای فرهنگی مانناییان به اقوام آریایی میّسر می‌شد و چنین نیز شده است. لیکن واقعیت رانمی‌توان برای همیشه در زیر پرده تزویر و دروغ پنهان نمود.

طوایف پارسی چند قرن پس از ورود به فلات ایران بر مانناییان و مادیها که مدتها پیش از آنان، تمدنی متعالی در این منطقه بر آورده بودند غلبه کرده و دستاوردهای فرهنگی آنها را تصاحب نمودند. لیکن مرور زمان پرده از روی حقایق گشود.

بخش‌های نخست شاهنامه فردوسی مربوط به شاهان سلسه پیشدادی -که از سلسله‌های افسانه‌ای پارسیان است - می‌باشد. این سلسله افسانه‌ای مربوط به دوران نخستینِ ورود پارسیان به فلات ایران است. دانسته است که پارسیان به تقریب دو قرن پس از ورود به فلات ایران در قرن نهم ق.م (از ساکنان محلی منطقه) خط و کتابت آموخته و نخست به زبان ایلامی و سپس در دوران امپراتوری ماد به زبان خود کتیبه نقر کرده‌اند.

در افسانه‌های مزبور شاهان پارسی در عهد پیشدادیان خواندن و نوشتن می‌آموزند. بنابراین دوران بر آمدن سلسله پیشدادیان، سده نهم تا هفتم ق.م بوده است.

حال ببینیم که نخستین شاهان پیشدادی در شاهنامه چگونه ترسیم شده‌اند؟ کیومرث نخستین شاه پیشدادی در کوه مسکن می‌گزیند و پوست پلنگ می‌پوشد:

کیومرث شد بر جهان کد خدای — نخستین بکوه اندرون ساخت جای
سر بخت و تختش بر آمد بکوه — پلنگینه پوشید خود با گروه

کیومرث برای خود و قومش در کوه مأمنی می‌سازد و همه پوست پلنگ می‌پوشند چرا که هنوز تربیت نیافته‌اند یعنی هنوز نمی‌دانند که خوراک و پوشاک رسمی چیست.

از او اندر آمد همی پرورش — که پوشیدنی نو بود و نو خورش [1]

۱- شاهنامه، ج۱، مسکو ۱۹۶۰، ص۲۱

کیومرث در جهان دشمنی نداشت، مگر اهریمن بدذات و حیله‌گر، این اهـریمن، دیـو بچه‌ای داشت.

بـــه گـــیتی نـبودش کسـی دشـمنا　　مگـــر بـــدکنش ریـــمن آهِـــرمنا
یکـی بـچه بـودش چـو گـرگ سترگ　　دلاور شـــده بـــا ســـپاه بـــزرگ
ســـپه کـــرد و نـزدیک او راه جست　　همی تخت و دیهیم کی شاه جست[۱]

کیومرث جز این اهریمن بدذات وحیله‌گر دشمنی نداشت. این اهریمن بچه‌ای داشت چون گرگ سترک که سلحشور و دلاور بود و سپاهی بـزرگ داشت. او لشکـری آراست و درصـدد بدست آوردن تاج و تخت کیومرث بر آمد.

کیومرث با مشاهده اوضاع به فکر چاره می‌افتد، موضوع به گوش سیامک پسر کیومرث می‌رسد و سیامک برای نبرد با دیو مهیا می‌گردد. لیکن در اینجا اوضاع غیر طبیعی و عـجیبی وجود دارد، چرا که دیو وحشی همه چیز لازم برای دولت و حکـومت اعـم از لشکـر مـنتظم، سلاح، لباس رزم و... را دارد ولی کیومرث شاه هیچ یک از اینها را ندارد. سیامک بدن خود را با پوست پلنگ می‌پوشاند و با تن برهنه با دیو می‌جنگد.

بـپوشید تـن را بـه چـرم پـلنگ　　که جوشن نبود و نه آیـین جـنگ
پذیره شدش دیو را جنگ جـوی　　سپه را چو روی اندر آمد به روی
ســـیامک بـــیامد بـــرهنه تـــنا　　بـــر آویـــخت بـــاپور آهـــرمنا[۲]

(سیامک بدن خود را با پوست پلنگ پوشاند، زیرا جوشن برای رزم نداشت. او اصـول و قواعد جنگ را نمی‌دانست. سیامک چون با سپاه دشمن روبرو شد برهنه به میدان آمد و با پسر اهریمن در آویخت)

اوضاعی بسیار عجیب و متناقض ترسیم می‌شود. شاه و پسرش، نه لباس، نه سلاح و نـه جوشن (لباس رزم) دارند، لیکن دیو وحشی همهٔ اینها را داراست. این چگونه شاهی است و آن چگونه دیوی؟

اقوامی که از سده‌های نهم تا هفتم ق.م، در مجاورت طوایف پارسی در نواحـی پـارس و کرمان می‌زیستند وکم و بیش با آنان ارتباط داشتند عبارت بودند از ایلامیان، گوتیان - لولوبیان و مانناییان. بنابراین اهریمنی که دشمن کیومرث بود و نیز دیوی که سیامک با او پیکار می‌کند، در واقع همان اقوام اخیرالذکر بوده‌اند که از چند هزار سال پیش از آن دولت، سپاه، هنر، تکنولوژی و فرهنگی پیشرفته داشته‌اند. بنابراین در افسانه پارسیان، حقیقت به کلی واژگونه انعکاس یافته

۱- همانجا　　۲- همان، ص ۳۰

و آنان ایلامیان و مانناییان و... را "دیو" و طوایف بدوی و عقب مانده خود را حاکم قلمداد نموده‌اند.

سومریان، ایلامیان، گوتیان و لولوبیان و... از چند هزاره پیش از در آمدن پارسیان به فلات ایران آتش را می‌شناختند و از آن استفاده می‌کردند. حتی از هزارهٔ دوم ق.م نطفه‌های زرتشتی گری که با آتش مرتبط بود در میان مانناییان بوجود آمده است.

لیکن، هوشنگ پسر سیامک گویا از جرقه‌ای که از برخورد دو سنگ چخماق ایجاد می‌شود، آتش راکشف می‌کند و در واقع پارسیان آتش را نیز بوسیلهٔ ایلامیان وگوتیان و لولوبیان شناخته‌اند و بدین سان در زمان کیومرث با استفاده از آتش "نوخورش" یعنی غذای جدید درست کرده‌اند.

برآمد بسنگ گران سنگ خرد — همان و همین سنگ بشکست گرد.
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ — دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
جهاندار پیش جهان‌آفرین — نیایش همی کرد و خواند آفرین
که او را فروغی چنین هدیه داد — همین آتش آنگاه قبله نهاد
بگفتا فروغیست این ایزدی — پرستید باید اگر بخردی[1]

(سنگ کوچکی به سنگ بزرگی برخورد، هر دو سنگ بشکست و جرقه‌ای پدید آمد که دل سنگ از روشنایی آن به رنگ آتش درآمد... شاه در برابر جهان‌آفرین که چنین آتشی را به او هدیه داده بود، نیایش نمود، سپس همین آتش را قبله‌گاه ساخت و آنرا نور ایزدی خواند که باید پرستیده شود.)

هوشنگ همچنین برای قوم خود که لباس نمی‌شناسد، از پوست حیوانات گوناگون لباس و پوشش درست می‌کند:

ز پویندگان هر چه مویش نکوست — بکشت و بریشان برآهیخت پوست
چو روباه و قاقم، چو سنجاب نرم — چهارم سمور است کش موی گرم
برین گونه از چرم پویندگان — بپوشید بالای گویندگان[2]

(از چارپایانی که دارای موهای زیبا بودند بکشت، پوستشان راکند و بدین ترتیب برای کسانی که از پوست این حیوانات صحبت می‌کردند لباس فراهم ساخته و بر آنان پوشاند.)

تمام اشیاء و لوازمی که برای یک فرهنگ متعالی ضروری بود چندین هزاره پیش از دوران مورد بحث، بوسیله اقوام التصاقی زبان سومری، ایلامی، هوری و... پدید آمده و در سرتاسر

۱- همان، ص ۳۴ — ۲- همان، ص ۳۵

شرق نزدیک و حتی مصر منتشر شده و از طریق جزیره کرت به اروپا راه یافته بود. گرچه فردوسی کشفیات مورد اشاره را به شاهان افسانه‌ای پیشدادی منسوب می‌کند، لیکن دانسته است که در دوران ورود طوایف پارسی به این منطقه، همهٔ این لوازم وجود داشت و نورسیدگان آنها را از ساکنان محلی اخذ کرده‌اند.

طهمورث گویا کارهای نیکی انجام می‌داد و دیوها از او خوششان نمی‌آمد به همین دلیل نیز آن‌ها حرف شاه را گوش نمی‌دادند. طهمورث با آنان پیکار کرده و اسیرشان ساخته و درصدد کشتن آنان برمی‌آید. دیوها امان طلبیده و چنین می‌گویند که: - ما را نکش تا آنچه را که نمی‌دانی به تو بیاموزیم. شاه آنان را امان می‌دهد و آنها خواندن و نوشتن به شاه می‌آموزند و قلب تاریک او را به نور دانش روشن می‌سازند. فردوسی در واقع آشکارا می‌نویسد که شاه نوشتن نمی‌دانست و بی‌سواد و بی‌دانش بود و دیوان او را سواد آموخته‌اند.

یکایک بیاراست با دیو جنگ — نبد جنگشانرا فراوان درنگ
کشیدندشان خسته و بسته خوار — بجان خواستند آن زمان زینهار
که ما را مکش تا یکی نو هنر — بیاموزی از ما کت آید ببر
کی نامور دادشان زینهار — بدان تا نهانی کنند آشکار
چو آزاد گشتند از بند او — بجستند ناچار پیوند او
نبشتن به خسرو بیاموختند — دلش را بدانش برافروختند[1]

دیوها به این شاه بی‌سواد که تنها زور دارد خواندن و نوشتن آنهم نه فقط در یک زبان بلکه به سی زبان می‌آموزند. بنابراین دیوها، کسانی دانشمند، دانا و بسیار مترقی‌تر و هنرمندتر از شاه و قوم وی بوده‌اند و بالعکس شاه فردی بوده بی‌سواد و عقب‌مانده و بی‌فرهنگ.

دیوها نه فقط خواندن و نوشتن به زبان خود را بلکه به زبان سی ملت دیگر را هم می‌دانند، در حالی که شاه حتی خواندن و نوشتن بزبان خود را هم بلد نیست.

نبشتن یکی نه که نزدیک سی — چه رومی، چه تازی و چه پارسی
چه سغدی، چه چینی و چه پهلوی — ز هر گونهٔ کان همی بشنوی

جمشید که پس از طهمورث شاه شد سلاح جنگ اختراع می‌کند وی به مردم پشم‌ریسی و پارچه‌بافی، زراعت و پیشه‌های گوناگون دیگر می‌آموزد، برای آنان حمام می‌سازد و خانه ساختن را به آنان می‌آموزد و برای خود کاخی بر می‌آورد.

خلاصه اینکه وی قواعد و اصول عادی زندگی را از همسایگان خود ایلامیان و مانناییان

۱- همان، ص ۳۸ - ۳۷

می‌آموزد و به قوم خود یاد می‌دهد.

اگر آثاری که تاکنون از حفاریهای باستانشناسی بدست آمده، مثلاً آثار فلزی در منطقهٔ خوزستان متعلق به هزارهٔ هشتم ق.م است، آثار متعلق به ماد مرکزی مربوط به هزارهٔ ششم ق.م بوده و شهر همدان نیز به لحاظ قدمت دومین شهر ایران، پس از شوش می‌باشد. بدیهی است اجتماعی که با فلز آشنا بوده و از آن بهره‌مند می‌شده طی چند هزاره پیش از آن از سنگ و سفال استفاده می‌نموده است. عزت‌الله نگهبان درباره اشیاء فلزی بدست آمده از قلمرو ماد مرکزی، از جمله دشت قزوین چنین می‌نویسد:

«نمونه اولیه و ابتدایی مته‌های فلزی که ساختمان آنها از یک تکه بسیار کوچک مس طبیعی که از سنگ مس مستخرج بوسیله چکش‌کاری و کوبیدن بدست آمده و در انتهای استخوان پای پرندگان کارگذارده شده است و در حفاری تپه زاغه در دشت قزوین در فلات ایران بدست آمده و متعلق به اواخر هزارهٔ ششم پیش از میلاد مسیح میباشد از شاهکارهای صنعتی این اجتماع بوده و دلیل واضحی بر پیشرفت این تمدن در زمینهٔ صنایع در این دورانهای باستانی میباشد. مدارک و آثار استخراج فلز به وسیلهٔ سنگ فلز و ذوب فلز در ضمن حفاری تل‌ابلیس که در نزدیک کرمان واقع شده است و قدمت آن به اواخر هزارهٔ پنجم پیش از میلاد میرسد بدست آمده است. همچنین در ضمن حفاری تپه قبرستان در دشت قزوین در ۲ کیلومتری تپه زاغه نیز آثار و مدارک استخراج فلز که شامل بوتهٔ ذوب و قالب‌های مختلف بود مربوط به نیمهٔ دوم هزارهٔ پنجم پیش از میلاد بدست آمد»(۱).

اقوام مانناییی – مادی در راه استقلال و وحدت

پس از کشته شدن سارگون دوم در نبرد با مادیها به سال ۷۰۵ ق.م، پسرش سنخریب پادشاه شد و در ۷۰۲ ق.م برای گرفتن انتقام پدر و به پایان رساندن کارهایی که او در ماد مرکزی آغاز نموده بود به ماد حمله کرد. این زمان دولت مانّا از جانب شمال با پادشاهی ایشگوز هم مرز بود. بر اساس منابع آشوری شاه مانناییان در این عهد "بئلخانو" بود. از اقدامات او چنین بر می‌آید که وی پادشاهی مقتدر و کاردان بوده است.

این‌زمان ماد مرکزی بر خلاف مانّا در موقعیت مطلوبی نبود. بیشتر ایالاتش تبدیل به ایالات آشوری شده، در بخشهای غربی آن امراء و سپاهیان آشوری اقتدار داشتند و تبعیدیانی که از سوریه، فلسطین و بابل آورده شده بودند در این اراضی می‌زیستند. لیکن در بقیه قسمتهای ماد

---

۱ - نگهبان، عزت‌الله، *ظروف فلزی مارلیک*، ص ۲۳

مرکزی، امرای محلی اقتدار و نفوذ داشتند و آشوریان به زور سر نیزه از این نواحی خراج می‌ستاندند. در جنوب ماد مرکزی پادشاهی "اثلّی‌پی" واقع بود که نیمه مستقل بود و از هر لحاظ مناسبات نزدیکی با ایلام داشت.

از اقدامات سنخریب در رابطه با ماد - مانّا از زمان لشکرکشی وی به ماد مرکزی در سال ۷۰۲ ق.م تا کشته شدن او بدست پسرش در ۶۸۰ ق.م اطلاعی در دست نیست. ظاهراً آشوریان در این دوره، بدلیل اختلافات داخلی و کشمکش‌های درباری به اراضی ماد و مانّا لشکرکشی نکرده‌اند و در نتیجه شرایط برای پیشرفتی اساسی در مانّا و زمینه برای اتحاد و اقدام علیه آشور در ماد فراهم گشته و سرانجام منتج به قیام خشتریتی در ۶۷۳ ق.م شده است.

در سال ۶۸۰ ق.م پس از کشته شدن سنخریب بدست یکی از پسرانش، ستیز و کشمکش در درون دولت آشور آغاز شد. سرانجام یکی از پسران او بنام اسرحدون بر تخت نشست.

اسرحدون در سالهای ۶۷۳-۶۷۴ ق.م علیه مانّا و اراضیی که بعدها ماد مرکزی در قلمرو آن بوجود آمد لشکرکشی نموده و برخی امارات را مغلوب و منقاد خویش ساخت. او در همین سالها با مانّایان و گوتیان پیکار نمود. در این پیکارها اشگوز (اسکیت)های تازه از راه رسیده، اهالی محلی را یاری نمودند. بنوشتهٔ هرودوت فرمانروای سکاییان در اوایل قرن ۸ ق.م اشپاکا (در ۶۷۳ ق.م در گذشته است) بود. پس از او پسرش "پارتاتوا" یا پروتوتی[1] و پس از وی نیز پسرش "مادیا" فرمانروای اسکیت‌ها شدند.

یکی از دلایل مهم لشکرکشی اسرحدون به خاک مانّا و ماد مرکزی در اینزمان عدم پرداخت خراج و نیز عصیان اهالی و اخراج مأمورین و امرای منصوب شده از سوی آشور بود. مدارک تاریخی حکایت از آن دارد که مانّایان در ۶۷۴ ق.م نه تنها به آشوریان خراج نمی‌دادند، بلکه بسان یک دولت مستقل و مقتدر، رودرروی میلیتاریزم آشور ایستاده و آن را به هراس افکنده‌اند و پیروزیشان نیز در پیکارها حتمی بوده است. یکی از اساسی‌ترین دلایل نیرومندی مانّایان در این دوره اتحاد اسکیت‌ها (اشگوزها) -که هم نژاد مانّایان بوده و زبانشان نیز با زبان ایشان قرابت داشت - با آنان و پیکارشان در کنار مانّایان، علیه آشوریان بود.

پیروزی مانّایان در غرب دریاچهٔ ارومیه بر آشوریان، دولت آشور را مصمم به لشکرکشی علیه ماد مرکزی نمود. سپاه آشور در ۶۷۴ ق.م به اراضی ماد مرکزی حمله کرد. لیکن لشکرکشی آشوریان به ماد مرکزی نه تنها هیچ حاصلی برای آشوریان در بر نداشت، بلکه همانند حملهٔ آنان به اراضی مانّا نتیجه‌ای معکوس داشت، رهبران مادی به دلیل پشتیبانی توده

1- Prototi

وسیع مردم در مبارزه علیه آشور و نیز با کمک اسکیتها به آشوریان باج نداده آنان را مجبور به ترک اراضی ماد ساختند.

بدون تردید در طول این مدت، دولت ایلام حمایتهای سیاسی و مادی خویش به مادیها و ماننایان را ادامه داده است. مدارک تاریخی نشان می‌دهد که ایلامیان آماده هر گونه یاری به مادیها بوده‌اند.

اشگوزها (اسکیت‌ها)

در فاصلهٔ سده‌های ۷-۸ هچنین اوایل سدهٔ ۷ ق.م عنصر قومی جدیدی (طوایف اشگوزی = ساکایی) وارد عرصه سیاست در منطقه خاور نزدیک شد. اشگوزها که از آسیای میانه برخاسته و با گذر از شمال رشته کوههای قفقاز، از طریق گذرگاه دربند به خاور نزدیک در آمده بودند، در روند سیاستهای دول منطقه تأثیری جدّی نهادند.

بر اساس نوشته‌های هرودوت این مهاجرت به شیوه‌ای مدنی صورت گرفته است، به طوری که ساکاها(سکایان) به مادیها پناهنده شده و فرمانروای مادیها با حرمت و احترام آنان را پذیرفته و حتی بزرگان مادی فرزندان خود را به آنان سپرده‌اند تا هم تیراندازی و هم زبان سکایان را بیاموزند.

در مورد منشاء نژادی ساکاها(سکیت) در میان تاریخ نگاران دو نظریهٔ اساسی وجود دارد. نظریهٔ اول آنان را جزو اقوام هند و اروپایی زبان، و آریایی می‌داند، در حالیکه نظریه دوم آنان را از اقوام التصاقی زبان و ترک میشمارد.

نظریه اول

بر اساس این نظریه اشگوزها (اسکیتها یا سکایان) قومی هند و اروپایی زبان و به اصطلاح آریایی نژاد بوده‌اند. این نظریه از اواخر قرن ۱۹ تا رُبع آخر قرن بیستم در میان مورخان اروپایی و تا اندازه‌ای تاریخ نگاران ایرانی و بعدها مورخان شوروی سابق رواج داشته و از آنجا که در اوایل نظریه‌ای بلامعارض بود دایرهٔ نفوذ خود را بسط داده و چنین ادعایی را مطرح ساخته است که در هزارهٔ دوم و سوم ق.م اقوام هند و اروپایی با سرازیری از جانب شمال به جنوب، منطقه آسیای میانه را تصّرف نموده و ترکان را از آن منطقه که موطن اصلی شان بود، به خاور دور یعنی به نواحی بسیار دور از رودهای سیحون و جیحون در شرق راندند و بدینسان سکایانی که در دوران متأخرتر در سدهٔ هفتم ق.م به خاور نزدیک در آمده‌اند از اعقاب آنان یعنی هند و اروپایی زبان بوده‌اند.

یکی از محققان اروپایی که سکایان (اشگوز) را هند و اروپایی زبان می‌داند ر.گیرشمن می‌باشد که در صفحه ۹۷ کتابش بدون اقامهٔ دلیل و مدرکی آنان را "قبیله‌ای ایرانی" می‌خواند.

با آریایی قلمداد نمودن اسکیت (سکا)ها تاریخ نگاران ایرانی، آلان‌ها، و آلبانیانی را که در دوران متأخرتر در آذربایجان شمالی مستقر بوده‌اند و به طور کلی همه ساکنان آذربایجان آن عهد را هند و اروپایی تبار می‌نمایانند، زیرا بخش بزرگی از سکایانی که در اوایل برآمدن دولت

ماد به آذربایجان آمده بودند در مناطق مختلف همدان و آذربایجان مستقر و ماندگار شده‌اند.

به فرض قبول هند و اروپایی بودن سکایان باید از این تاریخ‌نگاران پرسید که، در این صورت با ورود آنان چه بر سر اقوام و قبایل التصاقی زبان گوتی و لولوبی و غیره اخلافشان که بسیار پیش از سکایان در آذربایجان دولت ماننا را تاسیس کرده بودند، آمد؟

در اصل چنانکه پیشتر گفتیم، واقعیت به کلی مغایر اینست. مهاجرت سکایان یکی از مهاجرتهای متمادی اقوام التصاقی زبان از آسیای میانه به آذربایجان بوده است. از اینرو نیز آنان بی آنکه رودررویِ مهمی رخ دهد، به هم تباران خویش پیوسته و در پروسه نزدیکتر شدن زبان التصاقی ساکنان محلی به زبان التصاقی اقوام آسیای میانه ایفای نقش کرده‌اند. البته ما زبان سکایان و اهالی ماننا و... آن عهد را، نه زبان ترکی، بلکه شکل باستان زبان ترکی یعنی "زبان التصاقی" می‌نامیم.

هند و اروپایی قلمداد شدن سکایان از سوی برخی، بر هیچ مدرک و سندی استوار نبوده و مبنای آن تنها حدس‌ها و گمانه‌های شخصی است. از میان کسانی که بر اساس حدس و گمان اشگوزها (سکا) را هند و اروپایی خوانده‌اند میتوان به حسن پیرنیا (مشیرالدوله) اشاره نمود.

وی آریاییها را پس از جدا شدنشان از آریاییان اروپایی به سه شعبه تقسیم می‌کند: شعبه هندی، شعبه ایرانی و شعبه سکایی. پیرنیا در مورد سکایان می‌نویسد: «راجع به سکاها آسیای وسطی نیز با اسنادی که در سنوات اخیر بدست آمد بعضی محقّقین به این عقیده‌اند که اینها از ایرانی‌های شمالی بوده‌اند، چه زبان آنها از زبانهای ایران شمالی است»(۱).

وی چند سطر پس از ذکر این مطلب چنین می‌گوید: «راجع به شعبهٔ سکایی اطّلاعات خیلی کم است، زیرا آثار ادبی از آنها بدست نیامده است»(۲).

همانند سایر اقوام برخاسته از آسیای میانه در آن عهد، اسکیت‌ها نیز نیروهای طبیعت را ستایش میکردند یعنی شمنیست بودند. این خصوصیت، مخصوص همهٔ اقوام التصاقی زبان در مراحل بدوی زندگیشان بوده و یکی از عوامل مهم در روشنگری منشاء قومی آنان است. هیچکدام از اقوامی که کوچرو بوده‌اند من جمله سکایان معبد و عبادتگاهی برای آیین و معتقدات شمنیستی خویش بر نیاورده‌اند چراکه این امر در تضاد با شیوهٔ زندگی کوچرویی آنان بود.

همهٔ اقوام برخاسته از آسیای میانه چون سکایان اساساً به این دلیل که کوچرو بودند، نمی‌توانسته‌اند به برآوردن عبادتگاهی ثابت بیاندیشند. نقل سخنان آقای عبدالکریم علیزاده در

۱- پیرنیا، حسن، *ایران باستان*

۲- پیرنیا، همان

این خصوص، که به طرزی زیبا و منطقی به توضیح شیوهٔ زندگی و تصورات دینی اقوام کوچ نشین پرداخته مفید فایده خواهد بود:

«بدیهی است، کسانی که همهٔ عمر در کوچ به سر می‌برند، و پیش از سکنی در خانه برزین اسب می‌نشینند، زندگیشان همواره در حرکت و شتاب و هجرت می‌گذرد. به جای کشاورزی به تربیت احشام و گله‌داری می‌پردازند. خانه‌شان را به صورت چادر از یک سوی جهان به سوی دیگر آن با خود می‌برند بدیهی است فرهنگ خود را دارند که با فرهنگ دهقانان قابل قیاس نیست. باورهایشان ساده و طبیعت گرا است. به جای شهر در یوردها و اردوها زندگی می‌کنند. بیش از کتاب به شعر شفاهی می‌پردازند. شاعرانشان نیز همراه آنان سوار بر اسب و تیردان و کمان در پشت و قوپوز در کنار ماجراهای سفرهای دراز و روی دادهای مهم قوم خود را با آواز خود در حافظه نقش میزنند، عاری از تکلفند و به هنگام چاره جویی به جای ترفند اغلب مشت خود را بکار می‌گیرند. در دشمنی شمشیر را به زهر ترجیح می‌دهند. کم‌تر حیله‌گرند و بیشتر خشن‌اند. اگر از زیر زمین آثار فرهنگی کوچ نشینان به فراوانی شهر نشینان بیرون نمی‌آید، به علت همین تفاوت در جهان بینی و شرایط زندگی است. لکن علت این امر را فقدان مطلق فرهنگ غنی نمی‌توان انگاشت»[۱].

اعتمادالسلطنه در تألیف خویش بنام "تطبیق لغات جغرافیایی" به هنگام توضیح کلمه "سکا" دربارهٔ اصل و نژاد سکایان به صراحت چنین می‌نویسد:

«سکا یا سکاس اسم یکی از شعب طوایف تورانی است. مسکن آنها از طرف غرب، ترکستان و از طرف جنوب شرقی و مشرق، کوه ایمائوس (کوههایی که چین را از کاشغر و فن جدا می‌سازد) و از طرف شمال تاتارستان و آنها همان قوم سگزی می‌باشند که در سیستان منزل گرفته و بدین واسطه سیستان را سگستان گفته و سگستان را اعراب، معرب نموده سجستان کرده‌اند و سگزی یا ساس بعد به اسم ماساژت موسوم شده و "سک سری" که فردوسی علیه‌الرحمه و غیره به تورانیها نسبت داده به واسطهٔ این است که نژاد آنها به طایفهٔ ساس می پیوسته.

از پیش از عهد کیان (سلسلهٔ افسانه‌ای قوم فارس که احتمالاً همان هخامنشیانند. م) هر وقت طایفهٔ پارت به پیشدادیان (نخستین سلسلهٔ افسانه‌ای قوم فارس .م) یاغی می‌شده ساسها را به کمک خود می‌طلبیده‌اند. بعد هم که پارتها سلطنت اشکانی را تشکیل دادند باز در هنگام لزوم از طایفهٔ ساس استعانت می‌نمودند. دیواری که یک سمت آن به قارادنکیز [قارادنیز = دریای

۱- رئیس‌نیا، رحیم، پیشین، ج۲، ص ۸۴۳

سیاه] و سمت دیگر به باب‌الابواب (در بند کنونی) متصل شده و باز از سمت مشرق دریای خزر شروع شده و تا ساحل جیحون امتداد یافته برای منع تطاول و چپاول ساسها بوده که آنها را "گت" و "ماساگت" می‌گفتند و گت و ماساگت همان یأجوج و مأجوج است که در تورات "گوگ" و "ماگوگ" نگاشته شده.»(۱).

اظهارات اعتمادالسلطنه بوضوح مؤید آن است که سکایان، اقوامی تورانی و خاستگاهشان نیز آسیای میانه بوده‌است. بعلاوه، گرچه شاخه و یا شاخه‌هایی از طایفه یا اتحادیه طوایف سکایی از طریق شمال دریای خزر و گذرگاه دربند به آذربایجان شمالی و جنوبی و آناتولی در آمده و شاخه‌هایی از آنان از سمت مرو و بلخ به جنوب سرازیر شده در غرب افغانستان و شرق ایران در سیستان کنونی مسکن گزیدند، لیکن بخشی از آنان همچنان در موطن اصلی خود یعنی آسیای میانه باقی ماندند.

بار دیگر متذکر می‌شویم که این اقوام مهاجر برخاسته از آسیای میانه اتحادیه‌هایی از قبایل و طوایف و ایلات مختلف تورانی بوده‌اند که هر کدام از این قبایل و طوایف علاوه بر نام خاص خود، نامی عام نیز داشته‌اند که به کل اتحادیّه قومی و قبیله‌ای اطلاق می‌شده. بعنوان مثال در عین اینکه اشگوزها دارای نام عام قومی "اشگوز" بودند، طوایف و ایلات مختلف آنها نامهایی چون "سکا" "ماساژئت" و غیره داشته‌اند.

نوشته‌های اعتمادالسلطنه نیز که فوقاً نقل شد، مؤید صحت نظریهٔ اخیر است. ملاحظه می‌شود که اتحادیهٔ سکایی نیز از طوایف و قبایلی با نامهای مختلف تشکیل یافته بود، چنانکه بر اساس نوشتهٔ اعتمادالسلطنه، سکایان بنام‌هایی چون "ساس"، "سقسئری"، "ماساژئت"، "قوت"، "قئت"، "ماساقئت"، "اسکیت"، "اسکیف" و غیره خوانده شده‌اند.

یکی از مهمترین منابع مورد استناد تاریخ نگاران ایرانی‌ای که سکایان را قومی هند و اروپایی می‌دانند کتاب "مقدمه‌ای بر فقه‌اللغه ایرانی" تألیف "ارانسکی" است که توسط کریم کشاورز از روسی به فارسی ترجمه و در سال ۱۳۵۸ در تهران بچاپ رسیده است.

نادر بیات که در تألیف خود شالوده اصلی نظریات ارانسکی را ارائه نموده آسیای میانه را قدیمی‌ترین موطن اقوام هند و اروپایی قلمداد کرده و چنین می‌نویسد:

«قدیمی‌ترین سرزمینی که مقر مردم ایرانی زبان بوده و علم از آن خبر دارد آسیای میانه و نواحی مجاور آن می‌باشد. آسیای میانه سرزمینی پهناور است که بخش اعظم آن در پیرامون مسیر دو رود بزرگ آمو دریا (Oxus یونانیان و جیحون تازیان) و سیر دریا (یاکسارت یونانیان و

۱- *تطبیق لغات جغرافیایی، اعتمادالسلطنه، ص ۵۶*

سیحون تازیان) قرار دارد».(۱)

بنظر ما کاربرد مکرر اصطلاح "زبان ایرانی" از سوی نادر بیات بلحاظ علمی صحیح نیست، چراکه واژهٔ "ایران" واجد یک مفهوم جغرافیایی است که قلمرو آن از بامداد تاریخ همواره موطن اقوام و طوایفی با السنه گوناگون بوده و هست.

ارانسکی و سایر تاریخ نگارانی که بر هند و اروپایی بودن اقوامی که در منابع ایرانی "سکا"، در منابع یونانی "اسکیت"، در منابع عبری و آشوری و بابلی ایشگوز و در «تواریخ» هرودوت تیزخودان (اورتوکور یبانت) نامیده شده‌اند، چنین اصرار می‌نمایند قادر به ارائه هیچ دلیل و مدرکی در اثبات ادعای خویش نیستند و نوشته‌هایشان آکنده از تناقض است. مثلاً نادر بیات چهار سطر پس از نقل این جمله از ارانسکی که «آثار اصلی از زبان اسکیتی در دست نیست» چنین می‌نویسد:

«اسکیتها نیز مانند قبایل ایرانی زبان آسیای میانه و مادیها و پارسیان، خویشتن را از قبایل آریائی دانسته به لهجه‌های مختلف مشتق از زبان اصلی ایران سخن می‌گفتند»

لیکن در سالهای اخیر حادثه‌ای رخ داد که همهٔ رشته‌های این مورخان را پنبه کرد. حکایت از اینقرار بود که در دوران دیکتاتوری استالین، بئریا و سردمداران گرجی آن روز با سوء استفاده از قدرت استالین خلق "مسکت" را که از دیر باز در گرجستان میزیسته‌اند از سرزمین مادری خویش به ازبکستان تبعید نموده بودند.در سال ۱۳۶۸ شمسی، در دوران گورباچف، مسکت‌ها از ازبکستان اخراج گردیدند و دولت آذربایجان این مسکت‌های ترک زبان راکه بیست هزار نفر بودند در خاک خود اسکان داد. اینان چنانکه از نامشان نیز پیداست دستهٔ کوچکی از بازماندگان "ماساگت"ها، ساوورومات‌ها، سکاها، اسکیت‌ها و آلانها هستند که در اراضی گرجستان مستقر گشته و در طول اعصار زبان و نام خود را حفظ نموده‌اند.

بنابراین چنانکه گذشت سکایان، ماساژئت‌ها و آلانها التصاقی زبان بوده‌اند. از اینرو التصاقی زبان بودن اهالی آذربایجان بسیار پیش از اسکان طوایف خزر و دیگر قبایل ترک در آذربایجان شمالی و جنوبی توسط انوشیروان یک واقعیت مسلّم تاریخی است. البته خزرها و سایر اقوام ترک زبانی که در زمان انوشیروان در آذربایجان مسکون شده‌اند نیز تا اندازه‌ای در روند نزدیکی زبان التصاقی اهالی این سامان به ترکی سره آسیای میانه و تشکّل زبان ملی ترکی آذری تأثیر گذارده‌اند.

برخی از اقوام التصاقی زبانی که در هزاره اول و دوم قبل از میلاد از آسیای میانه به

۱- ارانسکی، *مقدمه‌ای بر فقه‌اللغهٔ ایرانی*، ص ۶۱ و نیز، بیات، نادر، *تورانیان* ص ۳۹

آذربایجان درآمده‌اند، ترک نامیده می‌شده‌اند. مثلاً به نوشتهٔ یامپولسکی، منابع آشوری طوایف مسکون در حوزهٔ دریاچهٔ ارومیه در قرن ۱۴ ق.م را "توروک" نامیده‌اند. وی همچنین متذکر میشود که "پومپونیوس" مورخ و جغرافی‌دان نیمه نخست سدهٔ اول میلادی نوشته است که ترکان در اوایل سدهٔ نخست میلادی و حتی پیش از آن در چراگاههای شروان و دشت میل زندگی می‌کرده‌اند. همچنین در سنگ نگاشته‌ای اورارتویی از ایالتی در آذربایجان سخن رفته که قومی به نام "توریخی" در اوایل هزارهٔ نخست قبل از میلاد در آنجا میزیسته‌اند. نیز در منابع یونانی از سکونت ایرکی"ها در سده پنجم قبل از میلاد در آذربایجان سخن به میان آمده است. به نظر محققان، توروک‌ها، توریخی‌ها و ایرکی‌ها اقوام التصاقی زبانی هستند که در ادوار مختلف از آسیای میانه آمده‌اند و این اسامی بعدها تا اندازه‌ای در پدید آمدن اصطلاح "ترک" نقش داشته‌اند.(۱)

گوکاسیان مورخ ارمنی بر این است که پیش از هرودوت که در قرن ۵ ق.م میزیسته در آذربایجان طوایف ترک زبان سابیر، آوار و باشقیر می‌زیسته‌اند. وی توضیح می‌دهد که "سوبار"های غیر سامی همسایگان هوریان بوده‌اند. هوریان قومی بودند که در هزارهٔ سوم و دوم پیش از میلاد در مغرب ارومیه میزیسته‌اند. بنابراین بنظر گوکاسیان سابیرها = سابارها در ۱۵۰۰-۲۰۰۰ سال پیش از میلاد همزمان با گوتیان و لولوبیان، در قلمرو آذربایجان می‌زیسته‌اند. نام این طایفه در کتیبه‌های سومری، سوبیر(۲) ذکر شده و کلمهٔ "سیبری" با نام همین قوم ترک زبان مربوط است. هرودوت از قبایل ساسپر(۳)که در منطقهٔ کوهستانی ساحل ارس در همسایگی مادها میزیستند نام برده است. به نظر گوکاسیان این ساسپرها، همان سوبار = سوبیر = سابیرهای ترک زبان بعدی بوده‌اند که بر اساس نوشته هرودوت اتحادیه‌ای پدید آورده و در دشت‌های میان کر - ارس واقع در شمالغرب آذربایجان شمالی کنونی می‌زیسته‌اند. مورخان ارمنی و بیزانسی سده‌های بعدی ساویرها را نیرومندترین خلق ترک قفقاز خوانده‌اند. تردیدی وجود ندارد که نام "بیله سوار" در ارتباط با نام آنان پدید آمده است.

هرودوت غیر از ساسپرها از آبارها و سرتراشیده‌ها نیز در همسایگی آنان نام میبرد. بنظر تاریخ نگاران «آبارها» طوایف ترک زبان برخاسته از حوالی آلتای بوده‌اند که در دوران بعدی «آوار» نامیده شده‌اند. مورخان سرتراشیده‌ها را اجداد باشقرهای کنونی می‌شمارند.(۴)

۱- ر.ک، رئیس‌نیا، رحیم، پیشین، صص ۸۷۷-۸۷۶

2- Subir

3- Sasper

۴- ر.ک، رئیس‌نیا، پیشن، ج۲ صص ۸۷۹-۸۷۸ و نیز محمود، اسماعیل، *آذربایجان تاریخی*، باکی ۱۹۹۲

نظامی گنجوی، شاعر بزرگ آذربایجان، به زبان یونانی آشنایی داشته و در تألیف "اسکندرنامه" از منابع یونانی نیز بهره جسته است. از اینرو نیز، اثر مذکور باید در عین حال بعنوان یک سند تاریخی مورد ارزیابی قرار گیرد. وی که در مطالعه منابع یونانی همه جا به رودررویی و پیکار اسکندر با ترکان بر میخورد در جایی از اثر خویش چنین می‌گوید:

زکوه خزر تا به دریای چین　　همه ترک بر ترک بینم زمین

از اینجا می‌توان چنین نتیجه‌گیری نمود که پس از فتح ایران توسط اسکندر، در همه‌جا و یا در غالب مناطقی که وی از آنجا عبور می‌کرده، ترکان می‌زیسته‌اند که با او رودررو شده و به پیکار بر خواسته‌اند. یعنی اسکندر در ایران و آسیای میانه با ترکان روبرو شده است، بنابراین در چهار قرن قبل از میلاد آسیای میانه همچنانکه پیش از آن بوده نه موطن و مسکن اقوام هند و اروپایی، بلکه موطن ترکان بوده است.

نظریه دوم

نظریه دومی که میان تاریخ‌نگاران در خصوص سکایان وجود دارد، نظریه‌ای است که آنان را از اقوام التصاقی زبان و ترک تبار می‌داند. برای کنکاش در این نظریه پیش از هر چیز ضروری است که منشاء و معنی کلمهٔ «اسکیت» یا «اشگوز» روشن گردد.

نام این قوم در منابع آشوری «آشگوزا»، در منابع بابلی «اشگوزا» در منابع عبری «آشگوز» نوشته شده است. در منابع آشوری نام سرزمین آنان در دوران حاکمیت ۲۸ سالهٔ اشگوزها «کشور اشگوز» ثبت شده است.

این واژه بدلیل عدم وجود صدای «ش» در زبان یونانی و از آنجاکه صدای آخر آن یعنی «ز» با تلفظ قدیم «ذ» یعنی بصورت «دز=تز» (ت) شنیده می‌شده به شکل «اسکیتا=اسکیت» و بعضاً نیز «اشکید=اشکیت» نوشته شده است. بنابراین کلمات «اشگوز» و «اسکیت» اشکال مختلف تلفظ یک کلمه واحد در زبانهای گوناگون، بر اساس ساختمان صوتی این زبان‌ها می‌باشند. این اقوام در زبان روسی و برخی السنه اروپایی «اسکیف» خوانده شده‌اند. این کلمه در طول تاریخ بصورتهای «شکیدا=شکودا-Škida» و حتی «شکینز Škinz» و اغلب بصورت «ساک=ساکا=سکا» ثبت شده است.

اکنون باید دید که منشاء و معنی کلمهٔ اشگوز-اشغوز-اسکیت چیست.

در داستانهای کتاب «دده قورقود» که از مهمترین داستانهاو منابع تاریخی خلق آذربایجان و جهان ترک است نام طایفهٔ «ایش غوز=ایچ اوغوز» قید شده است.

در داستانهای دده قورقود ضمن اشاره به شعبه‌های اوغوزان نشان داده می‌شود که این

طایفه از دیرباز به دو شعبهٔ اصلی منقسم می‌شده است:

۱- ایش غوز = (ایچ اوغوز) [ایچ به معنی داخل و درون است] لازم به توضیح است که امروز نیز آذربایجانیان در زبان محاوره بعضاً صدای «چ» را به «ش» تبدیل می‌کنند. مثل اوچ=اوش، قاچ=قاش

۲ـ تاش اوغوز (دیش اوغوز) = ائشیک اوغوز=اوغوز خارجی. [تاش = دیش به معنی «بیرون و خارج است].

به نوشتهٔ اولجاس سلیمان (محقق شهیر قزاقستانی) اکنون نیز در زبان ترکی قزاقی باشقیردهارا «ایسته‌گی» (ایچ نسیل - نسل داخلی) و ترکان سیبری را «اوسته‌گی» می‌خوانند.(۱)

از دیرباز «اوغوز»ها را- با اسقاط فونم «او - O»- ، «غوز» نیز خوانده‌اند. کلمه «اوغوز» در آثار و منابع قدیم عربی و فارسی، منطبق با اورتوگرافی زبان عربی غالباً بصورت "غز" قید شده است. چنانکه پیشتر دیدیم، منابع آشوری نیز این واژه را به صورت "غوز - گوز" قید کرده‌اند. (همان گونه که در کلمهٔ "اشگوز" ملاحظه میشود).

همچنانکه در جای خود اشاره نمودیم، ساختمان صوتی واژگان ترکی به دلیل التصاقی بودن این زبان، بسیار دیر متحول میشود. از اینرو نیز واژهٔ اوغوز - غوز - غز در طول سه هزار سال اخیر بسی اندک تغییر یافته نام طایفه اوغوز در آثار و کتیبه‌های اورخون - ینی سی نیز ذکر شده است. بدینسان معنی اتنونیم ایشگوز - ایشغور روشن می‌شود. این نام از دو کلمهٔ ترکی "ایچ" و "اوغوز" ترکیب یافته و به هیچ وجه ارتباطی با زبانهای هند و اروپایی ندارد و در زبان ترکی آذری به معنی "اوغوز داخلی" می‌باشد. نام "اشپاکا - اسپاکا" شاه یا پیشوای ایشگوزی نیز که در ۶۷۳ ق.م کشته شده، مرکب از دو واژهٔ ترکی است. در زبانهای ترکی اوغوز، کارلوق و قپچاق به سگ "کوپک" گفته میشود لیکن سگ شکاری را:

۱ـ ایس باک (ایزباک، بدنبال رد (بو) برو. (تعقیب کننده رد و بو)

۲ـ ایس باس (ایزباس) بدنبال رد (بو) برو (تعقیب کنندهٔ رد) می‌خوانند.

این ترکیب به معنی سگ شکاری بکار رفته و به مرور زمان این دو واژه در هم ادغام گشته‌اند، در زبان روسی حروف نخست صدادار این کلمه افتاده و بصورت "ساباک" در آمده است. و در "اوستا" حرف صامت آخر کلمه نیز اسقاط شده و به شکل "سپاآ Spaa" تغییر یافته است.(۲)

کلمه "اسپاک" در میان ترکان باشقیرد، قاراچای و قاراقالپاق، به عنوان اسم خاص بکار

۱- اولجاس، سلیمان. آزی‌یا، استانبول ۱۹۹۲، ص ۲۵۵ ۲- اولجاس، سلیمان، همان، صص ۲۵۴-۲۵۳

می‌رفت.

ا.م دیاکونوف نیز در صفحه ۵۳۳ "تاریخ ماد" می‌نویسد: «برای کلمهٔ "ساباکا Sobaka"ی روسی (بمعنی سگ) در السنهٔ اسلاوی توجیه روشنی نمی‌توان یافت»[۱] دلیل این امر آن است که کلمهٔ "ساباکا" از زبانهای اسلاوی اخذ نشده بلکه از زبانهای ترکی به زبان روسی راه یافته است. در زبانهای اسلاوی کلمه Kuti به معنای سگ مشهور است بنابر این چنانکه گذشت اتیمولوژی نام‌های اشگوز = اشغوز و ایسپاکا (فرمانروای اشگوزی) مؤید آن است که این قوم چنانکه هرودوت نیز می‌گوید از آسیای میانه برخاسته و از اقوام ترک زبان بوده است.

این نکته را نیز متذکر می‌شویم که کیمریان نیز تقریباً مقارن با سکایان به این منطقه من جمله آذربایجان در آمده‌اند و تاریخ نگاران آریائیست آنان را نیز بالکل آریایی نژاد قلمداد می‌نمایند. لیکن واقعیت اینست که کیمریان اتحادیه‌ای از قبایل مختلف بوده‌اند که در این اتحادیه هم قبایل هند و اروپایی زبان و هم قبایل التصاقی زبان وجود داشته‌اند. چنانکه به نوشتهٔ اشگوز شناسان شهیری چون "وامبری"، "گئزا"، "قوون"، "آ.ناد" و برخی دیگر «بخشی از کیمریان و اشگوزها ترک بوده‌اند»[۲].

نام سه تن از فرمانروایان سکایانی که در سدهٔ هفتم قبل از میلاد به اراضی آذربایجان در آمده‌اند دانسته است، نخستین آنان "اسپاک" نام داشت که در مورد معنای آن توضیح داده شد. پسروی "پارتاتوا" بود که محققان تاکنون نتوانسته‌اند ریشه و معنایی برای این نام بیایند. به نظر ما جزء نخست این نام (پارت = پارتا) بی شک با نام قوم "پارت = پارن" که بعدها دولت اشکانی را بوجود آورد، مربوط است.

سومین فرمانروای آنان "مادی" بود. این کلمه با نام «متە = متی» خاقان هون در سده سوم قبل از میلاد همانندی دارد، یعنی واژه مزبور بعنوان اسم خاص در میان اقوام ترک بکار میرفته و احتمالاً به معنی "محکم و استوار" بوده است.

با اینوصف منشأ نژادیِ قومی که در قرن هفتم قبل از میلاد با نامهایی چون "ساک - ساکا، اسکیت" و غیره شناخته شده روشن می‌گردد. لیکن برخی تاریخ نگاران آریائیست اسکیت‌ها را آریایی‌نژاد قلمداد نموده و این موضوع را امری چنان قطعی جلوه داده و در خصوص آن به قدری قلمفرسایی کرده‌اند که برخی محققان ترک و آذربایجانی نیز تحت تأثیر آنان اسکیت‌ها را هند و اروپایی دانسته‌اند و در نتیجه، میان پژوهشگران معاصر، در بررسی حوادث پس از قرن

---

۱ - ا، م، دیاکونوف، پیشین، ص ۵۳۳

۲- محمود، اسماعیل، *آذربایجان تاریخی*، باکی ۱۹۹۲، ص ۱۷

هشتم قبل از میلاد، نوعی «آریا محوری» بر تاریخ اقوام خاور نزدیک سایه افکنده و تاریخ اقوام غیر آریایی و در درجه اول ترکان را در هاله‌ای از ابهام فرو برده است.

روشن شدن منشاء نژادی سکایان نقطه عطفی در تاریخ اقوام منطقه به خصوص تاریخ ترکان ایران است. بنابراین کلمه "اشگوز" حائز اهمیت بسیاری است و به تعبیر آلتای محمدوف: «این واژه، چنان اعجازآمیز است که تنها به وسیله آن می‌توان بر دوره‌ای از تاریخ یک ملت پرتو افکند»(۱).

در مورد منشأ قومی سکایان ذکر این نکته نیز ضروری است که محتملاً در میان آنان قبایل و طوایف هند و اروپایی زبان نیز وجود داشته‌اند.

ساکاها با استقرار در آذربایجان در سده هفتم ق.م، موجب نزدیکی هر چه بیشتر زبان التصاقی اهالی محلی به زبان التصاقی آسیای میانه شده و بدینسان در پروسه چند هزار سالهٔ تکوین زبان ملی و ادبی مردم آذربایجان مرحله‌ای ویژه به وجود آورده‌اند. بدین ترتیب در جریان آفرینش زبان ادبی آذری، هم طوایف التصاقی زبان اشگوز و هم اقوام التصاقی زبان دیگری نقش داشتند که پیش از اشگوزها و پس از آنان در قلمرو آذربایجان سکنی گزیده‌اند. از اینروست که دمیرچی‌زاده دانشمند شهیر زبان شناس به حق چنین می‌نویسد:

«منابع اصلی زبانهای منسوب به گروه غربی خانوادهٔ زبانهای ترکی، من جمله زبان آذربایجان زبان قبایل و طوایفی است که در دوران پیش از میلاد و هزارهٔ نخست میلادی در شرق، شمال، غرب و جنوب دریای خزر و به طور کلی قفقاز سکنی گزیده و به نامهای ساک = اسکیف، گاس = گاسپی = گاسیت = خزر، سابیر = سووار، هون = قون، تورک = تؤره‌ک، غوز = اوغوز، قیپچاق = قیفچاق شناخته شده‌اند»(۲).

دمیرچی‌زاده ضمن تأکید بر این نظر خود می‌نویسد:

«در نتیجه پژوهشهای اخیر در تاریخ آذربایجان روشن شده است که، در دوران پیش از میلاد در اراضی آذربایجان قبایل مادیِ بوس، پاراتاک، استروخات، آریزانت، بودی، ماغ و در بخش شمالی آذربایجان در اراضی آلبان یا آغوان بهمراه ۲۶ قبیلهٔ مختلف‌الّسان، قبایلی بنامهای گاس، گاسیت، خزر، ساک، اسکیف، زیسته‌اند. در سالهای نخست میلادی نیز در این اراضی قبایلی بنامهای هون، سابیر = سُوار، اوغوز، قیپچاق، استقرار یافته، زندگی کرده‌اند. که اینان

۱- آلتای، محمداوف، اوغوز سلطنتی، باکی ۱۹۹۲، ص ۱۷۸

۲- دمیرچی زاده، آذربایجان ادبی دیلی نین تاریخی، باکی ۱۹۷۹، ص ۴۸

همه، چنانکه در عالم علم محقق گشته، قبایلی ترک زبان بوده‌اند»[۱].

بدینسان حتی اگر قبایل هند و اروپایی زبانی نیز در میان قبایل سکایی وجود داشته‌اند، هم در اقلیّت بوده و هم میان قبایل التصاقی زبان آذربایجان مستحیل شده‌اند. از اینروست که حاجی‌یف دانشمند زبان‌شناس می‌نویسد: «ترک زبانان ساکن آذربایجان قدیم، با آمدن سکاها - که بخشی از آن‌ها هم زبانشان بودند - تقویت شدند و بر حجم و وزن عمومی تودهٔ آن‌ها در این سامان افزوده شد»[۲].

پیشتر گفتیم که برخی تاریخ نگاران اروپا، شوروی سابق و بخصوص مورخان ایرانی سعی دارند تا سکایان را قومی هند و اروپایی قلمداد نمایند. لیکن به رغم این کوشش‌ها برخی تاریخ‌نگاران اروپایی از همان آغاز با این نظریه مخالف بوده و سکایان را اجداد ترکان دانسته‌اند، موضوع ترک بودن اشگوزها حتی در آثار برخی مورخان کلاسیک نیز مورد اشاره قرار گرفته است. بعنوان مثال «مئناندر» تاریخ‌نگار بیزانسی سدهٔ شش میلادی می‌نویسد: «در قدیم ترکان را «ساک‌ها» میخواندند»[۳].

بنظر برخی محققان من‌جمله دانشمندان اشگوزشناس، اشگوزها(ایچ اوغوزها) و بطور کلی اوغوزها دارای ریشه‌ای بس کهن و ژرف در تاریخ ترکان هستند و هستهٔ اساسی چندین اتحادیهٔ قومی ترک را تشکیل داده‌اند. به عنوان مثال «آ. ن. برنشتام» در این خصوص می‌نویسد:

«محیط بلافصل تغذیه‌کنندهٔ منشاء نژادی ترک، جمعیت هون، و اسلاف بلافصل قوم اخیر نیز جمعیّت اشگوز بوده است. خواه هونهای آسیا، خواه هونهای اروپا از ریشهٔ اشگوزی نشأت گرفته‌اند. نظریه‌ای که هون‌ها را با ترکان مربوط می‌سازد، راهگشای ترک نامیدن اشگوزها نیز می‌باشد»[۴].

ی، و، پیانکوف محقق اشگوزشناس می‌نویسد: «آنجا که نام «مازگیت‌ها» که از ایشگوزها هستند برده می‌شود (ماساگت‌ها) ترکها مدّنظر هستند»[۵].

بیشتر مؤلفان ،تمامی قبایل اشگوزی را ترک می‌دانند. بعنوان مثال در نوشته‌ای از مؤلفی بنام «سیموکاتتا» چنین می‌خوانیم:

«من اکنون دربارهٔ اشگوزهایی که در قفقاز و شمال زندگی می‌کنند صحبت خواهم کرد... این ترکان...»[۶].

۱- دمیرچی‌زاده، همان، ص ۴۹

۲- رئیس‌نیا، پیشین، ج ۲، ص ۸۷۲

۳- محمود، اسماعیل، پیشین، ص ۱۷

۴- محمود، اسماعیل، همانجا

۵- همانجا

۶- همانجا

دانشمندی بنام ر، ق، لاتام نیز می‌نویسد: «اسکیف‌های کومان (روسها پچنق‌ها را کومان می‌نامند)، ماساژئت‌ها، ساک‌ها، پئچئنق‌ها، خزرها و هونها به لحاظ منشاء خویش ترک هستند و این موضوع نیازی به اثبات ندارد»(۱).

ف، ق، میشچنکو که «تاریخ» هرودوت را به زبان روسی منتشر نموده است در مورد کلمه «اسکیف‌ها» که در این اثر بکار رفته می‌نویسد:

«جلوهٔ خارجی اسکیف‌هایی که هیپوکرات تصویر نموده، با تمام جزئیات خود با تیپ ترکان منطبق است»

همین دانشمند جملهٔ کوتاهی از «سئیس» که «تاریخ هرودوت» را به زبان انگلیسی منتشر ساخته آورده است. جمله «سئیس» چنین است: «اسکیف‌های هرودوت اقوام ترک -تاتار می‌باشند»(۲).

۱- همانجا

۲- همانجا

اصطلاح ماد و طوایف مادی

در منابع تاریخی به نام مادیها برای نخستین بار در کتیبه‌هایی که سلمنسر پادشاه آشور به مناسبت لشکرکشی خود به اراضی گوتیان و لولّوبیان، در اواسط سدهٔ نهم پیش از میلاد نقر کرده بر می‌خوریم.

بنابراین طوایف مادی دو سده پیش از مهاجرت اشگوزهادر قرن ۷ ق. م یعنی در سده‌های ۹-۱۰ ق. م و شاید حتی پیش از این زمان، از طریق گذرگاههای قفقاز به آذربایجان درآمده‌اند.

در بند ۶۹ کتاب نخست هرودوت دربارهٔ مادیها می‌خوانیم:

«آشوری‌ها در آسیای علیا پانصد سال حکومت کردند. اول مردمی که سر از اطاعت آنها پیچید، مادی‌ها بودند، این‌ها برای آزادی جنگیدند وگویا رشادت‌ها نموده از قید بندگی رستند. پس از آن سایر مردمان بآنها تأسی کرده بزودی تمام مردم قاره آسیا آزاد و مستقل گشتند»(۱).

هرودوت در این جملات، اشاره‌ای به این موضوع نکرده است که مادها از کجا و چه راهی به اراضی ماد مرکزی درآمده‌اند. حتی آنجا که وی نام قبایل مادی را برمی‌شمارد نیز اشاره‌ای به این مسئله نمی‌کند. هرودوت قبایل مادی را چنین معرفی می‌کند:

«عدهٔ طوایف مادی شش است: بوس‌ها، پارتاکن‌ها، ستروخاتها، آری سانتها، بودی‌ها، مغ‌ها»(۲).

در جایی دیگر نام «ماد» به عنوان یک طایفه به فهرست اسامی شش طایفهٔ اخیر افزوده است.

«مادها، بوسای‌ها، پارتاکن‌ها، ستروخاتیان، آریزانتیان، بودیان، مغان»(۳).

در میان مادی‌ها طایفه‌ای نیز به نام «ساگارتی» وجود داشته و «چیتران تخمه» که در زمان داریوش پس از فرورتیش برای بازگرداندن دوبارهٔ حاکمیت به دست مادی‌ها قیام نمود، از آن طایفه بود. شاید هر کدام از قبایل مادی مورد اشارهٔ هرودت، در واقع خود اتحادیه‌ای از طوایف مختلف بوده‌اند و مادها و ساگارتیان بعنوان طوایفی کوچک در ترکیب این اتحادیه‌ها بوده‌اند.

اوپر Opper خاورشناس آلمانی الاصل ساکن فرانسه (۱۹۰۵-۱۸۲۵ ق.م) و آکادمیسین «مار» (۱۹۳۵-۱۸۶۵ م) از دانشمندان شوروی سابق معتقد بودند که مادی‌ها اقوامی التصاقی زبان بوده و از نظر لسانی با ایلامیان خویشاوندی داشته‌اند. از دانشمندان اروپایی ریچارد فرای

۱- پیرنیا، پیشین، ج ۱، ص ۱۷۵

۲- پیرنیا، همانجا

۳- رئیس‌نیا، پیشین، ص ۲۷۰

و برخی دیگر و از علمای شوروی سابق نیز ا. م. دیاکونوف و م.م. دیاکونوف در این مورد موضعی میانه اتخاذ نموده و معتقدند که برخی از قبایل مادی، التصاقی زبان و برخی دیگر، هند و اروپایی زبان بوده‌اند.

لیکن برخلاف دانشمندان مزبور، شماری از تاریخ‌نگاران شوروی سابق و برخی علمای اروپایی چون ر. گیرشمن، حتی بعضی از مورخان آذربایجان شمالی و اکثر تاریخ‌نویسان فارس چون مشکور، رواسانی، رقیه بهزادی، بیات، محمدعلی سجادیّه و در رأس آنان حسن پیرنیا(مشیرالدوله) بدون ارائه هیچ مدرک و دلیلی مادی‌ها را آریایی نژاد قلمداد کرده‌اند.

آریائیست ها و طوایف مادی

حسن پیرنیا در بحث از مادها بکرّات متذکر می‌شود که اطلاعات موجود دربارهٔ مادها اندک است: «راجع به مادیها و دولت ماد اطلاعات ما خیلی کم است، حتی می‌توان گفت، که از دولتهای بزرگ عهد قدیم دولتی نیست، که اطلاعات نسبت بآن اینقدر کم باشد... باید اعتراف کرد که تاریخ مادیها بقدر کفایت روشن نیست.»(۱) لیکن وی یک سطر پیش از ذکر این جملات می‌نویسد: «اکنون کسی در آریایی بودن مادها تردید ندارد»(۲).

و بدینسان او بدون ارائه هیچ سند و مدرکی مادیها را بی‌قید و شرط آریایی می‌خواند.

پیرنیا سپس با منطق خاص خویش ضمن رد نظر «ژ. اوپر» می‌نویسد:

«اوپر خاورشناس فرانسوی آنها (مادیها. م) را تورانی آلتایی می‌دانست ولی حالا معلوم است که او اشتباه کرده، و اشتباه او از این راه بود که تصور میکرد، زبان نسخهٔ دوم کتیبهٔ بیستون داریوش اول به زبان مادی نوشته شده و چون از بعض کلمات آن نسخه مشاهده میکرد، که زبان نسخه دوم ملتصق است، به این نتیجه میرسید، که مادیها تورانی بودند، ولی بعد معلوم و محقق شد که زبان نسخه دوم کتیبهٔ بیستون، زبان عیلامی است نه مادی و با این اکتشاف مبنای عقیده «اوپر» از میان رفت»(۳).

این اظهار نظر پیرنیا تعجب‌آور است. پژوهشهای علمی و باستانشناسی پیش و بخصوص پس از وی حاکی از آنست که زبان اسلاف مادیها یعنی گوتیان و لولوبیان، همچنین زبان خود مادیها، قرابتی بسیار با زبان ایلامی داشته و حتی بنظر آکادمیسین مار زبان مادی در واقع همان زبان ایلامی بوده و اگر هم تفاوتی با آن داشته، این تفاوت تنها در حد یک لهجه بوده است.

۱- پیرنیا، *ایران باستان*، ج ۱، ص ۱۶۸

۲- پیرنیا، همانجا

۳- پیرنیا، همانجا

نظریهٔ اوپر مبنی بر این که زبان نسخهٔ دوم کتیبهٔ داریوش در اصل همان زبان مادی بوده رویهمرفته صحیح است چراکه هر دو زبان مزبور جزو زبانهای التصاقی است و رد نظریه وی از سوی پیرنیا تا اندازه‌ای محصول تعصّب و ندیده گرفتن مدارک تاریخی می‌باشد.

رئیس‌نیا نیز مادها را آریایی دانسته و می‌نویسد: «مادها آریایی زبان‌هایی بودند که موفق به تشکیل دولتی در فلات ایران شدند تا بعدها جای به پارسها بسپارند»(۱).

لیکن باید پرسید: گیریم که مادیها در سده‌های دهم و نهم و یا هشتم ق.م به این ناحیه درآمده‌اند، در اینصورت اقوام گوتی و لولوبی که در آن عهد و حتی از چند هزار سال پیش از آن، در همین نواحی زیسته، تمدنی پدید آورده‌اند، چگونه یکباره ناپدید شده و از میان رفته‌اند؟

برای پیرنیا و اکثر تاریخ‌نگاران فارس چنین سئوالی اصلاً مطرح نیست و آنان به هیچوجه چشم دیدن تمدن و تاریخ اقوام پیش از مادیها در این منطقه را ندارند و نمی‌خواهند آنان را وارد عرصهٔ تاریخ ایران نمایند. از اینرو اغلب این مورخان من‌جمله پیرنیا به هیچوجه بحثی از گوتیان و لولوبیان به میان نمی‌آورند.

لیکن پژوهش‌ها و یافته‌های علمی دوران اخیر برخی از تاریخ‌نگاران فارس را به اعتراف دربارهٔ گوتیان و لولوبیان و حتی قرابت زبان آنها با زبان ایلامی مجبور ساخته است. مثلاً پروفسور رواسانی در این باره چنین می‌نویسد:

«از جمله اقوام بزرگ ساکن جبال زاگرس و نواحی اطراف آن لولوبیان و گوتیان هستند که در تاریخ اجتماعی و سیاسی سرزمینهای غربی جامعه بزرگ شرق دخالت (بخصوص سرزمین ایلام و میانرودان) تأثیر و نفوذ داشتند، و به نظر پاره‌ای از محققین با ایلامیان خویشاوند بودند».

«... لولوبیان و گوتیان ساکن سرزمین‌هایی بودند که بعداً قلمرو دولت اقوام ماد شد... لولوبیان به ظنّ غالب با ایلامیان قرابت داشتند»(۲).

«... اسامی شاهان گوتی که بر بابل سلطنت کردند ریشهٔ خزری (دریای خزر) اقوام گوتی را نشان می‌دهند. گوتی‌ها با کاشیت‌ها (کاسیان)، ایلامی‌ها و اقوام لولوبی خویشاوند بودند»(۳).

«... ظواهر امر گواه است که زبان گوتی مستقل و قائم بذات بوده، چنانکه گفتیم شاید تا اندازه‌ای با زبانهای گروه ایلامی رایج در سراسر زاگرس (ایلامیان، کاسیان و لولوبیان و شاید کاسپیان) قرابت داشت»(۴).

۱- رئیس‌نیا، پیشین، ج ۱، ص ۲۶۵

۲- رواسانی، شاپور، جامعه بزرگ شرق، تهران ۱۳۷۰، صص ۱۳۹-۱۳۸

۳- رواسانی، همان، ص ۱۴۵

۴- رواسانی، همان، ص ۱۴۰

رقیه بهزادی نیز علی رغم اینکه مادها را آریایی شمارده گوتیان و لولوبیان را پیوندی زبان و با ایلامیان خویشاوند می‌داند. وی می‌نویسد:

«بخشی از خاک ماد در هزارهٔ سوم پیش از میلاد جزو منطقه‌ای بود که منابع کتبی به آن اشاراتی دارند. آثاری به زبان سومری و هوریانی در دست است که در آنها آمده که در کوهپایه‌های زاگرس و در آن جایی که بعدها ماد غربی تشکیل شد قبایل هوریان، لولوبیان و دیگر اقوامی که با عیلامیان قرابت داشتند زندگی می‌کردند.

می‌توان گفت که ترکیب قومی این اقوام از هزارهٔ سوم تا آغاز هزارهٔ اول پیش از میلاد، بلاتغییر بوده است و مردم سراسر این ناحیه از دریاچهٔ ارومیه گرفته تا بخش علیای رود دیاله "گوتی و لولوبی" بودند. لولوبیان در نقاط غربی و گوتیان در نواحی شرقی سکونت داشتند. تصور می‌رود که عنصر قومی سومی نیز که در همان منطقه سکنی داشتند مهرانیان بودند. ناحیه جنوب غربی را کاسیان در اشغال داشتند و همچنین در برخی دره‌های غربی زاگرس عناصر قومی هوریانی می‌زیستند. مدارک کم و بیش موثقی درباره زبان این اقوام در دست است که نشان می‌دهد که زبان آنها منحصراً به عیلامی مربوط بوده است»(۱).

«از منابع مختلف چنین بر می‌آید که لولوبی‌ها در هزاره سوم پیش از میلاد دارای حکومتی بودند که از کوههای بخش علیای رود دیاله تا دریاچه ارومیه ادامه داشته است. در روزگار آشوریان، سرزمین لولوبیان، زاموآ خوانده می‌شد... لولوبیان از لحاظ قومیت... به گمان غالب با عیلامیان نزدیکی داشتند»(۲).

«زبان نواحی کنونی آذربایجان و کردستان ایران از سدهٔ نهم تا هفتم پیش از میلاد، غیر ایرانی بوده و ساکنان آن نقاط به زبانهای لولوبی و گوتی تکلم می‌کردند»(۳).

ر. گیرشمن نیز ضمن تأیید خویشاوندی اقوام گوتی و لولوبی با ایلامیان در بحث از اقوامی که در دوران مورد نظر در نواحی لرستان و کردستان کنونی می‌زیسته‌اند می‌نویسد: «این اقوام از جنوب به شمال عبارت بوده‌اند از: عیلامیان، کاسیان، لولوبی، گوتی، همهٔ اینها به یک دسته نژادی متعلقند»(۴).

بدین ترتیب ش. رواسانی، ر.بهزادی و ر.گیرشمن نیز این نظریه را تأیید می‌نمایند که اقوام ساکن سواحل جنوبی خزر و ایالات غربی و مرکزی جغرافیای ایران کنونی از هزارهٔ سوم تا

۱- بهزادی، رقیه، *قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران*، تهران ۱۳۷۳، صص ۲۶۴-۲۶۳

۲- بهزادی، همان، صص ۲۸۴-۲۸۳

۳- بهزادی، همان، ص ۲۸۸

۴- ر. گیرشمن، *ایران از آغاز تا اسلام*، تهران ۱۳۷۲، ص ۳۸

هزاره اول پیش از میلاد، به لحاظ منشاء و ویژگیهای قومی، زبانی، هنری و تکنولوژیک تحت نفوذ جوّ واحدی قرار داشته‌اند.

بنابراین، محققان ساکنان سرزمین ماد را تا اوایل سدهٔ نهم ق.م اقوامی التصاقی زبان می‌دانند. اشگوزها نیز چنانکه پیشتر گفتیم اقوامی التصاقی زبان بوده‌اند، در اینصورت مادی‌ها چگونه می‌توانند اقوامی هند و اروپایی زبان و آریایی نژاد بوده باشند؟ در نواحی مذکور نه در ادوار پیشین اقوام هند و اروپایی وجود داشته و نه در سدهٔ ۹ پیش از میلاد طایفه‌ای از طوایف ده گانه پارس در اینجا سکنی گزیده است.در این سده‌ها هیچ طایفه، قبیله یا اتحادیهٔ قبیله‌ای دیگری نیز به این ناحیه در نیامده‌اند.

واقعیات تاریخی مزبور بیانگر این نکته‌اند که هر کدام از طوایف گوتی و لولوبی در اصل اتحادیه‌ای از چندین طایفه و قبیله بوده که هر کدام از این طوایف ضمن اینکه خود نامی ویژه داشته‌اند، با نام عام اتحادیه - یعنی نامهای گوتی و لولوبی - شناخته شده‌اند.

در میان طوایف و قبایل مختلف الاسم اتحادیه‌های بزرگ قبایل گوتی و لولوبی از دیرباز طوایفی نیز به نام "ماد" وجود داشته‌اند. بنابراین شش قبیله مادی مورد اشاره هرودوت از دیر هنگام در ترکیب طوایفی بوده‌اند که اتحادیهٔ قبیله‌ای گوتی و لولوبی را تشکیل می‌داده است. در فاصله سده‌های نهم تا هفتم ق.م نام طوایف جدید "ماد"که ازآلتای آمده بودند و نام "ماد"هایی که از دیرباز در این ناحیه حضور داشتند، بر نام اتحادیه‌های قبیله‌ای گوتی و لولوبی چیره شده و جایگزین آنها می‌شود.

ا.م دیاکونوف نیز اگر چه در خصوص اقوام ماننا و ماد و منشاء نژادی آنها و برخی دیگر از اقوام منطقه محتاطانه و تا حدودی پوشیده ابراز نظر نموده و بعضاً در احکامی که به نفع آریائیست‌ها صادر کرده مبالغه می‌نماید، لیکن رویهمرفته فردی واقع بین بوده و محققی است که کمتر تحت تأثیر استالینیزم بوده است. وی در مورد منشاء نژادی مادها چنین می‌گوید:

«ترکیب عمومی یا اصل و تبار مردم ماد - و لااقل بخش غربی آن سرزمین در آن زمان - به قدر کفایت برای ما روشن است. با اینکه ممکن است بعضی از اصطلاحات و نامهای قومی دستخوش دگرگونی شده باشد ولی دلیلی برای نقل و انتقال‌های مهم توده‌های یک قوم و تبار از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر در دست نیست و بدین سبب می‌توان گفت که ترکیب قومی مردم آن سرزمین بر روی هم از هزارهٔ سوم تا آغاز هزارهٔ اول بلاتغییر بوده است و مردم سراسر این ناحیه از دریاچهٔ ارومیه گرفته (با اشتمال گروههای قومی کوچک و مستقل یا جزیره‌های قومی که در جهت دریاچهٔ وان وجود داشته) تا بخش علیای دیاله از قوم «گوتی و لولوبی» بودند و لولوبیان در نقاط غربی‌تر وگوتیان در نواحی شرقی‌تر مسکن داشتند. گمان میرود که سومین عنصر قومی

که به ترتیب در همان ناحیه مسکن داشته مهرانیان بوده‌اند. ناحیه جنوب‌غربی - یعنی بخشهای علیای دیاله و کرخه - را عناصر قومی «کاسی» اشغال کرده بودند. محتملاً ساکنان حاشیهٔ کنار دریا - که بعدها مؤلفان عتیق آنها را کاسپین خواندند - به گروه کاسی و عیلامی منتسب بودند.

سرانجام ممکن است که در بعضی نواحی مجاور دریاچهٔ ارومیه (بخصوص در مغرب و شمال آن) و همچنین در برخی دره‌های غربی زاگرس عناصر قومی هوریانی زندگی میکردند. مدارک کم و بیش موثقی که دربارهٔ زبان این اقوام در دست داریم منحصراً مربوط به ایلامیان و هوریان است»[۱].

جملات اخیر دیاکونوف که بسیار محتاطانه بیان شده روشنگر آن است که مادها به لحاظ منشاء قومی خود، با اقوام گوتی، لولوبی، هوری، کاسی و ایلامی مربوط بوده‌اند. بعبارت دیگر آنان اساساً از اقوام پیوندی زبان بوده‌اند. نه از اقوام هند و اروپایی زبان.

م.م دیاکونوف در تألیف خویش بنام "تاریخ ایران باستان" پس از آوردن نام ۶ قبیلهٔ مادی منقول در اثر هرودوت و مشخص کردن محل استقرار تقریبی و توضیح دربارهٔ اشتقاق نام آنها و هند و اروپایی نژاد و ایرانی زبان دانستن مادها ضمن جمله‌ای کوتاه چنین می‌نویسد:

«اغلب ازنام‌های مادهای قرون نهم و هشتم قبل از میلاد هند و اروپایی نیست»[۲].

ریشهٔ اسامی خاص

زبان مهم‌ترین ابزار تعیین منشاء قومی اقوام است. از آنجاکه زبان برخی اقوام باستانی هنوز بطور کامل روشن و دانسته نیست، لذا برای تعیین منشاء قومی آنان، برخی عناصر و اجزاء شناخته شدهٔ زبان این اقوام مورد بررسی قرار میگیرد. مانند بررسی و مقایسهٔ ذخیرهٔ اصلی لغوی زبان، ترکیب لغات و برخی قواعد شناخته شدهٔ صرفی و نحوی آن با السنهٔ دیگر، و نیز توضیح اشتقاق و معنی توپونیم‌ها (اسامی جغرافیایی) و اسامی اشخاص.

ما در اینجا برای روشن ساختن منشاء قومی طوایف مادی تلاش خواهیم کرد تا ریشهٔ برخی از اسامی خاص مربوط به قبایل و اشخاص مادی راکه در تاریخ شناخته‌اند توضیح دهیم. نخستین این واژگان خود واژهٔ "ماد" می‌باشد.

ماد

ماد واژه‌ای است که از دوران باستان در میان اکثر اقوام التصاقی زبان از جمله آذری‌ها،

۱- ا، م، دیاکونوف، پیشین، ص ۱۳۳

۲- *تاریخ ایران باستان*، م، م، دیاکونوف، ۱۳۴۶، ص ۶۶

دارای معنایی مشخص بوده و به عنوان نام شخص بکار رفته است. پیش از توضیح در خصوص منشاء و معنی و دیرینگی کاربرد این واژه اشاره به یک قاعده زبان شناختی ضروری است. می‌دانیم که تبدیل برخی از فونم‌ها به یکدیگر در نتیجهٔ کثرت استعمال در تمامی زبانها یک قاعده صوتی عادی است. تبدیل فونمهای "د"، "ت" به یکدیگر در زبانهای ترکی از دیرباز بعنوان یک حادثه صوتی معمول بوده است، مانند: تامغا = دامغا، تات = داد، تو نوز = دونوز[۱].

در زبان ترکی آذری ریشه افعالی که بیش از یک هجا دارند و به صدای "ت" ختم می‌شوند، هرگاه این صدا میان دو حرف مصوّت قرار بگیرد به "د" تبدیل میشود مثل آلدات - آلدادیر، اوخشات - اوخشادار، در افعال تک هجایی "گئت" و "ائت" نیز این قاعده صادق است: گئدیر، ائدیر.

کلمهٔ "ماد" که در هزاره‌های چهارم و پنجم پیش از میلاد در زبان سومری به معنی "متین" و یا معنایی نزدیک به آن بکار میرفت بدون تردید در زبان گوتیان نیز رایج بود. این واژه در زبان اخیر، به عنوان اسم خاص مذکر، واجد معانی‌ای چون محکم، مقاوم و شکست‌ناپذیر بوده است. مثلاً در دوران حاکمیت ۹۱ سالهٔ گوتیان بر بابل نام نخستین شاه آنان "ایمتا" بود که از قدیمی‌ترین اشکال واژه "ماد" می‌باشد: ایمدا = مئد = ماد. همینطور خاقان معروف امپراتوری هون که در سدهٔ دوم ق.م در آسیای میانه فرمانروایی می‌کرد مته = مه‌ته = مئتی نام داشت.[۲]

این کلمه در طول تاریخ، در اشکال "مه‌ته" "ماتا" به عنوان اسم خاص مذکر و بصورت "ماتان و ماتانا" به عنوان اسم خاص مؤنث، میان مردم آذربایجان معمول بوده و حتی در اشعار و زبان ادبی ترکی آذری نیز بکار رفته است.

بنظر برخی مورخان نام قدیم همدان "اکباتان"، "هال‌ماتان" بوده است. این کلمه از سه جزء پدید آمده است: "هال - مات - آن"، "هال" در زبان ایلامی به معنی وطن و سرزمین بود، "مات" همان کلمه "ماد" است که در آن فونم "د" به "ت" تبدیل شده و عنصر "آن" نیز در زبانهای ترکی باستان علامت جمع اسامی بوده است. بنابراین اکباتان به معنی "سرزمین مادها" می‌باشد. البته متذکر می‌شویم که برخی، کلمه اکباتان را به شکل دیگری معنی کرده‌اند. چنانکه ملاحظه می‌شود کلمه "ماد" در ترکیب اکباتان به معنی ایل، طایفه وخلق می‌باشد. همین معنی را در کلمهٔ متانني = میتانني که نام یکی از اقوام و دولتهای منطقه خاور نزدیک است نیز مشاهده می‌نماییم.

۱- سیدوف، میرعلی، *آذربایجان خالقینین سوی کؤکونو دوشونرکن*، باکی ۱۹۸۹، ص ۳۲۷

۲- اؤگل، بهاءالدین، *بویوک هون امپریاسی*، ج ۱، باکی ۱۹۹۲

در هزارهٔ سوم و دوم ق.م در بخشهای جنوب غربی دریاچهٔ ارومیه، از سلسله جبال زاگرس، تا دامنه‌های شمالی و جنوبی کوههای توروس، و در امتداد مرزهای کنونی عراق - ترکیه - سوریه تا دریای مدیترانه اقوام "هوری" می‌زیستند.

بنظر دیاکونوف، هوریان در واقع همان "سوبار"ها بوده‌اند. محقق است که سوبار = سابیر = ساویرها از مهمترین و قدیمی‌ترین طوایف ترک بوده‌اند. بعلاوه از هوریان نبشته‌ها و کتیبه‌های زیادی در دست است . زبان آنان معلوم و شناخته است. این زبان به زبانهای ایلامی و اورارتویی نزدیک بود علمای تاریخ باستان می‌تانی‌ها و یا ماتینیان را بخشی از هوریان دانسته‌اند.(۱)

این کلمه (می‌تانی) در اصل "مید + ان" و یا "ماد + ان" بوده است.

ترکیب نام میتانیان که بخشی از هوریان بودند - و اقوام اخیر با گوتیان پیوستگی داشتند - مؤید این نکته است که از دیر باز در ترکیب گوتیان قبایلی با نام "ماد" می‌زیسته‌اند.

هم چنین می‌توان به نمونه‌ای دیگر از کاربرد نام "ماد" به عنوان نام شخص در سدهٔ نهم قبل از میلاد در میان مادها و گوتیان اشاره کرد.

تیگلت پیلسر پادشاه آشور در ۷۴۴ ق.م به اراضی نامار در بخش علیای درهٔ رود دیاله لشکرکشی نمود که در جریان آن برخی از امرا و شاهکان کوچک محلی به اسارت آشوریان در آمدند. یکی از اینان، فرمانروای ناحیهٔ "بیت سانگی" بنام "می‌تاکی" (ماتاکو) بود. این نام از دو جزء ترکیب یافته: میتا - کی جزء اول این واژه در واقع همان واژه می‌تا = ماتا= ماد می‌باشد که نام شخص بوده و در آن صدای "د" به "ت" تبدیل شده است. جزء دوم کلمه یعنی کی = کو نیز در زبان ایلامی به معنی رهبر و فرمانروا است و ضمناً در ناحیه پارسوا (بیت سانگی، بیت ذاتی) یعنی میان قبایل گوتی منطقه دیاله بکار رفته است. این واژه، گاه به اول و گاه آخر نام اشخاص، بخصوص نام امرا و فرمانروایان افزوده می‌شد. چنانکه در ترکیب نام کیاکسار = کی - آکسار = کی آخسار ملاحظه می‌گردد.

جزء "کی" در ترکیب نام پادشاهان سلسلهٔ افسانه‌ای "کیانیان" چون کیقباد، کیکاووس، کیخسرو در اصل مأخوذ از همان جزء کی = کو بکار رفته در ترکیب اسامی مادی است. ما بر آنیم که حتی خود نام سلسلهٔ افسانه‌ای "کیان" نیز از دو جزء "کی - آن" پدید آمده است. که هم جزء نخست آن یعنی "کی" به معنی شاه - و هم جزء دوم یعنی "آن - ان" که در زبان برخی اقوام التصاقی زبان از جمله مادیها علامت جمع در اسامی بوده، مأخوذ از زبان مادی است.

---

۱ - ا، م، دیاکونوف، پیشین، ص ۹۹

نام قبایل مادی

پیشتر گفته‌ایم که هرودوت نام شش قبیلهٔ مادی را قید کرده است. برخی محققان شماری از این نامها را دارای ریشهٔ ترکی و شماری دیگر را واجد اشتقاق هند و اروپایی می‌دانند. لیکن به رغم چنین اظهار نظرهایی، همهٔ این اسامی دارای اشتقاق ترکی می‌باشند.

بوس – بوسای

۱ـ در زبان ترکی قدیم و معاصر "باس – Bas" بمعنی چیره شدن – غلبه نمودن است(۱).
۲ـ کلمه "به‌سو – باسو" بمعنی "پتک آهنی" است.(۲)
۳ـ "بسوت – باسوت" در ترکی اویغوری بمعنی پشتیبان و یاور می‌باشد.(۳)
میتوان حدس زد که کلمه "بوس" بر اساس یکی از کلمات مذکور پدید آمده است.

پارتاکن

این نام از دو جزء ترکیب یافته
الف) "پارت = پارتا": این کلمه به ظن قوی با نام قوم ترک "پارت" که در سده‌های متأخرتر سلسلهٔ اشکانی را پدید آورد مربوط است
ب) "کن": این کلمه در میان اقوام ترک به معنی شهر و آبادی بکار رفته، مثلاً در نامهای تاشکند، سمیزکند (سمرقند)(۴)
بنابراین پارتاکن به معنی «شهر پارتی»، «سکونت‌گاه پارتیان»، «اجتماع پارتی» بوده است.

آریزانت = آریسانت

این کلمه چنانکه از ترکیب صوتی آن ملاحظه میگردد از دو جزء ترکیب یافته: آر + ایزانت
جزء نخست آن بدون تردید واژهٔ "ار" ترکی به معنی سلحشور و دلیر است که به اول اسامی سرداران و فرمانروایان بزرگ افزوده می‌شد، چنانکه در نامهای آلپ ارتونقا و آلپ ارسلان ملاحظه می‌گردد.
جزء دوم این کلمه یعنی "ایزانت" به لحاظ ساختمان صوتی خود، کلمه "یانزی" گوتیان به

۱- *دیوان‌الغات‌الترک*، ج ۱ و ۲
۲- همان منبع، ج ۳، ص ۷۲
۳- همان، ج ۱، صص ۳۵۴ و ۳۵۹
۴- *دیوان‌الغات*، ج ۱، ص ۳۳۹

معنی رهبر و فرمانروا را تداعی می‌کند که فونمهای آن دچار قلب مکان گشته است.(۱) همچنانکه نام "اریانزی" گوتیان در دوران بعدی بصورت ایرانزی - ایرانزو متحول شده است.

بودی

این واژه بلحاظ ساختمان خود، کلمه "بودون = Budun" ترکی باستان به معنی "ملت، خلق" را تداعی می‌کند و به ظن قوی از همین کلمه مشتق گشته است.(۲)

مغ

این کلمه از دیر هنگام در میان ترکان بمعنی کاهن، شامان (شمن)، غیبگو، جادوگر و... بوده و بمرور زمان به موازات پدید آمدن آیین زرتشت، معنی روحانی، روحانی زردشتی را اخذ نموده است. بنظر می‌رسد این اسم در آغاز به آن طایفه کوچکی اطلاق می‌شده که بیشتر زنان و مردانش به جادوگری و غیبگویی و طالع بینی و کهانت اشتغال داشته‌اند و به مرور زمان به صورت نام ایل و طایفه در آمده است.(۳)

استروخات

در مورد اتنونیم استروخات نیز ما معتقدیم که این واژه از دو جزء پدید آمده است «استرو - خات». جزء دوم یعنی "خات = قات = قوت" در زبانهای ترکی باستان واجد معانی زیر بود.

الف) "قات" به معنی سخت و محکم شدن بود.(۴) واژهٔ اخیر در زبان ترکی آذری معاصر در اشکال "قات" و "قاتلاشماق" بصورت صفت و فعل بکار میرود.

ب) "قوت" بمعنی، یُمن و برکت، بخت، طالع و سعادت می‌باشد.(۵)

جزء "قوتات" در نام کتاب "قوتادغوبیلیک" نیز از همین کلمه اشتقاق یافته. در خصوص جزء نخست این نام یعنی "سترو" عجالتاً نمی‌توانیم اظهار نظر کنیم.

۱- *این نوع دگرگونی فونم‌ها در زبانشناسی اصطلاحاً متاتز نامیده می‌شود.* [مترجم]

۲- *دیوان لغات ترک*، ج ۲، ص ۳۳۹

۳- ن، باسکاکوف می‌نویسد: «*ماق نام اقوام بلغار - پچنق می‌باشد*». *ماق/موق/مغ*. (*اوغوز سلطنتی، محمداوف، آلتای*، ص ۲۷۳) نیازی به توضیح این نکته وجود ندارد که بلغارها و پچنق‌ها از مشهورترین اقوام ترک می‌باشند. [مترجم]

۴- *دیوان لغات ترک*، ج ۲، ص ۲۹۵

۵- *دیوان لغات ترک*، ج ۱ و ۲

ساختار و معانی اسامی شش قبیلهٔ مادی مذکور نشان می‌دهد که آنان اقوامی التصاقی زبان و ترک بوده‌اند.

نامهای اشخاص

هارپاک

نام "هارپاک" که در مقام فرماندهی سپاه آستیاک (آخرین پادشاه ماد) به او و به ملت خود خیانت کرد و با پارس‌ها همدستی نمود نه واژه‌ای هند و اروپایی بلکه کلمه‌ای بالکل ترکی است. «این کلمه در فرهنگ لغات ترکی باستان بعنوان نام شخص قید گردیده است»[۱] واژهٔ مزبور مرکب از دو جزء ترکی «ار – بک» است.این عناصر امروز نیز در میان همهٔ اقوام ترک، من جمله در میان ترکان آذری، بهمان معنی دیرین و بصورتی گسترده به کار می‌رود. بنابراین شکل اصلی نام "هارپاک"، "اربک" بوده که به تدریج در نتیجه استعمال بصورت "آرباک" – "هارپاق" تغییر یافته است. افزودن کلمه "ار" بمعنی سلحشور و دلیر به نشانه احترام به اول اسامی سرداران و بزرگان در میان اقوام کهن ترک معمول بوده است که نامهای "آلپ ارتونقا" و "آلپ ارسلان" بهترین نمونه‌های تاریخی آن می‌باشند و کلمه "ارباک = ار + بک" نیز یکی از همین نمونه‌هاست.

گئومات – گااوماتا (Gaumata)

کمبوجیه هنگام لشکرکشی به مصر برای اطمینان از عدم کودتای برادرش "بردیا" در نهان وی را کشت. لیکن یک مغ مادی که از این ماجرا مطّلع بود، در غیاب کمبوجیه دست به کودتا زده و مدت هفت ماه بر تخت پادشاهی نشست. نام این مغ "گئومات" یا "گااوماتا" بود. این نام از دو کلمه ترکی پدید آمده است.

به نوشتهٔ کاشغری در «دیوان‌الغات الترک»[۲] و بر اساس پژوهشهای میرعلی سیدوف، در میان ترکان قدیم من جمله هونها کلمه "کام – گام" دارای معانی‌ای چون شمن، روحانی،

---

۱ - محمداوف، *آلتای*، پیشین، ص ۲۶۹

۲ - *دیوان‌الغات‌الترک*، ج ۱، ص ۲۸۳ و ج ۳ صص ۱۵۷ و ۴۴۳

برآمدن دولت ماد

پس از تمهیدات لازم و هم زمان با نبرد اهالی ماننا و ماد مرکزی، به یاری اسکیت‌ها علیه اشغال گران آشوری و مغلوب ساختن آنها یعنی در سال ۶۷۳ ق.م "خشتریتی" فرمانروای یکی از ایالات مادی ضمن اتحاد با دو تن دیگر از امرای محلی ماد مرکزی به یک نهضت نیرومند خلقی علیه میلیتاریزم آشور دست یازیدند. این نخستین گام در پیدایش امپراتوری بزرگ ماد بشمار می‌رود.

خشتریتی امیر یکی از نواحی سرزمین ماد بنام "کار -کاشی"[1] [مرکز ایالت بیت کاری] بود. برخی از تاریخ نگاران معتقدند که خشتریتی پسر و یا نوادهٔ دیوک حاکم مادی مورد اشاره هرودوت بوده که در کودکی بهمراه پدر خود توسط سارگون دوم به سوریه تبعید شده و پس از اقامتی چند ساله در آنجا به موطن خویش بازگشته است. وی ضمن ادامهٔ راه پدر در مبارزه برای استقلال ملت خود در اوایل سال ۶۷۳ ق.م با بزرگان و سران دو ایالت مادی دیدار کرده و آنان را به قیام خوانده بود. یکی از این دو امیر مادی "مامی تیارشو" امیر پیشین ایالت "مادای" (ناحیه زنجان کنونی) و دیگری "دوساننی" امیر پیشین ایالت "ساپاردا" (اراضی جنوبی و جنوبشرقی ایالت مادای) بود.

مرکز اولیه قیام ایالات "بیت کاری"، "مادای" و "ساپاردا" یعنی بخش جنوبی همدان کنونی را تا حدود زنجان و قزوین شامل می‌شد. سه رهبر مادی در ۶۷۳ ق.م همزمان اقدام نمودند، آنان قبلاً با "آخسری" شاه ماننا و "ایشپاکا" پادشاه اسکیت‌ها نیز متحد شده بودند. قیام کنندگان در آن واحد در چند جبهه به پیکار برخواستند. قیام به سرعت بسط یافت و از کانون اصلی خود در سه ایالت مذکور به اطراف سرایت نمود. از آنجا که‌تودهٔ مردم از هر لحاظ برای این قیام آماده بود، عصیان به سرعت به هر سو سرایت نمود.

سپاهیان خشتریتی دژ مشهور "کیشه سو" را که در شمالغربی "بیت کاری" و جنوب غربی "ساپاردا" واقع بود به محاصره درآوردند، اقدام به این محاصره از "پرسش صد روزه" اسرحدون در یافته می‌شود. سئوال چنین است:

«آیا خشتریتی با لشگریان وی، آیا لشگریان کیمریان و لشکریان مادیها و یا لشگریان ماننائیان، و یا دشمنی از دشمنان آیا در صددند و نقشه می‌کشند؟ که یا بوسیلهٔ محاصره و یا به زور و یا بوسیلهٔ عملیات جنگی و نبرد و یا شکستن و یا نقب زدن، و یا (بوسیلهٔ آلات محاصره)

1- Kar-Kašši

جادوگر، کاهن، طالع‌بین، طبیب، دانشمند و فیلسوف بوده است.[۱] یعنی این واژه واجد گونه‌ای تقدس و احترام بوده و از اینرو در میان هون‌ها به صورت‌های "اش کام = آتا کام" یعنی "پدر شمن" یا "شمنِ دوست" بکار میرفت. کلمه "اش" در زبان ترکی باستان همچنین بمعنی دوست و رفیق بوده است.

کلمهٔ "آتاکام = آتاقام" از سوی تودهٔ مردم بصورت اسم خاص مذکر نیز به کار رفته است و چنانکه ملاحظه می‌شود در نتیجهٔ کثرت استعمال بصورت قام آتا = کام آتا در آمده است این نام هم به صورت لقبی برای کاهنان دینی و هم به عنوان اسم خاص مذکر بصورت "گئوم - آتا" بکار رفته است. گمان میرود که واژهٔ مغ تلفظ معکوس واژهٔ "کام = قام = قوم" باشد.

کیاکسار و آستیاک

این دو شخصیّت پادشاهی ماد در تاریخ بیشتر شناخته‌اند. به عقیدهٔ ما در این اسامی جزء نخست در نام اول یعنی "کی" و جزء آخر در نام دوم یعنی "آک" به همان معنی بزرگ و پیشوا است که پیش‌تر شرح آن رفت.

بنظر می‌رسد که در ترکیب نام "کیاکسار" بخش باقی‌مانده آن یعنی "آکسار - آخسار" شامل دو جزء "آخ - اوخ + سار" است. معنی کلمهٔ "اوخ" مشخص است [این کلمه بمعنای تیر است.] جزء دوم یعنی واژهٔ "سار" بمعنی محکم، استوار، شدید و بی امان[۲] می‌باشد. بنابراین کلمه "آکسار" به معنی تیر بی امان بوده، لیکن در خصوص جزء نخست کلمهٔ آستیاک عجالتاً نمی‌توان اظهار نظر نمود.

آخسری

این شخص، شاه ماننا بود که در جریان قیام "ماد" به سال ۶۷۳ ق.م با انقلابیون همکاری نزدیک داشت. این واژه در واقع همان کلمهٔ "آکسار، آخسار" است که در زبان مانناییی به معنی «تیر بی‌امان» بوده است.

۱- آلتای، محمداوف، پیشین، ص ۲۷۳

۲- *دیوان‌الغات*، ج ۳، ص ۱۸۱

و یا خاکریز و یا آلت شکستن حصار و یا بوسیلهٔ قحطی و یا سوگند بنام خدا و یا الهه و یا با سخن خوش و یا پیمان صلح و یا حیله‌ای برای تسخیر شهرها - آیا با یکی از ین وسایل شهر "کیشاسو"[۱] را مسخر خواهند ساخت و وارد شهر کیشاسو خواهند شد و آیا بدست ایشان شهر کیشاسو فرمانبردار خواهد شد و آیا جزو متصرفات ایشان خواهد گشت؟»[۲].

این جملات علاوه بر اینکه بوضوح حکایت از محاصره شهر "کیشه سو" از سوی خشتریتی و متحدینش دارد، روشنگر این نکته نیز هست که در این نبرد دوش بدوش اردوی خشتریتی، سپاهیان دیگر مادی و همچنین سپاهیان اسکیتی و مانناییی نیز پیکار می‌کرده‌اند. بعلاوه از سؤالات اسرحدون ملاحظه میگردد که قیام کنندگان به نسبت زمان خویش اردویی مجهز، داشته با منجنیق و دژکوب و سایر لوازم و فنون جنگی عهد خود تجهیز شده بود. این مهم بیانگر آنست که، ایشان از مدتها پیش، مخفیانه در نقاط دور دست ماد مرکزی برای قیام آمده شده به تدارک آلات جنگی پرداخته و برای فراهم ساختن امکانات مورد نیاز تشکیلات ویژه‌ای ایجاد نموده و در این امر از حمایت‌های مادی معنوی تودهٔ مردم بهره جسته‌اند.

یکی از عوامل گوناگونی که سبب پیروزی رهبران مادی و لشگریان متحدشان گشت، کسب تجارب اجتماعی، سیاسی و جنگی و... در طول سالیان متمادی نبرد ضد آشوری بود. گذشته از این خشتریتی محتملا به متحدان صحرانشین خویش و تاکتیک خاص ایشان یعنی تیراندازی در حال سواری و جنگ و گریز مستظهر بود.[۳]

مقصود ا.م دیاکونوف از این متحدان صحرانشین، اشگوزهاست که در آن عهد در تیراندازی، و ساخت تیر، کمان و بخصوص ناوک‌های ویژه پر آوازه بودند.

از حوادث نیمه دوم سال ۶۷۳ ق.م اطلاعاتی در دست نیست. لیکن در این مدت وضع دولت آشور بهبود نیافت چرا که این دولت در اوایل سال ۶۷۲ ق.م برای مذاکره با خشتریتی تلاش میکرد. تلاش آشوریان برای مذاکره با خشتریتی در این زمان از سؤال اسرحدون از هاتف در مورد اعزام پیک روشن میگردد.

اسرحدون ضمن تلاش برای مذاکره با قیام کنندگان مادی، جهت ایجاد نفاق میان صفوف متحد مادی می‌کوشید. از پرسش اسرحدون از هاتف چنین بر می‌آید که وی برای حصول به این مقصود ضمن اعزام نماینده نزد خشتریتی نزد "مامی تیارشو" رهبر ایالت "مادای" و به ظن قوی

۱- احتمالاً این کلمه شکل قدیم یکی از ترکیب‌های «ایشگه سو» و یا «قوشاسو» در زبان ترکی آذری معاصر بوده است.

۲- ا. م، دیاکونوف، پیشین، ص ۵۴۳

۳- ا، م، دیاکونوف، همان، ص ۲۴۸، در زبان ترکمنی معاصر به این شیوهٔ دیرین نبرد "قاچایوروش" گفته می‌شود.

حتی نزد اشگوزها نیز پیکی ویژه اعزام نموده است.

در این گیرودار "اشپاکا" پیشوای اسکیت‌ها در اواخر سال ۶۷۳ ق.م در نبرد کشته شد. این حادثه راه نجاتی را به روی دولت آشور گشود. پس از مرگ او، پسرش "پارتاتوا" شاه اسکیت شد. پارتاتوای جوان و بی تجربه توسط اشراف آشور اغفال و متحد آنان گشت و در مقابل، "اسرحدون" دختر خود را به "پارتاتوا" داد.

مسأله ازدواج پارتاتوا با دختر اسرحدون، در حقیقت توطئه‌ای بود از سوی اعیان و کاهنان آشوری. از اینرو در منابع آشوری، پارتاتوا ناگهان "پادشاه کشور اشگوز" یعنی پادشاه اشگوزهای آذربایجان آن عهد نامیده می‌شود. در حالیکه پدر وی اشپاکای را تنها "اشپاکای اسکیت" می‌خواندند.

قیام مادیها نتیجهٔ منطقی ستم و کشتار و غارتی بود که قرنهای متمادی از سوی آشوریان دوام داشت. خیانت پارتاتوا تأثیری منفی در روند قیام گذارد و بالنتیجه آشوریان موفق شدند تا برخی ایالات را در دست خویش حفظ کنند، لیکن قیام در قلمرو کانون اصلی خود یعنی در ماد مرکزی (ایالات بیت کاری، مادای، ساپاردا) پیروز شد. از اینرو مورخان از سال ۶۷۳ ق.م به بعد در بحث از تاریخ ماد بجای ذکر نام سه ایالت متحد از "پادشاهی مستقل ماد" سخن میرانند. حتی منابع آشوری باستان نیز پس از این تاریخ ماد را "پادشاهی‌ای مستقل" گرچه تا حدودی تابع خود می‌نامند.

بهرحال پس از قیام سال ۶۷۳ ق.م خشتریتی در رأس دولت جدید قرار گرفت. البته دولت ماد که توسط خشتریتی پدید آمد هنوز آن امپراتوری ماد معروف در تاریخ نبوده است. در واقع چه به لحاظ وسعت و چه از نظر اقتدار و نفوذ، این امپراتوری بعدها بوجود آمد. همین قدر میتوان گفت که با قیام ۶۷۳ ق.م و پس از آن سه ایالت و شاهک نشین ماد مرکزی یعنی بیت کاری، مادای، ساپاردا متحد شدند و دولت واحد ماد، مانا و ایشگوز پدید آمد.

اوضاع در مانا

آشوریان که در جریان قیام ماد شکست خورده بودند، از مادی‌ها و مانایان دست بر نکشیدند. چندی بعد دیگر بار لشگرکشی علیه آنان را آغاز کردند. نیروهای آشوری با گذر از زاگرس در ۶۵۹-۶۶۰ ق.م با مانایان رودررو شدند. آخسری فرمانروای مانا با شجاعت در برابر آنان ایستاد و تلاش کرد تا آنان را وادار به عقب نشینی کند. لیکن تلاش او نافرجام ماند و ناچار عقب نشینی نمود. آشوریان هشت دژ مانایی را که در حد فاصل سرحدات جنوبی "ایزیرتا" پایتخت واقع بود تسخیر نمودند. آنان به هنگام بازگشت به سرزمین خود نیز دژهایی را

که مانناییان در زمان اسرحدون تسخیر کرده بودند بازپس گرفتند. این شکست سبب ایجاد اختلاف در درون هیأت حاکمهٔ مانناگشت. تودهٔ مردم عصیان کرده، آخسری راکشتند و جنازه او را در کوچه انداختند و افراد خاندانش را نابود کردند.

این عصیان توسط مردم عادی و آزاد کشاورز (اعضای آزاد جماعت کشاورزی) بوقوع پیوست. کشاورزان مانناییی که از قیام مردم آزاد ماد مرکزی در جوار خود تهییج شده بودند علیه آخسری سربر آوردند. ظاهراً دلیل عصیان آنان علیه آخسری، گرایش او به سازش با آشور بود.

"اوآللی" پسر آخسری که زنده مانده بود خود را شاه خواند، ولیعهد خویش "اریسی‌نی" را به نزد شاه آشور فرستاد و علیه قوم خود از او تقاضای کمک نمود. حتی برای اعلان متابعت و جلب یاری آشور، دختر خود را به حرمسرای آشور باناپال شاه آشور فرستاد. اطلاعاتی مبنی بر کمک آشور باناپال به اوآللی در دست نیست، لیکن محتملاً پادشاه آشور بوسیلهٔ داماد خویش "مادیا" شاه اشگوزی به وی کمک کرده است. این امر نخستین اقدام اسکیت‌ها علیه ماد - مانناییان بود، این رویداد سبب شد که مدتی پس از آن میان اسکیت‌ها و پادشاهی ماد برخوردهایی صورت گیرد که در صفحات بعدی بدان اشاره خواهد شد. آشور باناپال خراجی بر مانا بست. این شاه آشوری در رابطه با قیام مانناییان و جلوس "اوآلّی" چنین می‌نویسد:

«در همین ایام بیریسخاردی مادی[۱] "خداوند ده" (و همچنین) ساراتی[۲] (و) پاریخیا[۳] پسران گاگو، "خداوندان دهها" (کشور) ساخو[۴] که یوغ اطاعت مرا فرو افکندند - من ۷۵ دهکدهٔ مستحکم را مطیع ساختم (و) افراد آنها را به اسیری گرفتم (و) خود آنان را زنده دستگیر کردم (و) به نینوا آوردم»[۵].

روشن می‌گردد که بیریسخاری امیر ناحیه‌ای در ایالت (مادی) کیشه سو "خار - خار" بود که هنوز در اشغال آشور قرار داشت و آشوریان به وسیلهٔ وی با مردم رابطه داشتند. این هنگام بیریسخاردی درصدد خارج شدن از اطاعت آشور و پیوستن به اتحادیهٔ ماد یعنی ایفای نقش واقعی به عنوان یک امیر مادی - بوده است. جای "کشور ساخو" معلوم نیست. لیکن اینجا نیز بدون تردید مثل ناحیه بیریسخاردی بخشی از ایالاتی بود که هنوز در تصرّف آشوریان بود.

1- Birisxardi

2- Sarati

3- Parixia

4- Saxu

۵- ا، م، دیاکونوف، پیشین، ص ۲۶۰

دولت اشگوز

منشاء اشگوزها

چنانکه از تاریخ بر می آید اشگوزها (اسکیت -سکا) در سده‌های ۱۳-۱۰ ق.م در مرزهای چین در ترکیب اتحادیه‌ای که "سیوننو"[1] نامیده شده میزیستند و در سدهٔ نهم ق.م همراه هونهایی بوده‌اند که پایتخت دولت "چین چژوو Cin - Cejo" را مسخّر ساختند.

اسکیت‌ها بعدها در اراضی قزاقستان سکنی گزیدند و از سوی "ایسه دونها" و اقوام اخیر نیز از جانب "آریماسپ‌ها" تحت فشار قرار گرفتند.

بنوشتهٔ هرودوت اسکیتهای کوچرو تحت فشار "ماساژئت‌ها" از رودخانه ایدیل (ولگا) گذشته و وارد قلمرو کیمریان شدند. کیمریان نیز که پیشاپیش از موضوع خبردار شده بودند از قلمرو خود در شمال دریای سیاه از طریق سواحل آزوف به "داریال" (داریول) و از آنجا به قلمرو اورارتو و سرانجام به آسیای صغیر در آمدند. اشگوزها نیز ۴۰ الی ۳۰ سال پس از اشغال اراضی کیمریان در شمال دریای سیاه از آنجا حرکت نموده و از طریق گذرگاه دربند وارد اراضی آذربایجان شمالی شدند.

البته به گواهی مدارک تاریخی اشگوزها از سده‌های ۹-۱۰ پیش از میلاد با آذربایجان آشنایی داشته و طوایف و قبایلی از آنان در آذربایجان شمالی و جنوبی ساکن بوده‌اند.

به هر روی اشگوزها در نواحی دربند و شیروان با مقاومت ساکنان محلی روبرو گشته، بر آنان چیره شده و وارد اراضی آران و مغان شدند. این ایام که اشگوزها به آذربایجان در آمده بودند مصادف با دوره‌ای بود که آرگیشتی دوم علیه قفقاز لشگرکشی نموده بود. پس از او، روسای دوم " (۶۸۵-۶۴۵ ق.م) سیاست اورارتوئیان را در قفقاز دنبال میکرد. در همین ایام یعنی ۶۷۰ ق.م "دولت اشگوز" سر بر می‌آورد که برای اورارتوئیان به همان اندازهٔ آشور خطرناک بود. در همین زمان میان اشگوزها و "روسای دوم" شاه اورارتو در حوالی گنجهٔ کنونی نبردی روی داد که در نتیجه روسای دوم مغلوب شده و به ناچار با نوشتن نامه‌ای به پادشاه آشور او را سرور خویش خواند. چنانکه اشاره نمودیم بسیار پیش از این زمان در سده‌های ۱۰-۹ قبل از میلاد شعبه‌هایی از قبایل اشگوزی به خاک آذربایجان در آمده بودند. گورهای فرمانروایان اشگوزی کشف شده در تپه حسنلو که مربوط به هزار سال پیش از میلاد است مؤید

1- Siyunnu

این حقیقت است. اشگوزها پس از راندن اورارتوئیان از آذربایجان شمالی، متوجه جنوب شدند.

اتحاد اشگوزها، مانناییان و مادیها علیه آشوریان

اشگوزها، اورارتوئیان راکه در تلاش برای رسیدن به دریای خزر بودند پس نشانده و آنان را مجبور ساختند که تاگویجه گول، حتی تا دشت‌های آرارات عقب نشینی نمایند. سپس اسپاکا حاکمیت اشگوز را در ناحیه‌ای که از کوههای قفقاز تا شمال دریاچهٔ ارومیه ممتد بود یعنی در اراضی آذربایجان شمالی و جنوبی بر قرار نمود.

در اوایل سدهٔ ۷ ق.م لشگرکشی پادشاهان آشوری به قلمرو مانناو ماد شدت بیشتری بخود میگیرد و آنان در پی استیلا بر سراسر خاک ماد و رسیدن به دریای خزر بر می‌آیند. در این دوران غالب شاهک نشین‌های کوچک مانا و ماد بالاجبار خراجگزار آشور بودند و به همین دلیل میان آنان احساسات ضد آشوری موج می‌زد و همین نارضایتی‌ها سر انجام سبب پیدایش دولت ماد شد. اشگوزها اندک زمانی پس از در آمدنشان به آذربایجان به ماهیت امپراتوری آشور پی بردند. "اسپاکا" فرمانروای آنان، خطر آشور را احساس نموده بود. احساسات و آلام و آرزوهای مشترک ملی و اجتماعی سه خلق ماد، مانا و اشگوزها را به سمت اتحاد علیه دشمن مشترک سوق داد. این اتحاد پیشتر تا اندازه‌ای در میان اقوام مانا و ماد که ستم و تعدّی آشوریان را تجربه کرده بودند، بوجود آمده بود.

قیام مشترک آنان علیه آشور در سالهای ۶۷۸-۶۷۵ ق.م بوقوع پیوست. این قیام نخست با طرد مأموران آشوری و امرای تابع آنان آغاز شد. در جریان قیام به کرّات و در فواصل زمانی اندک به دوائر دولتی و مراکز نظامی آشوری حمله‌هایی برنامه ریزی شده انجام میگرفت. برخی از این حمله‌ها توسط اشگوزها انجام می‌یافت (که این زمان فرمانروایشان اسپاکا بود) از آغاز قیام، عصیانگران دژهای نظامی آشوریان را در خاک ماد تصرّف نموده و در حال پیشروی به سوی سرحدّات آشور بودند.

لیکن باکشته شدن اسپاکا (سال ۶۷۳ ق.م) در نبرد و جانشینی "پارتاتوا"ی جوان بجای وی و ازدواجش با دختر اسرحدون وضع قیام بطور اعم، و وضعیت سیاسی دو رقیب بطور اخصّ دچار تحول گشت. اشگوزها از متفقان خود جدا شده به آشوریان پیوستند.

سال ۶۷۴ ق.م یعنی سال در آمدن اشگوزها به آذربایجان را می‌توان سرآغاز حاکمیت اشگوزها در آذربایجان به شمار آورد. اینکه آنان در اندک زمانی موفق به ایجاد دولت شدند، امری بالنسبه عادی بود. چراکه از دیرباز ساختار ابتدایی و عادات و رسوم اقوام ترک، ایشان را

در ایجاد سریع دولت یاری نموده است. تأسیس دولت در زمانی کوتاه از سوی سلجوقیان، آغ قویونلوها و قراقویونلوها، نمونه‌هایی تاریخی در تأیید این حقیقت می‌باشند.

ساختار ایلی ترکان در آن عهد در واقع نوعی ساختار حکومتی و دولتی بود. چنانکه می‌دانیم از میان سه پیشوای مادی، پس از قیام فقط نام خشتریتی باز ماند که وی نیز برای مدتی مدید سرگرم امور داخلی شد و با آشوریان در نیاویخت، در این مدت آرامش نسبی در ماد حکمفرما شد خشتریتی امارات و پادشاهای کوچک ماد را متحد ساخت. حتی به نوشته هرودوت وی طوایف فارسی را که در ایالت فارس کنونی میزیستند منقاد خویش نمود و بدینسان بلاواسطه با ایلام همسایه شد.

در سالهای ۶۶۰-۶۵۹ ق.م دولت آشور دیگر بار بطور موقت خودی نشان داد. (به مانا لشگرکشی نمود و آنجا را خراج‌گزار خویش ساخت.) لیکن مدتی پس از آن در نتیجهٔ عصیانهای داخلی به ضعف گرایید. خشتریتی با استفاده از ضعف آشوریان علیه اشگوزها که متحد آشور بودند وارد جنگ شده و در این نبرد که در سالهای ۶۵۳-۶۵۲ ق.م (در شمال رود ارس) بوقوع پیوست کشته شد.

پس از این جنگ "مادیا" به تدبیر آشور، به آسیای صغیر لشکرکشی کرده و به دولت لیدی در نبرد با کیمریان یاری نمود. رهبر کیمریانی که به لیدی حمله کردند "توگدامیس" (توختامیش) نام داشت. وی در نبرد با "مادیا" پادشاه اشگوزی کشته شد و بدینسان مناسبات اشگوزها و کیمریان فرجام یافت.

بنابراین دولت اشگوز تحت رهبری "مادیا" در سالهای ۶۵۰-۶۴۰ ق.م بطور جدّی با آشوریان همکاری داشته و از آنان پشتیبانی میکرد، در مقابل کیمریان نیز تحت رهبری توگدامیس، اورارتوئیان را یاری می‌نمودند. حمایت اشگوزها از آشور را بخصوص آنجا می‌توان دید که وقتی در سالهای ۶۵۴-۶۵۲ ق.م آشوریان شدیداً درگیر جنگ بابل بودند، "مادیا" عنان اقتدار را در ماد بدست میگیرد تا مادی‌ها نتوانند از این فرصت بدست آمده استفاده نمایند. البته کشته شدن خشتریتی در نبرد با اشگوزها در سال ۶۵۳ ق.م نیز یکی از علل مهم این حادثه بود.

برخی تاریخ نگاران من جمله آلتای محمد اوف برآنند که در جریان محاصره نینوا توسط مادی‌ها به سالهای ۶۵۴-۶۵۳ ق.م "مادیا" به یاری آشوریان آمده و با غلبه بر مادی‌ها مدت ۲۸ سال زمام حکومت ماد را بدست گرفته است. به عقیدهٔ ما این نظریه ناثواب می‌نماید، زیرا اولاً مادها در آن زمان واجد چنان نیرویی نبودند، ثانیاً خود آشوریان و متحدان آنان یعنی اشگوزها قوی‌ترین نیروهای منطقه بودند. در این دوره مادها نه علیه آشور و پایتخت آن نینوا، بلکه علیه

اشگوزها در آذربایجان شمالی لشکرکشی می‌نمایند و خشتریتی در این نبرد کشته می‌شود و پس از آن اشگوزها بمدت ۲۸ سال حکومت را در ماد بدست میگیرند.

"مادیا" (فرمانروای اشگوزها) به مطیع ساختن دولت ماد بسنده نکرد و شروع به لشکرکشی به قلمرو دولتها و اقوام مجاور نمود ا.م دیاکونوف که دولت اشگوز را به مثابه وسیله‌ای برای آشوریان جهت درهم کوبیدن نهضت‌های آزادیخواهانه می‌شمارد چنین نوشته است:

«.....در عوض آنچه به اصطلاح پادشاهی اسکیت نامیده میشد، پایگاهی بود برای حمله و دستبرد به کشورهای مجاور - نخست به اورارتو و سپس به اراضی اختصاصی آشور و بخصوص به متصرّفات آن در سوریه و فلسطین دستبرد زدند و اسکیت‌ها بنابه بعضی منابع تا حدود خاک یهود و فلسطین و مصر رسیدند»(۱).

اشگوزها در این لشکرکشی به مصر رسیدند و فرعون مصر با دادن هدایای فراوان و پذیرفتن پرداخت خراج مانع غارت آنجا شد.

این روایات همه مأخوذ از نوشته‌های هرودوت است. لیکن حوادث مذکور که با حاکمیت اسکیتها مرتبط می‌باشند با مطالب "اوغوز نامه" رشیدالدین فضل‌الله همخوانی دارند. در تورات نیز اشارات و اطلاعاتی در مورد لشکرکشی اشگوزها به فلسطین وجود دارد.

لشکرکشی‌های مزبور اشگوزها به رهبری "مادیا" صورت می‌گرفت و این نیز نشانه آنست که مادیا پیشوایی مقتدر بوده است. هرودوت در این خصوص می‌نویسد: «....پادشاهی اشگوز در زمان مادی به اوج قدرت خود رسید... دامنه لشکرکشی‌های اشگوزها تا سوریه و فلسطین می‌رسید پسامتیک پادشاه مصر با خواهش و هدایا به استقبال آنان رفت بدین سان اشگوزها را از حملات آینده برحذر داشت».(۲) "دیودور" مورخ قدیم نیز تصرّف مصر از سوی اشگوزها را تأیید نموده است. دولت اشگوز بدون تردید در آغاز یعنی در زمان پارتاتوا حتی در اوایل حکومت مادیا، تحت نفوذ آشوریان بود، لیکن همیشه چنین نبوده است. بخصوص در اواخر حکومت مادیا همهٔ اقدامات و حرکات وی در راستای تثبیت و تحکیم دولت اشگوز بود. آنان بعدها حتی به ایالات آشوری نیز حملاتی انجام دادند.

دولت اشگوز، با دولتهای آشور، ماد، مانّا، اورارتو، لیدی، مصر، بابل، فلسطین و یهود، دارای مناسبات سیاسی بود. این دولت در دوران قوام خود در همهٔ جنگهایی که شرکت جسته چیره شده است. دولت اشگوز با تشکیل اردویی رسمی، دسته‌های، جداگانه تیرانداز و سوار

۱- ا. م. دیاکونوف، پیشین، ص ۲۶۶

۲- محمداوف، آلتای، پیشین، صص ۲۱۹-۲۱۸

ایجاد نموده و از این لحاظ الگویی برای ملتها و دولتهای این منطقه شد.

سرانجام دولت اشگوز

به نوشته هرودوت سرانجام پس از ۲۸ سال، با کودتای کیاکسار جوان و مدبّر، حاکمیت اسکیتها برچیده شد. حکایت از اینقرار بود که کیاکسار، پیشوای اشگوزها یعنی "مادیا" و همه بزرگان آن قوم را به میهمانی دعوت نموده، آنان را مست ساخته و کشت و بدین سان به اقتدار رسمی ایشان پایان داده و خود قدرت مطلق را بدست گرفت. این حادثه در ۶۲۵ ق.م روی داد. بدون تردید این یک کودتا بود و احتمالاً در این امر برخی از سران اشگوزی نیز دست داشته‌اند.

پس از این ماجرا بخشی از اشگوزها در خاک ماد مانده حتی به خدمت سپاه ماد در آمدند. اقرار علی‌یئف با اشاره به این ماجرا از زبان هرودوت می‌نویسد:

«با وجود این بخشی از اشگوزها در خاک ماد ماندند و بعدها بهمراه مادها علیه آشوریان قیام نمودند اشگوزها در دوران استیلای خود ضربه‌ای سخت و سنگین بر ماد وارد نکرده و تنها برای مدتی رشد سریع آن را دچار وقفه ساختند»(۱).

پس از کودتای ۶۲۵ ق.م استقلال اشگوزها تا چندی قوام داشت، لیکن بعدها میان آنها اختلاف پدید آمد و در نتیجه بخشی از آنان به اراضی مادکوچیده و در آنجا ساکن شدند، اینان شاید همان همفکران کیاکسار بوده‌اند. هرودوت در این باره می‌نویسد:

«توده اسکیتهای کوچرو بدلیل مناقشه‌ای که میان خود داشتند وارد خاک ماد شدند. پیشوای مادها در آن هنگام کیاکسار بود. او نخست اشگوزها را که تقاضای حمایت داشتند به گرمی پذیرفت. کیاکسار حتی آنان را بسیار ارج نهاد. جوانان مادی را برای آموختن زبان (زبان اشگوزی)و هنر تیراندازی به ایشان سپرد»(۲).

کیاکسار بعدها تصادفاً رهبران اشگوزی را تحقیر نمود. اشگوزها به قصد انتقام، یکی از جوانانی را که جهت تعلیم به ایشان سپرده شده بود کشته و گوشتش را بجای گوشت شکار به کیاکسار خورانده و به سرعت از ماد خارج شده به "لیدی" رفتند. "آلیات" شاه لیدی از دیری با اشگوزها دوستی داشت و آنان را به گرمی پذیرفت و حتی تقاضای کیاکسار را مبنی بر پس دادن آنان رد کرد و در نتیجهٔ آن بعدها میان مادها و ولیدیایی‌ها جنگی ۵ ساله در گرفت.

این رویداد که هرودوت به آن اشاره کرده، تنها مربوط به بخشی از اشگوزهاست. در اینصورت بعد از حادثه سال ۶۲۵ ق.م سرگذشت آنان به طور عام چگونه بوده است؟

۱- محمداوف، *آلتای*، پیشین، ص ۲۲۵

۲- محمداوف، *آلتای*، همان، ص ۲۲۶

سرگذشت قبایل اشگوزی را پس از کودتای کیاکسار می‌توان چنین خلاصه نمود:

۱ـ اسناد تاریخی نشان می‌دهد که بخش بزرگی از اشگوزها پس از حادثه ۶۲۵ ق.م از همان راهی که آمده بودند به سواحل دریای سیاه باز گشته‌اند.

۲ـ در نتیجهٔ اختلافی که در میان آنان وجود داشت بخشی از آنان در ماد مرکزی یعنی همدان و نواحی پیرامون آن بازماندند. اینان با دستگاههای دولتی ماد مرکزی نزدیکی داشته و جوانان مادی را تعلیم می‌دادند. بخشی از این اشگوزها چنان که در سطور فوق اشاره شد به "لیدی" رفته و در آنجا با اهالی محلی در آمیختند.

۳ـ بخشی از اشگوزها در اراضی آذربایجان شمالی و جنوبی تا حوزهٔ دریاچهٔ ارومیه بازمانده و تابع دولت ماد شدند

بنظر می‌رسد که این واقعه پس از الحاق ماننا به ماد در فاصله سالهای ۶۱۰-۶۱۵ ق.م، مثلاً در سال تصرف نینوا توسط کیاکسار (۶۱۲ ق.م) و یا اندکی پیش از آن روی داده است.

۴ـ در سال ۵۹۳ ق.م که کیاکسار درصدد بر آمد تا پادشاهی اسکیت را بالکل برچیند، میان او و رهبران اشگوزی مناقشه آغاز شد که موجب جنگهای ماد و لیدی در سالهای ۵۸۵-۵۹۰ ق.م گردید.

۵ـ توده بزرگی از اشگوزها در اطراف ساوالان [سبلان]، ناحیه مغان و هر دو ساحل رود ارس سکنی گزیدند. بدون تردید گروه‌ها و طوایف و قبایل کوچک اشگوزی در نقاط گوناگون آذربایجان شمالی و جنوبی مستقر شده و بازمانده‌اند

بنابراین اشگوزها - اوغوزها یکی از مهمترین اقوام ترکی بوده‌اند که از سده‌های نهم تا هفتم ق.م در پروسه تشکّل ملّت آذربایجان شرکت داشته‌اند و بدون تردید زبان آنان نقشی مهم در پی ریزی پایه‌های زبان ادبی آذری که از سده‌های ۷-۸ ق.م شروع به شکل‌گیری نموده و در سده‌های ۴-۳ میلادی کاملاً شکل یافته بود ایفا کرده است.

در مورد مرزهای پادشاهی اشگوز باید گفت که قلمرو آن علاوه بر بخش مهمی از خاک جمهوری آذربایجان و آذربایجان ایران در برخی دوره‌ها شامل ارمنستان شمالی، ولایات ساکاسن و کاسپین و ناحیه کاپادوکیه در آناتولی بود.

اشگوزها در طول حضورشان در آذربایجان و مدت حاکمیت ۲۸ سالهٔ خویش، هم با اشگوزهای سواحل دریای سیاه و هم با اقوام ترک آسیای میانه، آلتای و تووا همواره در ارتباط بوده‌اند. لوازم زندگی مثل قالی و پارچه مربوط به خاور نزدیک که طی کاوشهای انجام شده در

آسیای میانه بدست آمده مؤید این حقیقت است[۱].

در خصوص زبان اشگوزها و مادیها توضیح این نکته ضروری است که علی رغم ادعاهای برخی مؤلفان آریائیست ترکی بودن زبان اشگوزها امری مسلّم و قطعی است. اهالی ماد مرکزی نیز به زبان ترکی باستان سخن می‌راندند و اینکه بزرگان مادی به فرزندان خود زبان اشگوزی می‌آموختند از اینروی بوده است که آنان می‌خواستند فرزندانشان زبان خالص و سرهٔ [ترکی] آسیای میانه را بیاموزند.

اشگوزها در دوران متأخرتر نیز در آذربایجان می‌زیستند. آنان در منطقه "ساکاسن" جمهوری آذزبایجان کنونی مستقر شده و نام خویش را بدانجا داده بودند. این منطقه در حوالی گنجه کنونی و همان منطقه‌ای بود که اشگوزها در بدو ورودشان در آنجا با اورارتوئیان جنگیده و چیره شده بودند. استرابن در این باره چنین می‌گوید:

«سکایان در ارمنستان بهترین زمینها را تصرف کردند و به نام خویش "سکاسنا" خواندند»[۲] این منطقه مرکز پادشاهی اشگوز بود و پس از سقوط آن دولت نیز در دوران دولت نیمه مستقل اشگوز کانون اصلی آن را تشکیل می‌داد.[۳]

استرابن جغرافی دان سدهٔ اول میلادی همچنین می‌نویسد جای مهمی که سکایان در آنجا مسکن داشتند ناحیه "شکی" بود که در شمالغرب ساکاسنا در فاصلهٔ میان رودهای سامور و "آغری" واقع بود. نام "شکی" از کلمهٔ "ساکا" مشتق شده است. نام ناحیه "زاکاتالا" در شمال جمهوری آذربایجان نیز اشتقاقی از واژه ساکا می‌باشد و "زاکا = ساکا + تالا" بمعنی "محل زندگی ساکایان" است.اشگوزها در مدت حاکمیت ۲۸ سالهٔ خویش در ماد، پایتخت خود را از شمال ارس به آذربایجان جنوبی و به احتمال قوی جنوب دریاچهٔ ارومیه منتقل ساختند. شاید نام شهر "سقز" در ارتباط با کلمهٔ ساکا پدید آمده و این شهر پایتخت آنان بوده است.

لیکن از حوادث و مدارکی که در زیر بدانها اشاره خواهد شد می‌توان چنین استنتاج کرد که اشگوزها پس از پایان دوران ۲۸ سالهٔ استیلای خود بر مادها اساساً در اراضی جمهوری آذربایجان ساکن شده و حتی پس از برچیده شدن کامل حاکمیتشان از سوی کیاکسار در سال ۵۹۳ ق.م حکومت نیمه مستقل ایشان در آنجا قوام یافته و از یکسو بتدریج کاملاً با اهالی محلی و دیگر قبایل ترک در آمیخته و ملت آلبان را پدید آورده‌اند و از سوی دیگر قبایل نورسیده از طریق دربند را در ترکیب اتحادیه قبایل آلبانی مستحیل ساخته‌اند. از این روی نیز نظر آلتای

۱- محمداوف، *آلتای*، پیشین، ص ۲۳۸

۲- ا، م، دیاکونوف، پیشین، ص ۲۳۳

۳- *اوغوز سلطنتی*، ص ۲۴۷

محمدوف مبنی بر اینکه پادشاهی اشگوز بصورت نیمه مستقل بمدت ۸۰ سال قوام یافته، قابل تأمل است. به عبارت دیگر، این دولت نیمه مستقل مدت مدیدی پا برجا مانده است و حوادث تاریخی زیر مؤید این حقیقت است.

چند سالی پس از اضمحلال دولت ماد بوسیله کوروش در ۵۵۰ ق.م وی در صدد بر می‌آید که اراضی شمال ارس را نیز تسخیر نماید. در نتیجه با ملکه تومیریس فرمانروای آنجا که پیشوای ماساژئت‌ها (سکایان) - و بنظر برخی محققان دختر "آلپ ارتونقا" (افراسیاب) بود - به نبرد بر می‌خیزد (یعنی با دولت نیمه مستقل آذربایجان شمالی پیکار می‌کند) و در این جنگ کشته می‌شود.

هرودوت حادثه کشته شدن کوروش در نبرد با سپاه "تومیریس" را به تفصیل نقل کرده است. در این حادثه هیأت نمایندگان ملکه تومیریس چندین بار نزد کوروش آمده و پیغام و اندرزهای او را به کوروش میرساند. از فحوای سخنان این سفیران بوضوح روشن می‌گردد که ملکه تومیریس فرمانروای ماساژت‌ها - اسکیت‌ها در آذربایجان شمالی کنونی بوده است. مثلاً بخشی از پیغامی که وی به وسیلهٔ هیأت دوم ارسال نموده چنین است.

«ای کوروش، که از خونخواری سیر نمی‌شوی، برخود مبال که به واسطهٔ ثمرهٔ انگور مزوّرانه پسر مرا اسیر کرده‌ای، مغرور مشو که بدینوسیله بر او دست یافته‌ای، چه اینکار در دشت نبرد و از راه مردانگی نبوده، حالا پند مرا گوش کن، زیرا صلاح تو را می‌گویم، پسر مرا پس ده و از مملکت ما بیرون رو، بی آنکه مجازات ببینی....»(۱).

"مادیا" فرمانروای اشگوز در ۶۲۵ ق.م توسط کیاکسار کشته شد. کوروش نیز در ۵۲۹ ق.م در نبرد با ملکه تومیریس از پا درآمد. فاصلهٔ میان این دو تاریخ ۹۶ سال است و در این فاصله امپراتوری ماد بر آمده و فرو پاشیده بود.

بنظر غالب تاریخ نگاران "ماساژئت"ها که ملکه تومیریس بر آنان فرمان میراند همان سکایان (اشگوزها) بوده‌اند در اینصورت وی محتملاً سومین و یا چهارمین فرمانروای اشگوزها پس از "مادیا" بوده که بطور نیمه مستقل در شمال رود ارس حکم روایی می‌کرده است.

با عنایت به اینکه به روایت افسانه‌ها، عهد افراسیاب مقارن با در آمدن اشگوزها به آذربایجان است و نیز با توجه به مسئله حضور افراسیاب در آذربایجان جنوبی و دریاچهٔ ارومیه و "گنزک" بروایت داستانهای رستم و افراسیاب، پذیرفتن سلطنت ملکه تومیریس در آذربایجان

۱- پیرنیا، حسن، پیشین، ج۱، ص ۴۵۱

شمالی طبق واریانت فوق، منطقی‌تر بنظر می‌رسد. البته حضور اشگوزها در آذربایجان شمالی و قوام دولت نیمه مستقل ایشان در سرزمین اخیر با سلطنت ملکه تومیریس بپایان نمی‌رسد. این دولت تا عصرها پس از آن یعنی تا زمان هجوم‌اسکندر نیز باقی بوده است.

چنانکه می‌دانیم در زمان لشکرکشی اسکندر، آذربایجان ایران یکی از ساتراپ نشین‌های امپراتوری هخامنشیان و آتروپات ساتراپ آن بود. طوایف آذربایجان شمالی رسماً تابع آتروپات نبودند لیکن تحت نفوذ وی و به نوعی نیمه مستقل بودند. در صفوف سپاهیان آتروپات که علیه اسکندر پیکار می‌کردند، جنگاوران ساکاسنی، کاسپیانی و کادوسی نیز وجود داشتند که از سوی دولتهای خویش اعزام شده بودند.

بنابراین دولت نیمه مستقل اشگوز هرچند نه با همین نام، تا اواخر سدهٔ چهارم ق.م در آذربایجان شمالی قوام داشته است. در مورد آذربایجان ایران نیز گرچه بخشی از اشگوزها از این ناحیه مهاجرت نمودند لیکن بخش عمدهٔ آنان در این سرزمین بازمانده و با هم تباران محلی خود در هم جوشیدند. بطوریکه در لشکرکشی‌های گوناگون شاهان هخامنشی، از جمله در لشکرکشی آنان به یونان چه میان سربازان و چه میان فرماندهان سکایان را نیز در کنار مادیها، مشاهده می‌نماییم. با توجه به اینکه هخامنشیان موفق به تسخیر ناحیه شمال ارس نشده‌اند به یقین می‌توان گفت که اینان از سکایانی بوده‌اند که یا در همدان و یا در آذربایجان ایران رحل اقامت افکنده بودند.

چه در ماد مرکزی، و چه در قلمرو آذربایجان ایران، هستهٔ اصلی اهالی را اخلاف و اعقاب گوتیان – لولوبیان، مانناییان و اشگوزها تشکیل دادند، از اینرو ادعاهای تاریخ نگارانی چون اقرار علیف دایر بر اینکه «اشگوزها در آذربایجان و ماد مرکزی، میان اهالی محلی آسیمیله شدند» مایه تعجّب و تأسف خواننده می‌شود. تعجّب از آن رو که اهالی آذربایجان ایران و ماد مرکزی در آن عهد التصاقی زبان و وارثان و اخلاف گوتیان و لولوبیان و مانناییان بودند یعنی به زبان ترکی باستان تکلّم میکردند. اشگوزهای نورسیده به آذربایجان و همدان نیز ترک بودند، با این وصف ترک چگونه میان ترکان آسیمیله می‌شود؟ و تأسف از این رو که برخی از تاریخ نگاران آذربایجانی چشم بسته از تاریخ نگاران شوونیست و آریا محور پیروی می‌نمایند و یافته‌های نوین دانش تاریخ و تورکولوژی را نادیده میگیرند و نمی‌دانند که در جغرافیای کنونی ماد مرکزی و آتروپاتن کهن، امروز نیز اهالی به زبان ترکی صحبت می‌کنند.

البته لازم به توضیح است که در میان تاریخ نگاران آذربایجانی کم نیستند کسانی که بسیار واقع بینانه می‌اندیشند. بعنوان مثال می‌توان به غ. غیب‌الله‌یف اشاره نمود. وی در خصوص موضوع مورد بحث چنین می‌نویسد:

«اسکیت‌ها (اشگوزها) و ساک‌هایی که در سده‌های پیش از میلاد به خاک ماد و ماننا در آمدند نیز طوایفی ترک بودند. آمیزش قبایل بومی ترک با آنان منتجّ به تشکّل خلق ترک آتروپاتن پس از سده‌های چهارم قبل از میلاد در قلمرو آذربایجان جنوبی شد»(۱)

در این جملات عالمانه و صحیح غیب‌الله‌یف اگر بجای کلمهٔ "پس" کلمه "پیش" و بجای آتروپاتن، عبارت "ماد مرکزی، آتروپاتن و آلبان" قید می‌گردید، هم با واقعیت‌های تاریخ باستان و هم با ویژگیهای قومی و لسانی کنونی این نواحی کاملاً مطابق می‌گشت.

ناحیه آتروپاتن حتی پیش از بوجود آمدن دولت آتروپاتن، از هر لحاظ با آلبان روابط و مناسباتی تنگاتنگ داشت. وجود دسته‌هایی از طوایف مختلف آلبان من جمله ساک‌ها، اشگوزها و دیگر طوایف، همچنین آورده شدن صد نفر از زنان سوارکار و تیرانداز "آمازون" به میهمانی اسکندر در شوش توسط آتروپات بوضوح مؤید این ارتباط و نزدیکی است.

دلیل مناسبات و ارتباط آذربایجان شمالی و جنوبی از دوران باستان، منشاء واحد قومی و زبانی اقوام این سرزمینها بود. استقرار قبایل ترک اشگوز = ایچ اوغوز و تأسیس دولت اشگوز در آذربایجان شمالی و جنوبی موجب تحکیم هر چه بیشتر وحدت و ارتباط این سرزمین‌ها گردید.

پذیرش آیین زرتشت از سوی اهالی آذربایجان جنوبی از اوایل تأسیس دولت ماد و تبدیل این سرزمین به کانون اصلی آیین مزبور از یک سو و از سوی دیگر انتشار مسیحیت در آلبان سدهٔ چهارم میلادی تأثیر زیانباری بر روند وحدت مردم آذربایجان داشت و لیکن انتشار آیین اسلام و بخصوص رسمی شدن مذهب تشیع در این سرزمین‌ها نقشی مثبت در روند وحدت این دو سرزمین ایفا نمود.

کیاکسار (۶۵۳-۵۸۵ ق.م)

پس ازقیام سال ۶۷۳ ق.م علیه آشور، دولت ماد نیز در زمرهٔ دولتهای مهم منطقه، مانند ماننا، ایلام، و اوراراتو بود. و این دولت در طول حاکمیت ۲۲ سالهٔ خشتریتی به سرعت در حال ترقی بود، لیکن کشته شدن خشتریتی و تسلط اسکیت‌ها بر ماد سیر ترقی آن را تا حدی دچار وقفه نمود. پس از خشتریتی، پسرش "کیاکسار" (در کتیبه‌های هخامنشی نام وی هوخشتره قید شده) شاه ماد شد و در اوایل حکومت خود، برای حفظ قدرت، خراجگزار اسکیت‌ها گشت. البته این خراجی اسمی بود. به گفته هرودت [پس از ۲۸ سال] کیاکسار و مادی‌ها آنها (اسکیت‌ها. م) را به میهمانی خواندند و مست کردند و کشتند و بدین طریق سلطنت خویش را

۱-اوغوز سلطنتی، ص ۲۸۵

نجات دادند و آنچه را پیش‌تر داشتند به تصرف در آوردند.(۱)

کیاکسار پس از خارج ساختن اسکیتها از عرصهٔ سیاست در (۶۲۵ ق.م) با لشکر منتظم و جنگاور خود که ساختاری نوین داشت شروع به بسط و گسترش اراضی دولت ماد نمود. وی ابتدا شاهک نشین "پارس" (پرسید) راکه در جنوب ماد و شمال سواحل خلیج فارس واقع و تا آن زمان تابع و خراجگزار دولت ایلام بود منقاد خویش ساخت.

کیاکسار لشگریان را بر اساس سلاحشان به قسمتهای مختلف تقسیم نمود. هرودوت درباره اصلاحات وی در ارتش می‌نویسد:

«می‌گویند که او... اول کسی بود که (اقوام ساکن) آسیا را به قسمتهای نظامی تقسیم کرد و نخستین بار مقررّات جنگی بر قرار کرد: که هر نیزه دار و کماندار و سوار جدا باشد. پیش از آن ایشان بی نظم و مخلوط بودند»(۲).

البته به نظر می‌رسد مقصود هرودوت نشان دادن اقدامات کیاکسار در تجدید انتظام موجود در سپاه ماد بوده است وگرنه تا آن عهد در قشون تقسیماتی بر اساس دسته‌های سواره و نوع سلاح وجود داشت. لیکن در زمان خشتریتی سپاه مرکب از دسته‌های قبیله‌ای و طایفه‌ای بود و کیاکسار این اصول را از میان برداشت و چنانکه در میان آشوریان وجود داشت لشکر خود را بر حسب نوع سلاح تقسیم کرد. لشگریان کیاکسار هم به اصول و آلات محاصرهٔ قلاع آشوریان مجهّز بودند وهم با اصول سوارکاری و تیراندازی اشگوزها آشنایی داشتند.

و اما در آشور، آشور بانیپال به سال ۶۴۸ ق.م قیام شاموشوموکین در بابل را فرو نشانده و متحدان وی را سرکوب کرده بود، در اوایل سی سال آخر همین سده آشور بانیپال ایلامیان را مغلوب ساخته بود. لیکن از سوی دیگر کاسهٔ صبر ملتهای دربندی که مطیع و خراجگزار شده بودند لبریز شده و روزبه‌روز بر خشم آنان و ایمانشان به آزادی و توان ملی خویش افزوده می‌شد.

در داخل امپراتوری آشور نیز شمار کسانیکه در آرزوی نابودی این دولت بودند، اندک نبود، نقل سخنان یک یهودی به نام نائوم، از تورات که در آن عهد به اسارت آشوریان در آمده است، برای نشان دادن میزان نارضایتی، در میان اهالی خود آشور و اقوامی که مطیع آشور بودند جالب می‌نماید:

«تو (آشور) تاجرانت را از ستارگان آسمان زیادتر کردی مثل کرمها تاراج می‌کنند و می‌برند.

۱- ر.ک، ا، م، دیاکونوف، پیشین، ص ۲۸۷

۲- ا، م، دیاکونوف، پیشین، ص ۲۷۲ و نیز، تاریخ هرودوت، ص ۸۲

تاجداران تو مانند ملخهایند و کارمندانت مانند انبوه جراداند که در روز سرد بر دیوارها فرود می‌آیند اما چون آفتاب گرم شود می‌پرند و جای ایشان معلوم نیست که کجاست»[۱].

اتحاد ماد و بابل

کیاکسار از دور کشمکش‌های درونی دربار آشور و نیز وضع بابل را تحت نظر داشت. رابطه مادیها با دولت بابل که از آشور ناراضی بود از زمان عصیان "شاماشوموکین" "برادر آشور بانیپال" در بابل شروع شده بود. کیاکسار پس از روی کار آمدن "نبوپیلسر" در بابل (سال ۶۲۵ ق.م.) که خود کلدانی و دشمن آشور بود رابطه پیوند خود را با بابل بیش از پیش استحکام بخشید. بنابراین زمینهٔ اتحاد ماد و بابل علیه دولت آشور از مدتها پیش فراهم آمده بود. کیاکسار برای تحکیم هر چه بیشتر این اتحاد دختر خود "آمی تیدا" Amiitida را به "نبوکدنصر" پسر "نبوپیلسر" داد.

جالب توجه است که آمی تیدا پس از این ازدواج نه تنها وطن خویش را فراموش نکرد بلکه شوهر خود را مجبور ساخت تا عمارت و باغی را که در آن می‌زیست به شیوهٔ مادی احداث و مزیّن سازد. از نوشته‌های "بروس" مورخ بابلی در این باره سطور زیر محفوظ مانده:

«باغهای معلق کذایی بابل به فرمان نبوکدنصر، برای زوجهٔ مادی وی احداث شده بود (زیرا که زن او میخواست همه چیز همچنان باشد که در میهن او بوده چون درکاخ‌های ماد بدنیا آمده بود) این باغهای معلق عبارت بود از سطوح طبقه طبقه‌ای که بر طاقهای آجری احداث شده بود و به روی آن قشرهایی از سرب و قیر و نی و همچنین خاک قرار گرفته بود و در خاک درختان و دیگر گیاهان کاشته شده بود و بوسیلهٔ چرخ چاه آبیاری می‌شده»[۲].

علی رغم این اتحاد رسمی ماد و بابل، آنان هنوز هیچ اقدام عملی مشترک علیه آشور انجام نداده و مترصد فرصتی مناسب مانده بودند.

در سالهایی که دولتهای ماد و بابل سرگرم تقویت خویش بودند، امپراتوری آشور از سوی غرب و جنوب غرب از جانب مصریان و یهودیان بطور جدّی تحت فشار قرار داشت. در نتیجهٔ این فشارها در همان نواحی ایالات آشور یکی پس از دیگری از دست او خارج می‌شد بدینسان این دولت بتدریج ضعیف شده و تنها محدود به نینوا پایتخت آن و حومهٔ نزدیک آن می‌شد. ساراک بادرک این اوضاع بحرانی برای نجات امپراتوری به اقداماتی دست یازید. این اقدام در اصل علیه دولت بابل بود. ساراک در این کار درصدد استفاده از متحددیرین آشور یعنی ماننا بر

۱- ا. م. دیاکونوف، همان، ص ۵۶۰

۲- ا. م. دیاکونوف، همان، ص ۵۶۴

آمد و ضمن عقد پیمانی جدید با آن دولت، لشکریان آشور و ماننا را در بخش‌های شمالی رود فرات برای نبرد به حال آمده باش در آورد.

نبوپیلسر شاه بابل، برای مطیع ساختن قبایل آرامی تابع آشور با لشکریان خود در ۶۱۶ ق.م متوجه بخش علیای فرات شد و در آنجا مطّلع شد که لشکریان آشوری و مانناییی در ناحیه کابلین[1] که اندکی پایینتر از ملتقای رودهای فرات و خابور[2] واقع بود موضع گرفته‌اند. نبوپیلسر با آنان پیکار نموده و لشکریان ایشان را مغلوب ساخت.

پس از قلع و قمع نیروهای مانناییی و اسارت سران آنها توسط نبوپیلسر در کابلین دولت ماننا ضعیف گشته و مرزهای آن بی دفاع مانده بود، از اینرو کیاکسار پیشوای مادی که خویش را برای نابود ساختن دولت آشور مهیّا می‌ساخت به ظن قوی در ۶۱۶ و یا ۶۱۵ ق.م خاک ماننارا به قلمرو ماد الحاق کرد.

لشکر آزادیبخش ماد به حرکت در می آید

الحاق خاک ماننا به ماد مقدمهٔ حمله علیه آشور بود. این هنگام نیروهای آشور مشغول جنگ با نبوپیلسر پادشاه بابل بود. لذا سپاه مادی در ۶۱۵ ق.م به رهبری کیاکسار از کوههای زاگرس گذشت و به معابر دجله رسید.

در ۶۱۴ ق.م لشکریان ماد به دستور کیاکسار بسوی غرب پیشروی نموده و شهر "تیربیس" را متصرف شدند. این حمله بقدری حساب شده، دقیق، هدفمند و مطابق نقشه بود که در تاریخ آن دوران مانند نداشته است. این لشکرکشی کیاکسار همچنان ادامه یافت و سرانجام "آشور" که شهر مقدس آشوریان بشمار میرفت توسط نیروهای مادی تسخیر و نابود شد.

لشکریان ماد در این شهر اعیان را کشتند و ثروتهای بی کرانی که بوسیلهٔ غارت و چپاول منطقه از سوی پادشاهان آشوری بدست آمده بود بدست آنان افتاد.

بنظر می‌رسد که بر اساس توافق قبلی، هنگام حمله کیاکسار به آشور، نبوپیلسر نیز باید در نبرد شرکت می‌جست، لیکن وی تحت تأثیر علائق مذهبی، تاریخی و نژادی مشترکی که با آشوریان داشت با تأخیر عمدی در فتح و نابودی شهر آشور شرکت نکرد.

لیکن کیاکسار بدون حضور او، با تکیه بر توان و مهارت و سرعت لشکریان ماد شهر مقدس آشوری را متصرّف شد.

1- Kablin

2- Xabur

سقوط نینوا و پایان کار امپراتوری آشور

کسانیکه بوسیلهٔ اتوبوس از بغداد به آنکارا و استانبول سفر کرده‌اند، بی شک هنگام خروج از شهر موصل متوجه ویرانه‌های شهری بزرگ و با عظمت و باروهای آن که هنوز نیز محکم و استوار باقی است شده‌اند. این ویرانه‌ها، مربوط به شهر نینوا پایتخت امپراتوری آشور است که به تقریب از ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد تا ۶۱۲ ق.م نیرومندترین دولت منطقه شرق نزدیک بود.

پس از تصرّف شهر آشور، لشکریان ماد به رهبری کیاکسار در ۶۱۳ ق.م سرگرم تصرّف بخشهای شمالی کشور آشور، و نواحی اطراف شعب گوناگون رودهای دجله و فرات شدند، تا هنگام فتح نینوا از این نواحی کمکی به آشوریان انجام نگیرد. متن "تاریخ گد" حاکی از آن است که لشکریان ماد و بابل در ۶۱۲ ق.م در درهٔ رود دیاله به هم پیوسته و "نینوا" پایتخت آشور را به محاصره در آورده و سرانجام وارد شهر شده‌اند.

"سین شاریش کون" (همان ساراک) آخرین پادشاه امپراتوری آشور، در حالیکه جنگهای خیابانی خونین در شهر دوام داشت، خود را به میان شعله‌های آتش کاخ مشتعل خود انداخت.

توضیح این نکته بجا خواهد بود که بنا به نوشتهٔ هرودت، هنگامی که کیاکسار نینوا را محاصره کرده بود، "مادیا" فرمانروای اسکیت بالشکر بزرگ خویش علیه کیاکسار جنگیده است. قول هرودوت در این خصوص چنین است:

«... چون پسر "فرائورت" بنام کیاکسار - هوخشتره جنگ با آشور را دوام داد و نینوا را محاصره کرد لشکر عظیمی از اسکیتها سر رسید که مادیا پسر پروتوتی شاه اسکیتها آن را هدایت میکرد...»(۱).

لیکن در منابع دیگر تاریخی هیچ اشاره‌ای در مورد رودررویی و نبرد کیاکسار و لشکریان متحد با اسکیت‌ها در جریان محاصره نینوا و یا حتی حضور اسکیت‌ها در اطراف نینوا در این حین وجود ندارد. این روایت تنها مخصوص هرودوت می‌باشد.

چنانکه مشهود است روایت مزبور، که هرودوت آنرا از زبانها شنیده، صحیح نمی‌باشد. "مادیا" پادشاه ایشگوز ۱۳ سال پیش از فتح نینوا بسال ۶۱۲ ق.م کشته شده بود. از سوی دیگر فرائورت و یا خشتریتی در نبرد با اشگوزها در شمال ارس بسال ۶۵۲ ق.م کشته شده است و در این زمان دولت ماد هنوز متفق و نیروی لشکرکشی به آشور را دارا نبود و دولت آشور هنوز تقریباً نیرومند بود و اشگوزها متحد آنان بشمار می‌رفتند. در چنین شرایطی دولت ماد

---

۱ - ا، م، دیاکونوف، همان، ص ۲۶۴

نمی‌توانست به نینوا لشکرکشی و آنجا را محاصره نماید. این امر فقط در ۶۱۲ ق.م میسر گشت.

با سقوط امپراتوری آشور برگ مهمی در تاریخ ملتهای خاور میانه و نزدیک ورق خورد و این رویداد نقطه عطفی در تاریخ بود. اقوامی که تا آن زمان همواره از سوی امپراتوری آشور مورد چپاول و تجاوز قرار میگرفتند بپا خاستند و دوران شکوفائی تمدن و مدنیت آنان آغاز گردید. سقوط نینوا مهمترین و سرنوشت سازترین حادثه برای ملتها و کشورهای منطقه خاور میانه و نزدیک در آن عهد بود. از اینروست که این حادثه از دیر باز مورد توجه مورخان بوده و آنان به شرح علل اجتماعی این رویداد دست یازیده‌اند. مثلاً در "کتاب نائوم"(ناحوم) در رابطه با سقوط نینوا چنین میخوانیم:

«خداوند دربارهٔ تو امر فرموده است که بار دیگر ذریتی بنام تو نخواهد بود و از خدایانت بتهای تراشیده و اصنام ریخته شده را منقطع خواهم نمود و قبر تو را خواهم ساخت زیرا خوار شده‌ای....

«سر جبّاران او (پادشاه آشور. م) سرخ شده و مردان جنگی به قرمز ملبس و عرابه‌ها در روز عرض می‌درخشید و نیزه‌ها به حرکت در آمده‌اند. ارابه‌ها را دیوانه‌وار در خیابانها میرانند و در میدانها بهم میخورند به مشعلها می‌مانند و چون برق می‌گذرند. او مبارزان خویش را بنام میخواند و آنان در حین راه رفتن می‌لغزند. به سوی حصار دژ می‌شتابند و منجنیق را حاضر می‌سازند. درهای نهرها گشوده می‌شود و کاخ را آب می‌شوید. عزم جزم شده: حصیب (ملکهٔ آشور) به اسیری برده خواهد شد، بکوه رانده خواهد شد و کنیزانش چون فاختگان ناله و فغان خواهند کرد: «نینوا از زمان قدیم چون برکه‌ای راکد بود و حالا آبها به سرعت جاری است:

صبر کنید! صبر کنید! ولی احدی متوجه نیست. نقره‌ها را نیز غارت کنید، طلاها را غارت کنید، اندوخته‌ها را پایانی نیست، پر از هرگونه کالای نفیس است!...

«وای بر شهر خون که تمامش از فریب و غارت مملوّ است و خوی ددی از آن دور نمی‌شود!صدای تازیانه و غژغژ چرخ ارابه‌ها و صدای سمّ اسبان تازنده و عرابه‌های شتابنده، سواران هجوم می‌آورند و شمشیرها برق می‌زنند و نیزه‌ها می‌درخشند. هم اکنون کشته‌ها بسیار و تلهای جنازه پدید آمده...

«(این) بخاطر زنای فراوان زانیه زیبایی (منظور نینواست. م) است، که اقوام را به سبب زنای خود و قبایل را به سبب سحر و جادوی خویش فروریخت. یهوه‌صبایوت (منظور یهوه خدای یهود است م.) گوید اکنون بر ضد تو هستم و دامنت را میدرم وبرهنگی تو را به اقوام و پادشاهیها و رسوایی تو را به آنها نشان میدهم و نجاسات بر تو پاشیده ذلیلت خواهم کرد و رسوای جهانت خواهم ساخت.....

«از کجا تسلّی بخشی برایت بیابم؟ مگر تو از "فیف آمونیان"[۱] بهتری... مگر نه اینست که آنان نیز راه تبعید و اسیری را پیش گرفتند و کودکانشان را بر سر هر کوچه مجروح می‌ساختند و بر سر بزرگانشان قرعه می‌کشیدند و اعیانشان را به زنجیر بسته بودند... تو نیز (مانند ایشان) بیهوده خواهی کوشید تا در برابر دشمنانت نیرو جستجو کنی!... .

«قوم خود را ببین – جز زنان باقی نمانده‌اند" دروازه‌های کشورت به روی دشمنان گشاده شده، چفت و بستهایت طعمه آتش گشته است. برای تحمّل محاصره آب بیاور، استحکامات خود را استوار ساز، توی لجن برو، گل را پای کوب کن، قالبهای آجر را مرمّت کن! همینجا آتش خواهدت سوزاند و شمشیر نابودت خواهد کرد مثل ملخ طعمه خویش خواهد ساخت – گرچه مانند ملخان بیشمار باشی....

«ای پادشاه آشور شبانانت خفته‌اند و جنگاورانت غنوده‌اند و مردمت در کوهها پراکنده‌اند و کسی نیست که آنان را گرد آورد .. هر که آوازهٔ (مصایب) تو را می‌شنود دستک میزند – زیرا کسی نیست که از شرّ دایم تو ایمن مانده باشد»[۲].

همین مطالب را پیرنیا در صفحات ۱۸۲–۱۸۱ جلد اول کتاب "ایران، باستان" به اختصار آورده است.

چنانکه دیدیم دولت ماننا به ظن غالب در ۶۱۵ ق.م، دولت اورارتو حوالی سال ۶۰۹ و اسکیت‌ها نیز در فاصلهٔ سالهای ۶۰۹–۶۱۳ ق.م منقاد ماد گشتند. بر اساس برخی منابع باستان این سه پادشاهی، در اوایل مطیع ماد و لیکن در امور داخلی خویش خود مختار بودند، گرچه اندکی بعد این خود مختاری نیز برچیده شد.

بعدها در ۵۹۳ ق.م بار دیگر میان کیاکسار و اسکیت‌ها برخوردی روی داد. این رویدادهای داخلی سرانجام منتج به جنگهای ۵ سالهٔ ماد و لیدی در ۵۸۵–۵۹۰ ق.م شد.

آستیاک (۵۵۰–۵۸۵ ق.م)

پس از مرگ کیاکسار در ۵۸۵ ق.م پسرش آستیاک رهبری دولت ماد را بدست گرفت و تا سال ۵۵۰ ق.م پادشاهی کرد و دولت ماد در این سال در نتیجهٔ خیانت فرماندهان نظامی و اشراف مادی توسط "کوروش" منقرض شد و پارسیان به قدرت رسیدند.

اطلاعات درست و واقعی از زندگی آستیاک و فعالیتهای او بسیار اندک است، حتی فریدون

۱– پایتخت مصر باستان که آشور بانیپال آن را ویران ساخت.

۲– ا، م، دیاکونوف، همان، صص ۸۳–۲۸۲

ابراهیمی در اثر خویش تحت عنوانی مستقل، چیزی دربارهٔ آستیاک، ننوشته است. حسن پیرنیا نیز در اثر حجیم خود در مورد این شخصیّت تاریخی، می‌توان گفت که تنها به تاریخ جلوس و مرگ او اشاره کرده و زندگی و فعالیتهای او را، تنها آنجا که ارتباطی با کوروش داشته، آنهم تحت الشعاع حیات و اقدامات کوروش، بی رنگ و بی اهمیت جلوه داده است. در تحریرات پیرنیا و دیگر مورخان فارس، آستیاک بسان شبحی تصویر می‌شود که شخصیتی بی لیاقت، ضعیف و نالایق دارد و چنین تصوّری در خواننده ایجاد می‌شود که گویا آستیاک به سبب بی لیاقتی و بی کفایتی خود نتوانسته است امپراتوری بزرگی راکه کیاکسار بوجود آورده بود حفظ کند و کوروش در نتیجه لیاقت و کفایت خویش به راحتی آن را تصاحب نموده است.

در حالی که آستیاک رهبری مدبر و با کفایت بود و تا آخرین لحظهٔ عمر خویش مشی‌ای سنجیده و عاقلانه داشت و قهرمانانه و جسورانه در مقابل پارسیان جنگیده و آنان را مغلوب ساخت، لیکن بدلیل خیانت اعیان مادی مغلوب گشت.

قوم فارس از همان آغاز دربارهٔ "کوروش" افسانه‌های عجیب و غریبی ساخته و پرداخته است، در این افسانه‌ها کوروش بسان انسانی خارق‌العاده تصویر شده و از اینرو مورخین بعدی را دچار اشتباه نموده است. بدون تردید در پرداختن این افسانه‌ها هیأتهای حاکمه نیز نقشی آگاهانه داشته‌اند و هدف آنان تحت‌الشعاع قرار دادن سیمای پادشاهان دولت ماد و اقدامات ایشان و فراموشی آنان در اذهان بوده است.

می‌دانیم که قبل از بوجود آمدن دولت ماد در قلمرو آن شاهک نشین‌ها و امارات کوچک چندی وجود داشتند که به نوعی مستقل بودند. ایجاد دولتی متمرکز و واحد در چنین سرزمینی بدون مبارزه با اقتدار و سروری امراء، متنفذین، درباریان و اشرافِ امارات با اتکا به توده‌های وسیع مردم، امکان پذیر نبود.

این شاهکان و امیران کوچک قلمرو ماد، پیش از برآمدن دولت ماد، هم رهبر سیاسی و هم رهبر دینی به شمار می‌رفتند. یعنی شاهکان و امرای محلی در عین حال کاهِن نیز بودند و آیین زرتشت بوسیلهٔ همین شاه - کاهنان شکل یافته بود.

بدون تردید مفاهیم دینی - که بعدها اساس آیین زردشت را تشکیل خواهند داد - میان شاهک نشینان و امارات مختلف تا اندازه‌ای با یکدیگر متفاوت بود و هر کدام از آنان مراسم و باورهاو تصورات دینی خاص خود را داشتند.

در زمان خشتریتی و کیاکسار وحدت سیاسی میان اقوام و طوایف ماد مرکزی شکل گرفت، لیکن این دولت هنوز دارای دین رسمی واحدی نبود آستیاک درصدد بود تا چنین ایدئولوژی دینی واحدی راکه لازمهٔ دولتش بود بوجود آورد. این ایدئولوژی دینی که وی درصدد ایجاد آن

بود بالکل با آیین مذهبی آشور و بابل و سایر دولتهای منطقه متفاوت بود.

البته علی رغم وجود اختلاف در باورها و مفاهیم دینی این پادشاهی‌ها و امارات کوچک، جنبه‌های مشابه و مشترک زیادی نیز میان مفاهیم دینیِ آنان وجود داشت.

خشتریتی و کیاکسار این شاهک نشین‌های کوچک را از نظر سیاسی متحد ساختند. لیکن رهبران و اشراف این پادشاهی‌ها در تلاش برای حفظ قدرت و نفوذ سابق خود بودند و برای حفظ قدرت خویش که دارای ریشه‌های اقتصادی بود با استفاده از آیین‌های زردشتی و مقام پیشوایی آنها، اندیشه‌ها و منافع سیاسی و اقتصادی خود را در پس پردهٔ این آیینها پنهان می‌ساختند. لازم به توضیح است که وضع مزبور که در سدهٔ شش ق.م در جامعهٔ ماد حکمفرما بود در سده‌های ۱۰-۸ ق.م در پادشاهی یهود حاکم بوده است.(۱)

برای تحکیم وحدت سیاسی دولت ماد، در هم شکستن نفوذ و قدرت این اشراف و شاه کاهنان ضروری بود دین واحد زردشتی می‌توانست این ادیان محلی و کاهنان آن را از میان برداشته و یا از نفوذ آنان بکاهد. ضرورتهای اجتماعی و حمایت دولت در این هنگام عده‌ای از مغان راکه رهبران آیین واحد زردشتی بودند در پایتخت دولت ماد یعنی شهر "اکباتان" منسجم و متشکل ساخت. آستیاک که ضرورت چنین آیین واحدی را برای دولت ماد، احساس میکرد بطور جدّی از این مغان حمایت مینمود. حتی به گفتهٔ هرودوت وی در امور دولتی با آنان مشورت می‌نمود. ا.م دیاکونوف در این باره می‌نویسد: «به هر تقدیر طبق گفته هرودوت مغان در دربار وی مقام نمایانی داشتند و آستیاک - اشتوویگو با ایشان مشورت میکرده»(۲) وی همچنین در جایی دیگر می‌گوید که حتی در این زمان مغان را می‌بینیم که در دربار شاهان ماد سمت نمایندگی مذهبی را پیدا کرده‌اند.(۳)

ادیان فرعی و دیرین محلی اکنون دیگر نقشی ارتجاعی داشتند و برای منافع دولت و جامعه زیان بخش بودند و برعکس مغ‌های جدید و جوان از آنجا که واجد خصوصیاتی ترقیخواهانه بودند، از تودهٔ مردم و دولت حمایت میکردند و نظر تودهٔ مردم نیز نسبت به آنها مساعد بود و از ایشان حمایت می‌نمودند. دلیل آن نیز روشن بود بدینقرار که توده‌های وسیع مردم در این امارات و پادشاهی‌های کوچک محلی از لشکرکشی و غارتهای آشوریان و اورارتوئیان، در طول سالیان دراز به تنگ آمده و در پی دولتی نیرومند بودند که اجازهٔ وقوع چنین حوادثی را ندهد.

۱- ا، م، دیاکونوف، همان، ۳۶۰

۲- ا، م، دیاکونوف، همان، ص ۶۰۶

۳- همان، ص ۳۵۹

ا.م. دیاکونوف به حق سؤالی را در این باره مطرح می‌سازد: «آیا می‌توان گفت که دین زردشت به آن صورتی که در گاثه‌ها آمده از طرف دولتی چون دولت ماد رسماً شناخته شده باشد؟ و آیا مغان - یا کاهنان رسمی پادشاهی ماد - مبلّغ چنین تعلیماتی بوده‌اند؟» و سپس خود چنین پاسخ می‌دهد: «جواب این سؤال کاملاً مثبت است و حتی بالاتر از این، چیزی چون دین مزبور برای آن دولت جنبهٔ ضرورت حتمی داشته است. از لحاظ ایجاد قدرت واحد پادشاهی، تبلیغ به سود خدای یگانه و نفی خدایان محلی و مبارزه علیه بزرگان، خلاصه آنچه در گاثه‌ها آمده بود، از این نظر بهترین شعارهای عقیدتی به شمار میرفت و بی شک در دربار شاهان ماد، مغان مبلّغ این گونه معتقدات و یا - بهتر بگویم - همین معتقدات بودند»(۱).

آستیاک برای از میان بردن قدرت اعیان و کاهنان و شاه کاهنان قدیمی از این مغان جوان حمایت میکرد. هرودوت نیز وجود این حمایت را تأیید کرده است. آستیاک برای پیشبرد سیاستهای خود دختر خویش "آمی تیدا"(۲) را به یکی از بزرگان مغان و احتمالاً رئیس آنان بنام سپیتامه(۳) که گویا همان زردشت بود داد. آستیاک برای تحکیم پایه‌های دولت حتی سپیتامه را به ولیعهدی خویش برگزید.

موضوع ازدواج آمی تیدا با سپیتامه و بولیعهدی برگزیده شدن سپیتامه از سوی آستیاک را مورخی چون گتسیاس نیز - که نوشته‌هایش بسیار دور از واقعیت است قید نموده است: «گتسیاس (برخلاف هرودت) صراحتاً از رابطهٔ ایشتوویگو (آستیاک) با مغان سخن نمی‌گوید ولی مطلبی جالب را ذکر می‌کند که مؤید آن می‌باشد به گفتهٔ کتسیاس شخصی بنام سپیتامه شوهر آمی‌تیدا دختر آستیاک برای جانشینی وی در نظر گرفته شده بود ولی سپیتامه نام خاندانی زراتوشترا است!»(۴).

این اقدام اختلاف میان آستیاک و عامهٔ مردم و مغانی را که نمایندگان دین واحد و حامی آستیاک بودند با بزرگان و کاهنان امارات دیگر پادشاهی‌های کوچک شدت بیشتری بخشید و آنان را به اقدام عملی بر ضد آستیاک بر انگیخت. متنفذترین و عالیرتبه‌ترین این اشراف مخالف در مرکز حکومت یعنی شهر اکباتان "هارپاک"، و در ایالت پارس کوروش - نوهٔ دختری آستیاک و پسر شاه پارس بود.

۱- همان، ص ۳۶۱

2- Amitis

3- Spitamay

۴- ا، م، دیاکونوف، همان، ص ۳۸۵

کوروش که بود؟

پیشتر اشاره نمودیم که پارسها در اوایل هزارهٔ نخست پیش از میلاد در ترکیب ۱۰ قبیله به فلات ایران در آمده و در ناحیه استان فارس کنونی یعنی حد فاصل سواحل خلیج فارس و جنوب همدان مستقر گشتند. بنوشتهٔ هرودوت پارسیان مرکب از ده طایفهٔ کوچرو و یکجانشین بوده‌اند. دکتر ض. صدر به نقل از هرودوت در این باره می‌نویسد:

«سلاطین هخامنشی نظیر مغولها بنابه خصلت کوچنده ایلی خود بین پایتخت‌های ممالک تصرف شده، ییلاق و قشلاق میکردند(شوش، همدان، بابل و گاهی سارد) پارسها بر خلاف مادها به مرحله شهرنشینی نرسیده بودند و از ده ایل پارسی شش ایل ده نشین و چهار ایل کوچنده باقی مانده بودند»(۱).

مهم‌ترین این طوایف پارسی "پاسارگاد"ها بودند که "هخامنش" بزرگ خاندان آنان بوده است. اخلاف هخامنش امرا و حکام محلی پارس بودند که از بدو ورود به این ناحیه تابع دولتهای مختلف و سرانجام تابع ماد شده بودند. پیشوای پارسیان در زمان آستیاک، کمبوجیه دوم بود که همچون نیاکان خود هم رهبر سیاسی و هم رهبر دینی اقوام پارس بود. وی با دختر دوم آستیاک بنام "ماندانا" ازدواج کرده بود. در خصوص این ازدواج مورخین قدیم افسانه‌های بسیار عجیب و غریبی بهم بافته‌اند. کوروش پسر ماندانا و کمبوجیه دوم، یعنی نوهٔ دختری آستیاک بود. او در میان پارسیان بزرگ شده بود. وی چندی در دربار آستیاک زیسته بود و بی شک از نزدیک با دسته‌بندیها و کشمکش‌های درون دربار آشنا بود.

هرودوت، گزنفون، گتسیاس و دیگر مورخان یونان قدیم، افسانه‌هایی دربارهٔ دوران کودکی کوروش، اقامت او نزد پدر بزرگش در اکباتان و بازگشت او به پارس ساخته‌اند ویا افسانه‌های بر ساختهٔ پارسیان راکه هیچیک ارزش تاریخی چندانی ندارد، نقل کرده‌اند.

کوروش پس از بازگشت به سرزمین خویش، بزرگان پارسی راگرد آورده و شروع به توطئه چینی علیه آستیاک نمود. وی در عین حال بوسیلهٔ هارپاک و شاید دیگر درباریان و بزرگان مادی از اخبار و رویدادهای اکباتان و دربار مطّلع می‌گشت.

هرودوت از نامه‌ای که در این زمان "هارپاک" مخفیانه به کوروش فرستاده خبر می‌دهد، قسمت پایانی این نامه چنین است:

«اگر به من اعتماد کنی، شاه تمام ممالکی خواهی بود، که آستیاک بر آن حکمفرمانی

۱- وارلیق، سایی ۱-۸۸، بهار ۱۳۷۲، صص ۱۰۵-۱۰۴

می‌کند. پارسیها را بقیام وادار و بجنگ مادیها بیاور. اگر آستیاک مرا سردار قشون کند، کار بدلخواه تو انجام خواهد یافت و هرگاه دیگری را از مادیها باین کار بگمارد، تفاوت نخواهد کرد، چه نجبای ماد از همه زودتر از او بر خواهند گشت و با تو او را از تخت به زیر خواهند کشید. چون در اینجا تمام تهیه‌ها دیده شده اقدام کن، زود، هر چه زودتر»(۱).

هارپاک بهمان اندازه که حیله‌گر و محتاط بود، با هوش و حسابگر نیز بود. از منابع تاریخی چنین بر می‌آید که استیاک تا زمان مغلوبیت و گرفتاری خویش از توطئه و رابطه هارپاک با کوروش آگاهی نداشته است.

آستیاک پس از آگاهی از مهیا شدن کوروش برای نبرد با دولت ماد وی را به اکباتان فرا خواند. لیکن کوروش با اتکا به پشتیبانی اعیان ماد، علیه وی اعلان جنگ نمود. "هارپاک" پیش از این واقعه از جانب آستیاک به فرماندهی ارتش ماد منصوب شده بود.

اولین رویارویی دو لشکر احتمالاً در نواحی جنوب اصفهان کنونی روی داد. لشکر ماد در این نبرد چیره شده، پارسیان را تا نزدیکیهای پایتخت آنان یعنی پاسارگاد تعقیب نمود. در محلی نزدیک پاسارگاد دوباره جنگ درگرفت، این بار نیز آستیاک غالب آمد. موقعیت پارسیان به قدری دشوار و عقب‌نشینی آنان چنان شتابان و فرارگونه بود که زنان پارسی با مشاهده این وضع، برهنه در برابر ایشان ظاهر شدند و پرسیدند که آیا می‌خواهند فرار کرده و به بطن مادران و زنان خویش بازگردند؟(۲)

دور دوم جنگهای ماد و پارس دو سال ادامه یافت ولی نتیجه معلوم نشد. گاه این و گاه آن طرف چیره می‌شد. سرانجام نبرد سرنوشت‌ساز در سال ۵۵۰ ق.م روی داد. در گرماگرم جنگ، هارپاک فرمانده نیروهای مادی، با خیانت خود لشکریان ماد را از نبرد کنار کشید. طبق توطئه و تمهیدات قبلی هارپاک، هیرکانیان و پارتیان نیز از مادیها جدا شده و به پارسیان پیوستند. آستیاک بالاجبار به اکباتان بازگشت و همه اهالی شهر را برای نبرد بسیج ساخت و در بیرون حصار شهر وارد نبرد نهایی با لشکریان پارس شد در این پیکار نیز خیانت هارپاک کار خود را کرد. آستیاک مغلوب شده و در شهر پنهان گشت. پارسیان اکباتان را تصرّف و غارت کردند. نبونید در کتیبهٔ خویش می‌نویسد که پارسیان اکباتان را غارت نموده و همهٔ ثروتهای آن را بهمراه بخشی از اهالی شهر که به اسارت گرفته بودند به پاسارگاد منتقل نمودند. هرودوت دربارهٔ دفاع قهرمانانه مادیها چنین می‌نویسد: «در نبرد میان پارس و ماد همهٔ مادیها، حتی پیرمردان نیز شرکت جسته و

۱- پیرنیا، پیشین، ج ۱، ص ۲۳۸

۲- تاریخ ماد، ص ۶۰۹

دلاوریهای بزرگی از خود نشان دادند»[۱].

به نوشته هرودوت، آستیاک پس از گرفتاری، با هارپاک روبه‌رو می‌گردد و گفتگویی تاریخی میان آندو واقع می‌شود که فحوای آن به وضوح موید شخصیت والای آستیاک و خیانت هارپاک به ملت و سرزمین خویش می‌باشد. بخشهای پایانی این گفتگو چنین است:

«هارپاک: روزی که مرا به میهمانی دعوت کردی ... روز بدی بود. (براساس افسانه‌ها زمانی که کوروش نوزاد بود، هارپاک از طرف آستیاک مأمور کشتن او می‌شود. لیکن هارپاک دستور را بجای نیاورده و او را نمی‌کشد. آستیاک بعدها از این امر آگاه و خشمگین می‌گردد. بدستور او پسر خرد سال هارپاک را سربریده و از گوشت او غذایی تهیه کرده، ضمن ضیافتی آن را به هارپاک می‌خورانند. پس از صرف غذا سر و دست‌های پسرش را جلوی وی می‌گذارند و بدین‌سان او متوجه ماجرا می‌شود...) لیکن آن روز در مقابل چنین روزی که تو از مقام پادشاهی به خاک مذلّت و بندگی فرو افتاده‌ای، هیچ است.

آستیاک نگاهی به هارپاک افکنده و می‌گوید:

– پس تو در این مسئله دست داشته‌ای

هارپاک جواب می‌دهد:

– آری و سپس تمام ماجرا را برای او تعریف می‌کند. پس از اتمام سخنانش آستیاک به او می‌گوید:

– هارپاک تو مردی بسیار احمق و بی وجدانی. احمقی از آنرو که همهٔ کارها را تو انجام داده‌ای ولی برای دیگری و آنقدر عرضه نداشتی که خودت سلطنت را بدست گیری و بی وجدانی به این خاطر که بخاطر یک غرض شخصی و گرفتن انتقام راضی شده‌ای که ملت خود را تابع و برده و زیردست پارسیان کنی. اگر لازم بود که فردی دیگر بجای من بنشیند می‌توانستی این کار را برای فردی از اهالی ماد انجام دهی. اکنون مادیها بی آنکه گناهی داشته باشند، برده خواهند شد و پارسیان که پیشتر زیر دستان مادیهابودند، بر آنان سروری خواهند نمود»[۲].

کوروش "سپیتامه" راکشت و با همسر وی "آمی تیدا" دختر بزرگ آستیاک و در واقع با خالهٔ خود که خیلی مسن‌تر از وی بود، ازدواج نمود و با این اقدام، بموجب سنن و قواعد اجتماعی آن روز، خویش را وارث بلامعارض تاج و تخت ساخت. او با کشتن سپیتامه، هم اشراف ماد و هم اشراف پارس را خشنود ساخت. کوروش ظاهراً بطور محترمانه‌ای آستیاک را به عنوان حاکم به

۱- فریدون ابراهیمی، ص ۲۱

۲- فریدون، ابراهیمی، ص ۲۵ و نیز، اوغوز سلطنتی، آلتای محمدوف، ص ۲۶۵

"هیرکانه" (گرگان کنونی) فرستاد، یعنی وی را از مرکز و کانون سیاست کشور دور ساخته و تبعید نمود. لیکن اندکی بعد، به تحریک "اوبار" ساتراپ ماد، خواجه‌ای بنام "پتساک"، آستیاک را به عنوان دیدن دخترش به بیابان برد و در صحرای نمک در شرق و جنوب شرق قم رها ساخت و آستیاک پیر در آنجا طعمه مرگ شد.

گفتیم که سپیتامه بدستور کوروش کشته شد. زردشتیان معتقدند، "اسپنداته" (به یقین همان سپیتامه) مبارزی بوده که در اوایل ظهور آیین زردشت، در راه این آیین بطرز فاجعه‌آمیزی کشته شد. زردشتیان "اسپنداته" را پیشاهنگ منجی آینده و یا به اصطلاح خودشان "سئوشینت" می‌دانند، نام او مظهر آرزوی خلق دربارهٔ حکمفرمایی عدالت در جهان است. "بردیا" و یا "گئوماتا" که بعدها علیه پارسیان قیام کرد پسر همین سپیتامه (اسپندانه) بوده است.

و اما هارپاک در زمرهٔ سرداران بزرگ کوروش در آمد و فتوحاتی برای وی انجام داد من جمله "یونیه" را در آسیای صغیر (ترکیه کنونی) فتح کرد و سپس والی سرزمین لیدی گشت. به گواهی منابع، اخلاف هارپاک در نواحی مختلف آسیای صغیر اماراتی بوجود آورده و مطیع پارسیان بوده‌اند. از آنجا که فرزندان وی نسل‌درنسل در لیدی حکومت کرده‌اند میتوان احتمال داد که هرودوت که صد سال بعد از هارپاک میزیسته در سفر خود به آسیای صغیر به سرزمین لیدی نیز در آمده و آنجا با نوادگان هارپاک دیدار کرده و گزارشات خود را دربارهٔ آستیاک و هارپاک، از زبان آنان شنیده و یا در نوشته‌های آنان خوانده است.

سرانجام کوروش

دربارهٔ مرگ کوروش نیز بسان دوران زندگی او، افسانه‌های عجیبی پرداخته‌اند بدون تردید این افسانه‌ها بر ساختهٔ قوم پارس و یا هیأتهای حاکمه آن است. حسن پیرنیا (مشیرالدوله) این افسانه‌ها را در کتاب خود گرد آورده است. وی بیشتر قسمتهای رُمان اخلاقی تاریخی "کوروش نامه"ی گزنفون از جملهٔ بخشی را که مربوط به مرگ کوروش می‌باشد در کتاب خویش آورده است. لیکن چنانکه خود پیرنیا نیز اذعان داشته، هرودوت می‌گوید: «راجع به فوت کوروش حکایات زیاد است، روایتی را که من ذکر کردم، به حقیقت نزدیک‌تر است»[۱].

پیرنیا روایت هرودوت را نیز قید کرده، لیکن با تعبیر و تفسیر سخنان کاملاً صریح و آشکار وی استنتاجی نادرست از آن نموده است.

بنظر می‌رسد که این اشتباه پیرنیا از عدم آشنایی وی با تاریخ ترک، یا از تعصّب ملی او و یا

۱- پیرنیا، پیشین، ص ۴۵۲

از هر دو مورد مذکور ناشی شده است. براستی نیز با مطالعه آثار پیرنیا و برخی دیگر از تاریخ نگاران ایرانی چنین تصوری در خواننده ایجاد می‌شود که گویا در ایران از آغاز جز پارسیان، قوم دیگری وجود نداشته است. حال اینکه، با نادیده‌انگاری عنصر ترک در تاریخ ایران، توضیح و تبیین تاریخ واقعی این سرزمین، امری ناممکن خواهد بود. پیداست که سایر اقوام ایرانی نیز در ساختن تاریخ ایران سهیم بوده‌اند و نقش آنان باید چنانکه بوده، به درستی مورد ارزیابی قرار گیرد.

از دوران باستان موطن اسلاف ترکان، همواره مشخص بوده است. آنان در قلمرو وسیعی از اطراف دریاچهٔ آرال (در شرق آسیای میانه)، سواحل رودهای اورخون و ینی سی، دامنه‌های آلتای، مغولستان و شمال چین گرفته تا کوههای اورال مستقر بودند. همچنین شمال (نواحی هشترخان کنونی)، شرق و غرب دریای خزر (آذربایجان شمالی و جنوبی و داغستان کنونی) تا کوههای "کارپات"، نواحی شمالی دریای سیاه (دشت قپچاق)، آناتولی و ایران غربی نیز از دیرباز جزو قلمرو اصلی ترکان بوده‌اند.

گرچه حوادث مربوط به افراسیاب در شاهنامه بطور کلی در آسیای میانه، حوالی رودهای سیحون و جیحون روی می‌دهد، لیکن اینها افسانه‌اند. بر اساس منابع فارسی پیش از اسلام «گنجه را افراسیاب تورانی ساخت.»[۱] یعنی حتی در عهد افسانه‌ها، ترکان در غرب دریای خزر یعنی آذربایجان شمالی کنونی می‌زیسته‌اند و شهری قدیمی چون گنجه را پیشوای آنان افراسیاب (آلپ ارتونقا) بنا کرده است. برخی معتقدند که منظور از "گنجک" نه گنجه واقع در آذربایجان شمالی، بلکه شهر "گنزک" (تخت سلیمان کنونی) پایتخت آذربایجان جنوبی است.

به نوشتهٔ هرودوت، کوروش پس از فتح بابل به فکر مطیع ساختن "ماساژت"ها می‌افتد. تاریخ نگاران قدیم و معاصر ماساژت‌ها را همان سکایان (ایشگوزها) می‌دانند. اینان قومی پر جمعیت و جنگاور بودند، مساکن آنها در طرف شرقی ماوراء آراکس[۲] (داغستان و آذربایجان شمالی کنونی) در مقابل "ایس دُن‌ها" است (ایس دون‌ها یکی از شاخه‌های ماساژت‌ها بودند که

۱- *مارکوارت از یک متن پهلوی این جمله را نقل میکند که "په کوست ئی آتورپاتکان شترستان ئی گنجک فراسیاک تور کرت" ر.ک مجله مهر. سال ۷ شماره ۱ ص ۴۷ و نیز: دکتر جمال‌الدین فقیه، آتورپاتکان، تهران ۱۳۴۶، ص ۱۱۵ گرچه در منابع فارسی افراسیاب یک شخصیت افسانه‌ای تورانی است، لیکن در تاریخ ترک "آلپ ارتونقا" یعنی همان افراسیاب یک شخصیّت تاریخی و فرمانروای ترکان بوده است. افراسیاب نه تنها در آذربایجان شمالی حتی در آذربایجان جنوبی نیز در چیچست (دریاچه ارومیه)، پرسپه (تخت سلیمان) یاگنزک حضور داشته است.*

2- Araxe

در شرق دریای خزر مسکن داشتند).[۱]

هرودوت در تعیین محلّ رود آراکس چنین می‌نویسد: رود آراکس از زمین ماتیانیان[۲] جاری است رود گیندس[۳] (همان رود دیاله است که در خاک ترکیه، ایران و عراق جریان دارد) در این جا جریان دارد دیاله از شاخه‌های رود دجله است. برخی از شاخه‌های رودهای دیاله و دجله از کوههای زاگرس بخصوص "آغری" سرچشمه می‌گیرد. رود آراکس (ارس) نیز از همین کوهها سرچشمه می‌گیرد.

هرودوت تا اینجا در اظهارات خود به هیچ وجه اشتباه نمی‌کند. هم بخشی از "ماساژئت"ها در شمال آراکس (ارس) و سواحل غرب دریای خزر می‌زیستند و هم اینکه سرچشمه رودهای "آراکس" و دیاله کوه "آغری" است.

یکی از شعبه‌های مهم ارس، که خود به عنوان رودی مستقل شناخته است رود "کر" می‌باشد که از دشتهای آذربایجان شمالی و گرجستان گذشته و در حوالی ناحیه مغان آذربایجان شمالی به ارس پیوسته و به دریای خزر میریزد. هرودوت در این باره نیز اطلاعات کاملاً درستی داده و چنین می‌نویسد: «یکی از شعب آراکس در جلگه‌ها جاری است و بدریای کاسپین (خزر) می‌ریزد».[۴]

لیکن پیرنیا بدون توجه به حقایق مزبور، از اشتباه هرودوت سخن رانده و معتقد است که مقصود وی از "آراکس" رود سیحون بوده است، زیرا هرودوت اندکی بعد مساکن ایسِدن‌ها را در دشت‌های وسیع میان سیحون و کوههای اورال نشان می‌دهد.

سخن هرودوت درباره "ایس‌دن"ها کاملاً صحیح است، لیکن این امر، ناقض موضوع نخست نیست. یعنی ماساژت‌ها و یا ایس‌دن‌ها شعبه‌های مختلف قومی واحد بودند که هم در غرب دریای خزر و هم در شرق آن می‌زیستند. در اینصورت هدف پیرنیا از رد اطلاعات دقیق و روشن هرودوت چیست؟ مقصود پیرنیا انکار سکونت نیاکان ترکان در آذربایجان شمالی کنونی و ناحیه شمال دریای خزر در دوران باستان است.

پیرنیا حضور ماساژتهای ترک را در شمال ارس به عهد کوروش نمی‌پذیرد، لیکن هرودوت و دیگر مورخان پس از وی این حقیقت را تأیید نموده‌اند. مثلاً عباسقلی آقا باکیخانوف در اثر خویش بنام "گلستان ارم" و نیز کاویان‌پور در "تاریخ عمومی آذربایجان" بوضوح قید کرده‌اند که

۱- پیرنیا، پیشین، ص ۴۴۶

2- Matianiens

3- Gyndes

۴- پیرنیا، همان، ج ۱، ص ۴۴۷

کوروش در نبرد با سکایان در شمال رود ارس کشته شد.[۱]

هرودوت سپس درباره موقعیت دریای خزر اطلاعاتی به غایت دقیق و درست بدست می‌دهد. این موضوع مؤید آن است که اطلاعات وی از اوضاع جغرافیایی منطقه، دقیق می‌باشد.

هرودوت پس از آن به شرح حوادث تاریخی (دربارهٔ نبرد کوروش با ماساژت‌ها) پرداخته و چنین می‌نویسد: فرمانروای ماساژت‌ها در عهد کوروش، ملکه تومیریس بود. کوروش به تومیریس پیشنهاد ازدواج داد لیکن تومیریس که می‌دانست این پیشنهاد نه بخاطر شخص او بلکه برای تسلّط کوروش بر قوم و کشور وی می‌باشد، آنرا نپذیرفت. کوروش برای لشکرکشی به شمال ارس مهیا شد. تومیریس پس از آگاهی از این امر پیغامی به این شرح برای کوروش فرستاد:

«شاه مادیها، رها کن کارهائی (را) که می‌کنی، چه تو نمیدانی نتیجهٔ این کارها چه خواهد بود. اکتفا کن به آن چه داری و بگذار ما هم در مملکت خود سلطنت کنیم، ولی اگر نخواهی این نصایح مرا بپذیری و راحت ننشینی یعنی خواهی که دست و پنجه با ماساژتها نرم کنی، بفرما و بیهوده برای اتّصال دو ساحل رود رنج مبر ما به مسافت سه روز راه از ساحل دور می‌شویم و تو می‌توانی بطرف مملکت ما بگذری. اگر ترجیح دادی که ما به مملکت تو عبور کنیم، همان کار کن، که ما تکلیف می‌کنیم (یعنی به مسافت سه روز راه از ساحل دور شود)»[۲].

کوروش برای رایزنی دربارهٔ پیشنهاد تومیریس جلسه‌ای با حضور سران نظامی تشکیل داد. آنان همه مصلحت دانستند که پارسیان از رود ارس دور شوند و ماساژت‌ها به جنوب رود در آیند. لیکن تنها "کیرئزوس" شاه پیشین لیدی عقیده‌ای مخالف ابراز داشت (پس از تصرّف لیدی از سوی کوروش کیرئزوس شاه آن سرزمین تابع کوروش و یکی از ملازمان و سرکردگان نظامی او گشته بود.) وی پیشنهاد نمود که لشکریان پارس به شمال ارس در آمده و در جاهایی که تصرّف می‌نمایند بساط عیش و نوش فراهم کرده و سپس عقب نشینند تا ماساژت‌ها که اینگونه تعیشات ندیده و نچشیده‌اند بنوشند و مست شوند، آنگاه سپاهیان پارسی آنان را غافلگیر نموده، تارومار سازند. کوروش توصیه کیرئزوس را بکار بست. ماساژتها بی خبر از دامی که برایشان گسترده شده، چون بساط عیش و نوش دیدند خوردند و نوشیدند و سرمست شدند و در همین زمان پارسیان بازگشته، آنان را کشتند و عده‌ای را اسیر ساختند. سپارگاپی‌سس[۳] پسر

۱- باکیخانوف، عباسقلی، *گلستان ارم*، همچنین در، *تاریخ عمومی آذربایجان، اوایل کتاب*

۲- پیرنیا، *ایران باستان*، ص ۴۴۹

3- Spargapises

تومیریس نیز در میان اسرا بود. تومیرس پس از آگاهی از حیلهٔ کوروش و اسارت پسرش چنین پیغامی برای شاه هخامنشی فرستاد:

«ای کوروش از خونخواری سیر نمی‌شوی، بر خود مبال که بواسطهٔ ثمرهٔ انگور مزورانه پسر مرا اسیر کرده‌ای، مغرور مشو که بدین وسیله بر او دست یافته‌ای، چه اینکار در دشت نبرد و از راه مردانگی نبوده حالا پند مرا گوش کن، زیرا صلاح تو را میگویم، پسر مرا پس بده و از مملکت ما بیرون رو بی آنکه مجازاتی ببینی. اگر چنین نکنی در ازای جسارتی که نسبت به ثلث قشون من کرده‌ای، قسم میخورم به آفتاب، خداوند ماساژت‌ها، که تو را از خونخواری سیر کنم، اگر چه تو سیر نمی‌شوی»(۱).

پسر تومیریس چون به خود آمد و با مشاهده اوضاع، متوجه اشتباه خود شد، از کوروش در خواست نمود که دستهایش را باز کنند. به دستور کوروش بند از دستان سپارگاپی‌سس گسستند و او بی درنگ با استفاده از سلاح یکی از سربازان مسلح پیرامونش، خویش را کشت.

تومیریس با شنیدن خبر مرگ فرزند، تمامی ماساژت‌ها را که از سواحل رودهای جیحون – سیحون تا شمال ارس انتشار داشتند، بسیج نموده، بر پارسیان تاخت. پارسیان بالکل مغلوب شده از پای در آمدند، خود کوروش نیز کشته شد. تومیریس دستور داد تا جسد او را یافتند. پس سر او را از تن جدا ساخت و در خیکی پر از خون انداخت و در حالیکه آن را در دست داشت چنین گفت: «هر چند من تو را در جنگ شکست دادم، ولی تو از راه تزویر مصیبتی برای من تهیه کردی و پسر مرا از من گرفتی. چنانکه به تو گفته بودم، حالا تو را از خونخواری سیر می‌کنم»(۲).

ماد مرکزی و ماننا در دوران هخامنشیان

قیام بردیا (گئوماتا)

به هر روی کوروش پس از ۲۸ (و به روایتی ۳۰) سال پادشاهی در سال ۵۲۹ ق.م در نبرد با ماساژت‌ها کشته شد. پس از او پسرش کمبوجیه در فاصله سالهای (۵۲۲–۵۲۷ ق.م) سلطنت کرد و سپس داریوش اول جانشین وی گردید.

در این سالیان مردم گرفتار اوضاعی دشوار و بحرانی گشتند. لشکرکشیهای بی‌پایان کوروش و کمبوجیه در همین دوران اتفاق افتاد. از اینرو حوادث اجتماعی اواخر سلطنت کمبوجیه و اوایل پادشاهی داریوش، عکس‌العمل مستقیم مردم ماد در برابر شرایط دشوار

۱- پیرنیا، همان، ص ۴۵۲

۲- پیرنیا، همانجا

اجـتماعی و اقـتصادی و سـتم مـلی تـحمیل شـده بـر آنـان بـود. یکـی از ایـن حـوادث قـیام "گئوماتا=بردیا"ی مغ در ۵۲۲ ق.م بود. در منابع تاریخی پنج روایت در این باره وجود دارد که منابع این روایات عبارتند از: ۱ـکتیبه بیستون داریوش ۲ـ هرودوت ۳ـ ژوستین ۴ـ گتسیاس ۵ـ اشلین

بر اساس این روایات کمبوجیه پیش از لشکرکشی به مصر برادر خود "بردیا" را در نهان به قتل رسانده بود تا در غیاب او توطئه و قیام نکنند. لیکن دو مغ از ماجرای قتل بردیا آگاه شده و قیامی را تدارک دیدند. یکی از این دو مغ شبیه "بردیا"ی مقتول و هم اسم او بود، نام مغ دیگر به نوشته هرودوت پارتیزدیش[1] بود. بردیا در یک دژ مادی قیام آغاز کرد و مادیها را به عصیان فرا خواند. وی قاصدهایی به ولایات فرستاد و پادشاهی خود را اعلان نمود. پیکی نیز نزد کمبوجیه در مصر اعزام داشت. کمبوجیه به محض شنیدن این خبر لشکر خویش را رها ساخته به سرعت عازم سرزمین خویش شد. لیکن در راه درگذشت و به روایتی کشته شد. بردیا پس از بدست گرفتن قدرت، اعلامیهٔ مهمی را منتشر ساخته و اعلام کرده بود که مردم از خدمت نظام و مالیات ۳ ساله معاف‌اند. در امپراتوری هخامنشی آن عهد این دو مسئله مهمترین دلیل نارضایتی ملتهای محکوم و بخصوص توده‌های زحمتکش مادی بود. این اعلامیه روشنگر آن است که نیروهای اصلی و جوان اقوام محکوم به زور به خدمت ارتش هخامنشیان گرفته شده، به میدانهای نبرد اعزام می‌شدند و اکثراً نیز باز نمی‌گشتند. موضوع معاف ساختن مردم از مالیات سه ساله نیز مؤید آن است که هیأتهای حاکمه و شاهان هخامنشی برای تأمین مخارج سنگین دربار و قشون و لشکرکشی‌های خویش، مالیاتهای سنگین و غیر قابل تحمّلی را بر اقوام محکوم از جمله مادیها تحمیل می‌نمودند. یکی از دلایل سنگین بودن مالیات ملتهای محکوم آن بود که هزینه‌های جنگ‌ها و عیش و عشرتهای دستگاه حاکمه را تنها توده‌های وسیع این ملتها تأمین می‌کردند و توده‌های فارس اعم از شهری و روستایی، بطور کلی از هر نوع مالیاتی معاف بودند.

از متن کتیبهٔ بیستون روشن می‌گردد که داریوش پس از کشتن بردیا، کارهای او را به صورت نخستین بازگردانده است. بردیا در مدت هفت ماه کارهای زیادی به نفع تودهٔ مردم انجام داده و به نسبت آن عهد گامهای انقلابی و اصلاحی بزرگی برداشته بود. هرودوت در این باره می‌نویسد:

«مغ به آسودگی در مدت هفت ماهی –که تا پایان هشت سال سلطنت کمبوجیه باقی مانده بود – پادشاهی کرد. وی در این مدت کارهای نیک فراوان برای تمام اتباع خویش انجام داد

1- Partizdiš

بطوری که وقتی کشته شد همه در آسیا دریغ خوردند - به استثنای خود پارسیان -».[۱]

بنظر برخی تاریخ نگاران "بردیا" پسر "سپیتامه" و در زمان کوروش دارای برخی مناصب دولتی بود. وی پس از رسیدن به حاکمیت راه پدرش را تداوم بخشید ادیان دیرین و عبادتگاههای این ادیان را از میان برده و در عوض تمهیدات لازم را برای مغان فراهم کرد و معبدهای آنها را رونق بخشید.

تاریخ نگاران دربارهٔ اقدامات بردیا مطالب زیادی نوشته، بحثهای بسیار نموده و استنتاج‌های ضد و نقیضی کرده‌اند. لذا پاسخ به این سوال ضروری به نظر می‌رسد که بردیا چه کارهایی انجام داد یا درصدد انجام آن بود. داریوش در کتیبهٔ خود می‌نویسد که او آنچه را که بردیای مغ گرفته بود، بازگردانید. پس باید دید که بردیا چه چیزی را و از چه کسانی گرفته و به چه کسانی داده بود؟

۱ـ منابع تاریخی گواهی می‌دهند که بردیا برخی از عبادتگاههای زرتشتی را نابود کرد. آیا بردیا که خود یک مغ بود با آیین زردشت مخالف بوده است؟ البته که این امری مضحک است. در اینصورت او کدام عبادتگاهها را ویران ساخته؟ در بحث از آستیاک و سپیتامه دیدیم که آنان هم شاه و هم رهبر دینی به شمار می‌رفتند و برای خود معبد و خدای ویژه داشتند و مغ‌های کوچک و محلی با آیین و معابد و رهبری دینی آنان، مخالف بودند. زیرا رهبران دولت ماد درصدد بودند تا آئین واحد زرتشتی را که اقتضای سیاست و لازمهٔ وحدت کشور بود بوجود آرند و این کار در آن عهد، امری لازم و مترقی بود. عبادتگاههایی راکه بردیا از میان برد در واقع معابدی بود که توسط همین کاهنان محلی اداره می‌شدند. براستی نیز این معابد محلی و کاهنان آنها یا همان امرای محلی با ایجاد یک دولت واحد متمرکز و دیگر اقدامات ترقیخواهانه مخالف بودند و این معابد به کانونهای جادوگری، افسون، خرافات، موهومات و عوام‌فریبی مبدل شده بود.

توضیح این نکته بجا خواهد بود که اگر چه در کتیبه‌های داریوش از "اهورامزدا" نام برده شده، لیکن آیین زرتشتی پارسیان تفاوت فاحشی با زرتشتیگری مادیها داشت. خاستگاه آیین زرتشت، سرزمین ماننا بود و پارسیان در آن عهد با این ناحیه بالکل بیگانه بودند. نامهای "اهورامزدا" و اهریمن "در فرهنگ پارسیان متعلق به آیین ویژهٔ آنها بود و ما در مفاهیم دینی لولوبیان، گوتیان، مانناییان و مادیها نیروهای خیر و شر را با این اسامی نمی‌یابیم. مراسم تدفین مردگان و عید مغکشان پارسیان نیز مؤید این است که معتقدات دینی آنان گرچه تا اندازه‌ای با

۱- *تاریخ ماد*، ص ۲۹۳

زرتشتیگری قرابت داشته، ولی تفاوت‌های زیادی نیز در میان بوده، کوروش "سپتیامه" را و داریوش نیز "بردیا" راکشت. این امر مؤید آن است که معتقدات دینی اشراف و بزرگان و شاهان هخامنشی از جمله کمبوجیه و اجداد او بسیار متفاوت از معتقدات مادیها و مانناییان بوده است، و لیکن در دوران هخامنشیان بدلیل نیاز آنان به وجود یک دین واحد، بتدریج زرتشتیگری مادها با آیین پارسیان در هم می‌آمیزد و تفاوت‌ها از میان بر می‌خیزد. حتی خشایارشا خود آیین زرتشت را پذیرفته و خویش را "سئوشینت" می‌شمارد.

۲ـ بردیا اراضی زراعی، مراتع، احشام و بردگان خانگی بزرگان عشیرت‌های محلی را از دستشان گرفت و اینان همان بزرگان عشیرتها و طوایف بودند که در روستاها با نفوذ در معابد دیرین و در شهرها با نفوذ در سپاه، دربار و ارگانهای دولتی، از طریق استثمار و غارت مردم ثروتهای بی‌کران بدست آورده بودند. بردیا آنچه را که از آنان گرفته بود میان زحمتکشان روستایی و تهی دستان شهری تقسیم کرد. اگر وسعت این حادثه را در میان تودهٔ وسیع مردم در نظر آوریم به میزان اهمیت و گستردگی این اقدام انقلابی او پی خواهیم برد.

۳ـ یکی دیگر از کارهایی که بردیا درصدد انجام آن بود، احقاق حقوق ملی اقوام محکومی بود که دربار هخامنشی از آنان گرفته بود. کوروش و دیگر شاهان هخامنشی پس از او با برتر شمردن پارسیان، سایر اقوام را از حقوق خود محروم ساختند. اینکه بردیا نخست در میان پارسیان قیام کرد و سپس به میان مادیها رفت، از سوی مادی‌ها و پارتی‌ها مورد حمایت قرار گرفت و سرانجام نیز در میان مادیها و در سرزمین ماد کشته شد بیانگر حمایت او از آزادی‌های محلی و اقدام عملی او در این راستا می‌باشد.

از متن کتیبه داریوش و نوشته‌های هرودوت روشن می‌شود که "بردیا" از اهالی ماد بوده است. داریوش در کتیبهٔ خود چنین مینویسد:

«حکومتی که گئوماته مغ از کمبوجیه غصب کرد از زمان کهن به خاندان ما تعلّق داشت. آنگاه گئوماتای مغ هم پارس هم ماد و هم دیگر کشورها را از کمبوجیه گرفت. او به میل خود عمل کرد و پادشاه شد. یکنفر نبود نه پارسی نه مادی از خاندان ما که حکومت را از دست این‌گئو ماتای مغ بیرون آورد...»(۱).

به هر روی سرانجام بگفته هرودوت زنی درباری که دختر یکی از اشراف پارس بنام "اوتان" بود اسرار بردیا را فاش ساخت بزرگان هفت خاندان از اعیان و اشراف پارسی که توسط بردیا منکوب شده بودند به رهبری داریوش که یکی از این هفت تن بود علیه بردیا بشوریدندو

---

۱ - تاریخ ماد. ص ۳۹۴

با یک کودتای درباری قدرت را بدست گرفتند.

داریوش در کتیبه خود که به مناسبت پیروزیش بر گئوماتانقر کرده چنین می‌نویسد:

«... سلطنتی را که از دودمان ما بیرون رفته بود، بر قرار کردم، آن را به جائی که پیش از این بود باز نهادم، بعد چنین کردم: معابدی را که گئوماتای مغ خراب کرده بود، برای مردم ساختم، مراتع، احشام و مساکنی را که گئوماتای مغ از طوایف گرفته بود به آنها باز گرداندم. مردم پارس، ماد و سایر ممالک را به احوال سابق آنها رجعت دادم. بدین نهج، آنچه که انتزاع شده بود، به احوال پیش برگشت. به فضل اهوارامزد این کارها را کردم، آنقدر رنج بردم تا طایفه خود را به مقامی که پیش داشت رساندم. پس به فضل اهورمزد من طایفه خودمان را بدان مقامی نهادم، که قبل از دست برد گئوماتای مغ دارا بودند»(۱).

ستم هخامنشیان ملتهای محکوم امپراتوری هخامنشی را بلحاظ روحی و اقتصادی دچار چنان وضع آشفته و دشواری ساخته بود که حتی کشتن بردیا، متوقف ساختن اصلاحات او، سرکوب و مجازات شورشیان نیز، نمی‌توانست آنان را وادار به پذیرش زندگی اسارتبار خویش نماید. چرا که به اصطلاح کارد به استخوان رسیده بود. ر. گیرشمن مورخ فرانسوی در این باره می‌نویسد:

«در کشور شاهنشاهی، ادارهٔ امور بر دوش ملل مغلوب سنگینی می‌کند، و شهرهایی که سابقاً سعادتمند بودند - مانند بابل - در این زمان بصورت خرابه در آمدند، و در کشورهایی مانند مصر چند شهر بر اثر حریق منهدم گردیده بود»(۲).

گیرشمن سپس در بحث از بابل چنین می‌نویسد:

«پادشاه زمینهای آن کشور را میان ایرانیان تقسیم کرد، قضات منحصراً پارسی بودند، همانطور که همه ادارات در دست پارسیان اداره میشد... سکنهٔ محلی در زیر مالیاتها خرد شده، آماده عصیان در اولین فرصت بودند»(۳).

قیام فرورتیش

داریوش به محض آنکه بردیا را کشت و دوباره در پارس و ماد قدرت را بدست گرفت، از خبر قیام ایلام و بابل آگاهی یافت. در ایلام شخصی به نام "آشتین" خود را شاه خوانده و ایلام را مستقل ساخت در بابل نیز "نی دین تو - بئل" که خود را پسر "نابونید آخرین پادشاه بابل

۱- پیرنیا، پیشین، صص ۵۳۴-۵۳۳

۲- گیرشمن، *ایران از آغاز تا اسلام*، ص ۲۱۸

۳- گیرشمن، همان، ص ۲۱۹

می‌خواند، عصیان نمود.

مع‌هذا عصیان عمومی اقوام محکوم علیه هخامنشیان هنوز آغاز نشده بود این قیام عمومی تقریباً دو ماه پس از سرکوب قیام بردیا، هنگامی که داریوش مشغول جنگ در بابل بود، آغاز شد. این قیام‌ها تقریباً بطور همزمان در ایالتهای مختلف امپراتوری بوقوع پیوست.

اولین و مهمترین این عصیانها در قلمرو ماد پدید آمد. رهبر قیام یک مادی بنام "فرورتیش" یا" فرائورت" بود. وی از خاندان "کیاکسار" بود و خود را خشتریتی دوم می‌خواند. مردم ماد و پارت و هرکانه (نواحی گرگان و عشق آباد کنونی) نیز به قیام فرورتیش پیوسته و از او حمایت نمودند. داریوش در کتیبه خود می‌نویسد: «...فرورتیش نام مادی یاغی شد و به مردم گفت من خشتریتیم از دودمان هووخشتر. تمام مادی‌ها از من برگشته به طرف فرورتیش رفتند او شاه ماد شد».(۱) همزمان با قیام فرورتیش ارامنه نیز بپا خواستند.

دومین قیام مهم در ولایت پارس روی داده بود رهبر قیام پارسیی به نام "وهیزداتا" بود که مانند بردیا خود را پسر کوروش می‌نامید.

هدف هر دو قیام احیا و اجرای اصلاحات بردیا بود و هر دو قیام از سوی توده‌های وسیع خلق حمایت می‌شد و علیه هخامنشیان، داریوش، اشراف و هفت خانواده پارسی بود و از سوی دیگر حمایت اهالی پارت و هرکانه از قیام فرورتیش نشان می‌دهد که پارتی‌ها - که هم نژادان مادی‌ها بودند - با آنان توافق و همکاری داشتند و حتی اراضی آنان بخشی از قلمرو ماد بود. اینکه فرورتیش مخالف پارسیان بوده و اهالی پارت و هرکانه نیز از او حمایت میکرده‌اند مورد تأیید تاریخ نگاران مختلف است. یکی از این مورخان ا.م دیاکونوف می‌باشد که در این باره چنین می‌نویسد:

«رابطه نزدیک پارت و هرکانه با مادها از اینجا پیداست که شورش ضد پارسی فرورتیش که خویشتن را خلف کیاکسار (هوخشتره) می‌خوانده بیدرنگ نه تنها در ماد گسترش یافت بلکه به پارت و هرکانه نیز سرایت کرد»(۲).

همهٔ این قیامها با سفاکیهای داریوش به خون کشیده شد. مثلاً داریوش پس از درهم کوبیدن قیام بابل ۳۰۰۰ تن از رهبران و شرکت کنندگان در قیام را به دار آویخت.

همزمان با این عصیانها در مرو یعنی بخشی از ایالات باختر (ترکمنستان کنونی) نیز قیام بزرگی برهبری "فرادا" بوقوع پیوسته بود ساتراپ پارسی باختر بنام "دادرشیش" که از سوی داریوش منصوب شده بود خود رهبری اردویی را که علیه عصیان "فرادا" می‌جنگید بر عهده

۱- پیرنیا، پیشین، ج ۱، ص ۵۴۲

۲- تاریخ ماد، ص ۵۷۸

داشت. این عصیان در سالهای ۵۲۱-۵۲۲ ق.م بخون کشیده شد. به روایت کتیبهٔ بیستون در این پیکارها ۵۵/۰۰۰ نفر کشته شدند.(۱)

در سال ۵۲۲ ق.م داریوش سر کرده‌ای بنام "ویدارنه" را برای نبرد با فرورتیش فرستاد. ویدارنه با یکی از سرداران فرورتیش پیکار کرد ولی نتیجه‌ای بدست نیامد و به ناچار در منطقه "کاچپاندا" (همان ایالات بیت همیان و اثللی‌پی که در جنوب و جنوبغربی همدان کنونی واقع بود) در انتظار رسیدن داریوش ماند. در این دوره، قیام ماد برهبری فرورتیش مهمترین قیامهایی بود که در امپراتوری هخامنشی بوجود آمده بود و بیشتر این قیامها تحت تأثیر قیام ماد و در نتیجه مشغول شدن سپاهیان دولتی علیه آن قیام بود که تداوم داشتند.

این هنگام سرزمین ماد از دو سو مورد هجوم واقع شده بود و فرورتیش مجبور بود که در دو جبهه نبرد کند وی در سمت جنوب با ویدارنه می‌جنگید و در شمالشرق نیز بالشکریان "ویشتاسب" پدر داریوش. ویشتاسب در این زمان ساتراپ پارت بود. ناحیه‌ای که پارتیان در آنجا ساکن بودند شمالشرق خاک ماد یعنی، منطقه گرگان کنونی بود. هرچند پارتیان از فرورتیش پشتیبانی میکردند، لیکن ویشتاسب با پیروزی بر مخالفانش، بر ضد ماد لشکر فرستاد.

داریوش دربارهٔ عصیان پارت و ورکانه چنین می‌گوید «داریوش شاه گوید: پارت (پرثوه) و گرگان (ورکانه) از من روی بر تافتند و خود را از هواخواهان فرورتیش خواندند. پدر من ویشتاسب در پارت بود مردم از او برگشتند و سر به شورش برداشتند. سپس ویشتاسپه با سپاهی که پیرو او بودند برفت در ویشپه‌اوزاتیش(۲) (نام شهری در پرثوه (پارت) با پارتیان(۳) بجنگید. اهورامزدا او را یاری داد و بخواست اهورامزدا ویشتاسپه آن سپاه یاغی را سخت بشکست، بیست روز از ماه ویخنه گذشته بود که این جنگ واقع شد»(۴).

داریوش پس از در هم کوبی قیام بابل با لشکری بزرگ و مجهز عازم سرزمین ماد شد و آنجا در محلی بنام "کوندرو"(۵) با نیروهای فرورتیش تلاقی کرد.

فرورتیش در نبرد شکست خورد و بسوی "ری" کنونی در شمالشرقی خاک ماد گریخت. ظاهراً که وی در رفتن بدان سو به کمک پارتیان و هرکانیان امیدوار بود. لشگریان داریوش سرانجام فرورتیش را دستگیر نموده و نزد وی آوردند.

۱- ر.ک، تاریخ ماد، ص ۶۱۹

2- Vishpauzatish

3- Parthavaibish

۴- مشکور، محمدجواد، پارتها یا پهلویان قدیم، ص ۱۰۴

5- Kunduru

بدینسان فرورتیش بیش از هفت ماه (بیشتر از بردیا) مقاومت نمود، با دلاوری بی مانندی علیه پارسیان جنگید و سرانجام نیز بسیاری سپاه داریوش سبب شکستن مقاومت فرورتیش شد.

داریوش در کتیبهٔ بیستون دربارهٔ فرجام فرورتیش چنین می‌گوید: «فرورتیش را دستگیر کردند و نزد من آوردند. من بینی گوشها و زبان او را بریدم و چشمانش را در آوردم. او را به زنجیر در دربار من نگاه داشتند و همهٔ مردم سلحشور او را دیدند. آنگاه فرمان دادم او را در اکباتانه (همدان) بر نیزه نشانند و مردانی راکه نخستین هواخواهان او بودند در اکباتانا درون دژ به دار آویختم»[۱].

فرورتیش (فرهاد) در داستانهای آذربایجان

فرورتیش از اهالی ماد بود و قصد داشت تا استقلال از دست رفتهٔ مادیها را دیگربار احیا نماید. از آنجاکه آمال استقلال طلبانه وی، خواست و آرزوی قلبی توده‌های وسیع مردم ماد مرکزی و ماننا بود، لذا آنان با همهٔ وجود تا پایان درکنار فرورتیش ماندند و علیه پارسیان مبارزه کردند و پس از آنکه این عصیان به خون کشیده شد، همین آمال و مهر و دوستی نسبت به رهبر قیام، در دل و جان مردم لانه کرد و او چون قهرمانی جاویدان در افسانه‌ها، داستانهای حماسی، حکایات، و در یک کلام در ادبیات شفاهی و فولکلور مردم - اگر چه ماهیت موضوع در داستانهای مزبور دگرگون شد- انعکاس یافته و جاوید گشت.

این یک حقیقت تاریخی است که هیچ ملتی قهرمانان محبوب خود را به بوته فراموشی نمی‌سپارد و همواره سلحشورانی راکه درصدد جامهٔ عمل پوشاندن به آمال و آرزوهای اوست، در یاد و سینهٔ خود زنده نگه داشته و در ادبیات شفاهی خویش، آنها را به شخصیّت ایده‌آل خود بدل نموده و ابدی و جاوید می‌سازد. مانند سایر ملتها، هر کدام از افسانه‌ها و داستانهای حماسی و عاشقانه و حکایات فولکلوریک ترکان آذری نیز، مسلماً با حادثه‌ای تاریخی و با آمال مردم در دوره‌ای خاص مربوط بوده و نشأت یافته از اندیشه و آلام و خلاقیّت ملت است که با گذشت اعصار شاخ و برگ یافته و به صورت یک داستان و افسانهٔ ملی در آمده است. بعنوان مثال از داستانهای عموم ترکان می‌توان به "داستانهای آلپ ارتونقا"، "ماناس"، "اوغوزخان" و از داستانهای مردم آذربایجان میتوان به داستانهای دده قورقود، کوراوغلو، شاه اسماعیل، قاچاق نبی، گولگز اشاره نمود.

۱- تاریخ ماد، ص ۴۰۳

اگر چه برخی از داستانهای مزبور در بادی امر حماسی بوده‌اند، لیکن به مرور زمان، مضامین عاشقانه نیز کسب کرده و بصورت داستانهای حماسی و عشقی در آمده‌اند. مثلاً داستانهای کوراوغلو و قاچاق نبی از آغاز دارای مضامین حماسی و عاشقانه بوده‌اند. لیکن بنظر می‌رسد که داستان شاه اسماعیل نخست حماسی بوده و بعدها به داستانی حماسی و عشقی تبدیل شده است.

داستان شیرین و فرهاد در همدان و آذربایجان پدید آمده و یکی از کهن‌ترین داستانهای منطقه است که تعیین دوران آفرینش دقیق آن مشکل می‌نماید. این داستان که دارای مضمونی حماسی و عاشقانه و قدمتی چند هزار ساله در ادبیات شفاهی مردم آذربایجان است، از بدو آفرینش آن در دوران "فرورتیش=فرهاد" تاکنون آمال ملی مردم آذربایجان را به شکلی حماسی (در قالب کوه کنی فرهاد) در بطن خود محفوظ داشته و با حضور "شیرین" برادرزاده میهن بانو حکمدار "بردعه" مضمون عاشقانه و عاطفی کسب کرده و بصورت یک داستان ملیِ حماسی و عاشقانه در آمده است.

بنابراین از هنگام قیام فرورتیش و به نیزه نشانده شدنش در همدان و نقر نقش به زنجیر کشیدهٔ او در بغستان، میان خلق آذربایجان در خصوص شخصیت و اندیشه و آمال او، داستانی پدید آمده است.

از اینرو بنظر ما، نظر مؤلفان کتاب "تاریخ ادبیات آذربایجان" و نیز نظر مورخ و دانشمند ارجمند رحیم رئیس نیا در تأیید نظر مؤلفان کتاب مذکور مبنی بر اینکه کلمه فرهاد و شخصیّت او از کلمهٔ "فرورتیش" و شخصیت تاریخی وی پدید آمده است کاملاً صحیح است و در واقع حکایت "فرهاد" که اسطورهٔ سلحشوری و دلاوری در زبان تودهٔ مردم بوده، به مرور مضمون عاشقانه نیز کسب کرده است.

همچنانکه تبدیل کلمهٔ "فرورتیش" به "فرهاد" در طول اعصار در ادبیات شفاهی خلق آذربایجان تصادفی نبوده است،نزدیکی جغرافیایی کوه بیستون که فرهاد آنرا می‌کند، با "قصر شیرین" و حتی وجود آثار تاریخی مذکور در این اراضی نیز به هیچ روی تصادفی نیست. زیرا ناحیه‌ای که این آثار در آن واقع است یعنی لرستان و مناطق شمالی و تا حدودی جنوبی آن، از جمله کردستان ایران و بخش شمالشرقی کردستان عراق و اراضی جنوبی دریاچهٔ وان جزؤ قلمرو ماد – ماننا و موطن اقوام التصاقی زبان بوده است. با در نظر گرفتن مراتب فوق به یقین می‌توان گفت، همچنانکه اعدام فرورتیش و هم فکران او از سوی داریوش در همدان دارای معنای سیاسی و اجتماعی ژرفی بود، نقر نقش به زنجیر کشیدهٔ فرورتیش در بغستان (بیستون) نیز به هیچ روی تصادفی نبوده است. هدف داریوش از کندن این نقش در قلمرو ماد این بود که

مردم ماد و اعقاب و اخلاف فرورتیش را مرعوب سازد، تا دیگر بار درصدد عصیان برنیایند. لیکن مردم ماد حتی برای لحظه‌ای فکر و اندیشهٔ آزادی را فراموش نکرد و در هر موقعیت و فرصت مناسبی اقدام به فعالیت‌های انقلابی نمود و اندکی بعد قیام "چیتران تخمه" را تدارک دید.

قیام چیتران تخمه

قیام و مبارزهٔ مادیها علیه استیلای پارسیان با اعدام سفاکانه فرورتیش پایان نیافت. قبیلهٔ "ساگارتی" که در اراضی میان زنجان - میانه کنونی ساکن بود ،در برابر پارسیان سرفرود نیاورد. پیشوای این قبیله بنام "چیتران تخمه" که از خاندان کیاکسار بود خود را پادشاه ماد خواند و علیه داریوش علم عصیان بر افراشت.

برخی از تاریخ نگاران در اینکه مقر قبیلهٔ ساگارتیان در اراضی آذربایجان کنونی قرار داشته تردید دارند و معتقدند که قبیله مذکور در همان ایام در اراضی شرقی ایران و غرب افغانستان کنونی ساکن بوده‌اند. این یک حقیقت تاریخی است که در این دو ناحیه دو قبیله به همین نام و مقارن با هم سکونت داشته لیکن اینکه چیتران تخمه خود از سلالهٔ کیاکسار بوده و خویش راپادشاه ماد می‌خوانده است، هرگونه تردیدی را در این خصوص از میان بر می‌دارد و بوضوح روشن می‌سازد که وی از اهالی ماد بوده و برای رهانیدن مردم ماد از ستم هخامنشیان در "زیکرتو" عصیان کرده است.

داریوش برای فرو نشاندن این قیام به سیاست مزورانه کوروش متوسل شد. یعنی قیام مادیها را بدست اشخاصی از خود آنان سرکوب کردو دریغ که چنین مواردی بعضاً در تاریخ آذربایجان وجود داشته است.

داریوش برخی از اعیان مادی از جمله تهماسپادا[1] سرکردهٔ مادی را بسوی خود جلب نموده و لشکری بزرگ به فرماندهی وی علیه مادیها گسیل نمود. وی، سپاهیان چیتران تخمه را مغلوب ساخته، خود او را به اسارت گرفت. داریوش شکنجه‌هایی را که بر فرورتیش وارد ساخته بود در مورد او نیز اعمال نمود و سپس وی را در شهر "اربل" بر نیزه نشاند. این حادثه نیز در کتیبهٔ بیستون انعکاس یافته است. فریدون ابراهیمی در بحث از این بخش کتیبهٔ مزبور از قول داریوش چنین می‌نویسد:

«پس از آنکه فردی به نام چیتران تخمه را دستگیر نمودم، گوشها و بینی او را بریدم،

۱- Taxmaspada - *این نام امروز نیز بعنوان اسم خاص مذکر در میان مردم آذربایجان بکار میرود.*

چشمانش را در آوردم، او را به زنجیر در دربار نگاه داشتم و سپس در "ار بل" به دار آویختم.»

مبارزه مادیها علیه پارسیان با قیام "چیتران تخمه" نیز پایان نیافت و در سالهای بعد نیز، قیامهایی روی داد. لیکن داریوش که قیامهای اصلی را فرونشانده بود، بر این قیامها نیز چیره شد و تاج و تخت هخامنشیان را نجات بخشید.

دلایل شکست قیامها چه بود.

دلیل اصلی شکست این قیامها در درجهٔ اول عدم وجود پیوند و همبستگی میان این اقوام و فقدان وحدت و همکاری میان شورشگران و در درجهٔ دوم خیانت طبقه فرازین و اعیان ملتهای محکوم به ملت خویش بود. یکی دیگر از دلایل مهم این مغلوبیت‌ها نیز حمایت اکثریت توده‌های فارس از دولت هخامنشی بود. زیرا آنان در دوران حاکمیت هخامنشیان از پرداخت هرگونه مالیاتی معاف شده و به ثروتهای کلان دست یافته و به جاه و مقام رسیده بودند. توده‌های وسیع و افراد عادی پارس صاحب زمین و آب و یک زندگی مرّفه شده بودند.

قیام فرورتیش اعتماد هیأت حاکمه هخامنشی را نسبت به مادیها به کلی از میان برد و آنان یقین حاصل نمودند که موفق به فریب مادیها نگشته‌اند. بهمین دلیل نیز مادیها در نوشته‌های رسمی پارسیان، مقام خویش را از دست دادند. نام آنان دیگر هم ردیف نام پارسیان بکار نمی‌رفت. در سنگ نبشته‌های شاهان هخامنشی، نام آنان در زمرهٔ آخرین ساتراپ نشین‌های شاهنشاهی قید می‌شد. گرچه اندکی بعد نام ماد دیگر بار با احترام یاد می‌شود لیکن این سرزمین بتدریج در ردیف یکی از ساتراپ نشین‌های عادی هخامنشیان قرار می‌گیرد. میزان مالیاتها، سربازگیری‌های اجباری، تحقیر و ستم ملی و فشارهای اقتصادی بمرور افزایش و شدت بیشتری می‌یابد.

این تحقیرها و فشارهای اقتصادی، اجتماعی در دوران داریوش دوم در سال ۴۰۸ ق.م دیگربار موجب قیام مادیها گشت. این قیام به سرعت از سوی هخامنشیان سرکوب شد.

منشاء، معنا و قدمت واژهٔ ترک[۱]

واژه ترک محتملاً چند هزاره پیش از میلاد پدید آمده است. این نام در سده‌های پایانی هزارهٔ دوم قبل از میلاد وجود داشت.

برخی از محققان تاریخ و زبان ترکی از جمله خانم "عادله آیدین" بر آنند که نام "ترک" از فعل "دورماق" (ایستادن - توقف کردن) پدید آمده است. روند پیدایی این نام چنین بوده است.

فعل دورماق زبان ترکی آذری معاصر، در میان اکثر اقوام ترک آسیای میانه در دوران باستان و معاصر به صورت "تورماق" بکار رفته و می‌رود. یعنی صدای "د" به "ت" تبدیل می‌شود. این تبدیل یک تحوّل عادی فونتیک است.

بخشی از ترکان باستان به سبب ضرورت‌های اقتصادی زندگی خویش، کوچرو بوده و بصورت اتحادیه‌های طایفه‌ای می‌زیستند. برخی از قبایل و طوایف این اتحادیه‌ها، بهر روی، برهبری پیشوایان خویش از ترکیب اتحادیه جدا شده، یکجانشین شدند. این هنگام دیگر قبایل اتحادیه آنان را "توروگ" (صفت فعلی از فعل "تورماق" به معنی ساکن شده، یکجانشین) نامیدند و این واژه بعدها به تدریج به نام برخی قبایل ترک تبدیل شد.

بعدها با به وجود آمدن دولت "گؤی‌ترک" دو صدای پسین منحنی (قالین دوداقلانان) در واژهٔ "توروق" turuk (یعنی فونم‌های u) تحت تأثیر صدای نازک "اؤ = ö" در کلمه گؤی (به معنی خدا و آسمان) قرار گرفته براساس قانون هماهنگی مصوّت‌ها در زبان ترکی به "توروک" Türük (گؤی توروک) تبدیل می‌شود و کلمهٔ اخیر هنگام کاربرد مستقل آن بصورت "توروک" تلفظ می‌شود. دولت گؤی ترک در سده‌های هفتم و هشتم میلادی قوام داشت.

با رواج الفبای عربی میان ترکان در ادوار متأخرتر این واژه بصورت "تورک" نوشته شده است، از آنجا که در الفبای عربی برای صدای نازک پهن (اینجه دوداقلانان) "او" = ü حرف مستقلی وجود ندارد و این صدا با حرکه مشخص می‌شود لذا با اسقاط این حرکه، کلمهٔ مزبور، هم در تلفظ و هم در کتابت به شکل "تورک" تحول یافته است.

اصطلاح ترک چگونه و چه زمانی پدید آمده است؟

"ترک" اصطلاحی است که پس از میلاد عمومیت و شمول یافته است. لیکن این واژه مدتها

۱- *این بحث برای پرهیز از گسیختگی میان مباحث مربوط به تمدن و فرهنگ مادی‌ها به ناچار به این قسمت کتاب منتقل گردید.* [مترجم]

پیش از میلاد بوجود آمده و برخی قبایل ترک به این نام مسمی گشته‌اند. این کلمه دارای تلفظ‌های مختلف بوده است.

ما در منابع آشوری قبل از میلاد به نام "ترک" بر می‌خوریم. به نوشته یامپولسکی در منابع آشوری از سکونت "توروگ"[۱]ها=ترک‌ها در حوزهٔ دریاچهٔ ارومیه سخن رفته است. در برخی منابع نشان داده شده است که این گزارش منابع آشوری سربوط به قرن ۱۴ قبل از میلاد است.[۲]

در منابع اورارتویی نیز اطلاعاتی مبنی بر سکونت "توروخ"ها در ناحیه اطراف دریاچهٔ ارومیه وجود دارد. از آنجا که اطلاعات و گزارشات مذکور منابع آشوری و اورارتوئی اشاره به ناحیهٔ واحدی دارند می‌توان احتمال داد که گزارش هر دو منبع مربوط به قوم واحدی است. مربوط بودن گزارشات منابع اورارتوئی به چندین سده پس از منابع آشوری بیانگر آن است که این قوم (توروگ‌ها) قرن‌های متمادی در اراضی آذربایجان جنوبی سکونت داشته‌اند.

بنابراین بر اساس منابع موثق تاریخی بطور قطع می‌توان گفت که از ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد تا ۶۱۲ ق.م. و محتملاً پیش و پس از این دوران نیز در اراضی اطراف دریاچهٔ ارومیه قبیله یا قبایل و یا اتحادیه قبایل "ترک" سکونت داشته‌اند.

بون‌ترکها (Bun Turkler)

به نوشتهٔ میرعلی سیدوف "بون ترک"ها در سدهٔ چهارم قبل از میلاد در آذربایجان و سرزمین‌های مجاور آن می‌زیسته‌اند. به گفتهٔ وی در کتابی بنام "کارتلینی نین مراجعتی" قید شده است که وقتی اسکندر پسران "لوتا" را به فرار وا داشت با "بون ترک"های خشمگین مواجه شد. آنان در سواحل رود کر می‌زیستند و در چهار شهر سکونت داشتند و "بون ترک" و یا "بون توروگ[۳]"ها نامیده شده‌اند. محقق گرجی "ی.س. تاکایشیویلی" این قبایل را ترک دانسته و می‌نویسد:«بون ترک‌ها یا ترکان و یا تورانیانند»[۴].

آکادمیسین مار "بون ترکها" را به معنی "ترکان محلی" دانسته است. برخی دیگر از محققان

1- Turuq

۲- چنانکه در مقدمه نیز قید گردید حتی در منابع آشوری متعلق به سده ۲۴ ق.م (هزارهٔ سوم پیش از میلاد) نیز نام طایفه توروگی قید گردیده است. همچنین در یک متن آشوری آنان به عنوان «اهالی کشور توروگی» معرفی گردیده‌اند و از سکونت گوتیان نیز در سرزمین مذکور سخن رفته است. [ر.ک، مقدمه مترجم]

3- Bun Turuq

۴- محمدوف، آلتای، اوغوز سلطنتی، باکی ۱۹۹۲، ص ۱۵۶

نیز این نام را "هون ترک" دانسته‌اند. دانشمندان گرجی تفاوتی میان "بون ترک"ها و "قیپچاق"ها نمی‌بینند. این نیز امری کاملاً طبیعی است چرا که زبان، عادات و رسوم، اعتقادات‌دینی، شیوهٔ زندگی و... این هر دو قوم یکی بود. هر دوی این اقوام ترک بودند.

به نوشته میرعلی سیدوف در برخی زبانهای ترکی از جمله در زبان ترکان کومان، قیرغیز، تاتار و قاراقیرغیز، واژهٔ «بون» به معنی "نسل، نژاد" بود. بدین ترتیب "بون‌ترک" به معنی نسل و نژاد ترک بوده است. از اینرو نیز در میان ترکان اتنونیم‌هایی چون «بون سووار» (نسل سووار=سابیر)، "بون‌قیپچاق" (نسل قیپچاق)، "بون اوغوز" (نسل اوغوز) وجود داشت. بنابراین اقوامی با نام ترک در دوران پیش از میلاد هم در آذربایجان شمالی و هم در آذربایجان جنوبی سکونت داشته‌اند.

"هایلان توروک"ها (خایلان توروک‌ها)

در سدهٔ پنجم میلادی در آذربایجان شمالی "خایلان توروگ"ها و یا "هون"ها سکونت داشتند. بر اساس منابع ارمنی پادشاه آنان "آران" نام داشت. به نوشتهٔ منابع، هایلان ترک‌ها جزو اتحادیهٔ طوایف هون بودند که در اواسط سدهٔ پنجم قبل از میلاد در قفقاز شمالی می‌زیستند. سیدوف نشان می‌دهد که واژهٔ "هایلان" در زبانهای ترکی باشقیردی و اوغوزی به معنی "برگزیده" و "محترم" بوده است. بدین ترتیب هایلان ترک به معنی ترکان محتشم می‌باشد.

تورکوت‌ها

تورکوت‌ها طوایفی بودند که با "تِلل"ها می‌زیستند. از این دو قوم "تِلل"ها از اتحادیهٔ هون جدا شده و دچار سختی و مشقّت شدند. لیکن تورکوت‌ها زندگی در کنار هون‌ها را ترجیح دادند. تورکوت‌ها در دامنه‌های کوه‌های آلتای می‌زیستند و پیشهٔ آنها آهنگری و تا حدودی نیز دامداری بود.

بدین ترتیب اگرچه قوم ترک با این نام (ترک) بصورت عام از دوران پس از میلاد یعنی از عهد دولت گوی‌ترک بدینسو معروف گشته لیکن واژهٔ ترک از قرن ۱۴ ق.م شناخته است.

ترکیب ملی واجتماعی امپراتوری ماد وساختار دولتی ووسعت آن

دولت ماد به لحاظ ساختار، کاملاً شبیه دولت مانا بود. یعنی دولت ماد نیز از ترکیب پادشاهی‌ها و امارات کوچک نیمه مستقلی بوجود آمده بود که خود تابع دولت ماد مرکزی بودند.

سرزمین مانا به لحاظ اقتصادی و ملی و فرهنگی، مرکز اصلی دولت ماد بود. در کتاب "تاریخ ماد" ا.م دیاکونوف در این مورد چنین می‌خوانیم:

«اینکه می‌گوییم اراضی مانای پیشین نه تنها از لحاظ اقتصادی بلکه از نظرگاه فرهنگی نیز مرکز پادشاهی ماد بوده با در نظر گرفتن پدیده‌هایی از قبیل برتری مسلّم فنی و هنری پیشه‌وران مانایی در برابر برادران شرقی ایشان می‌باشد و گنجینه زیویه خودگواه بر این مدعا می‌باشد. اما در زمینهٔ افکار و معتقدات سرزمین مانا در آن زمان... نقش رهبری را در ماد نداشته»(۱).

بعبارت دیگر در دولت ماد، هستهٔ اصلی این دولت را مردم مانا تشکیل داده و بر قبایل اطراف خویش و آنان نیز بر قبایل همجوار خود که نسبت به خود از مرکز دور بودند حاکمیت داشتند و آنان را به دولت مرکزی مربوط می‌ساختند. هرودوت ساختار سیاسی پادشاهی ماد را چنین تصویر کرده است: «در زمان فرمانروایی ماد قومی بر قوم دیگر حکومت می‌کرد و مادیها بر همه و (قبل از همه) بر اقوامی که به ایشان نزدیکتر بودند و آنها هم بر همسایگان خویش و آن همسایگان بر هم مرزان خود»(۲).

دولت ماد در ۵۰-۴۰ سال نخست تأسیس خود، دولتی بود که تنها به اقوام التصاقی زبان یعنی اعقاب و اخلاف گوتیان و لولوبیان تعلق داشت و از سوی آنان پدید آمده بود. لیکن پس از ایجاد امپراتوری ماد، این دولت شامل اقوامی شد که دارای ریشه‌های قومی مختلفی بودند.

شاهک نشین‌های نیمه مستقل سرزمین ماد از نظر دینی نیز دارای استقلال بودند و از سوی شاه کاهنان اداره می‌شدند این استقلال داخلی سیاسی و دینی بدین معنی است که مرکزیت سیاسی در دولت ماد نسبت به دولتهای منطقه در آن عهد ضعیف‌تر و سست‌تر بود. بهمین دلیل نیز چنانکه پیشتر گفتیم آستیاگ درصدد بر آمد تا با حمایت از دین واحد مغان و از میان بردن نفوذ و اقتدار کاهنان و اعیان محلی، مرکزیت دولت ماد را تقویت نموده و استوارتر سازد.

اهالی ماد از چهار دستهٔ اجتماعی تشکیل یافته بود. حسن پیرنیا در این خصوص چنین می‌نویسد:

۱- تاریخ ماد، ص ۵۷۱

۲- همان، ص ۳۱۱

«عدهٔ طبقات در عهود خیلی قدیم دو بوده: طبقه جنگیها، طبقه بزرگان و شبانان. در قرون بعد طبقه روحانیون و کسبه بر آن افزوده در دورهٔ مادی هم یقیناً این چهار طبقه وجود داشته، زیرا در اینکه مغها، یکی از طوایف ماد، طبقه روحانیان را تشکیل کرده بودند، تردیدی نیست. از قرائن چنین استنباط می‌شود که دولت ماد مقام این‌ها را محکم کرده بود، زیرا می‌بینیم که در دوره پارسی‌ها، با وجود قضیهٔ بردیای دروغی، آنها مقام خود را حفظ کرده‌اند. بنابراین باید گفت که مذهب مغها مذهب رسمی مادیها بوده»[۱].

به موازات قشرها و طبقاتی که پیرنیا بدانها اشاره می‌کند در جامعه مادی همچنین یک قشر اجتماعی به نام "کارا" موجود بود. این نامی بود که به تودهٔ مسلح افراد آزاد مادی اطلاق می‌شد. این طبقه اجتماعی از دیرباز وجود داشت و بدون شک در جریان قیام سال ۶۷۳ ق.م و بعد از آن در ایجاد لشکریان مادی نقشی مهم ایفا کرده است. کارا یا کاره[۲] بعنوان یک قشر از عوامل مهم ساختار اجتماعی جامعهٔ ماد به شمار می‌رفت. این قشر بعدها در جامعهٔ پارسی نیز بوجود آمد و آن را تحت تأثیر قرار داد. نه تنها به لحاظ ساختار دولتی، بلکه به لحاظ ساختار اجتماعی نیز جامعهٔ مادی، اجتماع پارسی را به طور جدّی تحت نفوذ و تأثیر خود قرار داده بود.

هر فرد آزاد عضو "کارا" مردی جنگی به شمار می‌رفت و او در عین حال کشاورز و عضو جماعت روستایی بود.[۳] علاوه بر تودهٔ مسلح افراد آزاد، اعیان و شاهزادگان و صاحب مقامان عالیرتبه عضو "کارا" به شمار می‌آمدند و اینان اغلب رهبران و سران "کارا"ها بودند.

در میان اهالی ماد مرکزی، پیش از ایجاد دولت ماد افراد آزاد همان کشاورزان بودند.

ا.م دیاکونوف در تأیید این ویژگی جامعه مادی چنین می‌نویسد:

«تودهٔ اصلی "مردمان - سلحشور" (اعضای کاره. م) هنوز در آن زمان - به ظن قوی - از افراد آزاد جماعات کشاورزی یعنی کسانی که مستقیماً آفرینندگان نعمتهای مادی بودند، تشکیل می‌شده. آشور بدست ایشان سرنگون شد و پادشاهی نیرومند ماد به یاری ایشان تأسیس گشت»[۴].

به مرور در میان این صنف (کارا) غنی و فقیر بوجود آمد. مانند همهٔ جوامع باستان، جامعهٔ مادی نیز به یک جامعهٔ طبقاتی تبدیل شده بود که در آن طبقات استثمارکننده و استثمار شونده وجود داشت. این اوضاع اجتماعی جامعه ماد در مطلبی که نیکولای دمشقی از قول کتسیاس

۱- پیرنیا، پیشین، ج ۱، ص ۲۱۹

۲- همان اصطلاحات "قاراجماعت" و "قارایاخا" که امروز در میان آذربایجانیان مصطلح است.

۳- تاریخ ماد، ص ۳۰۷

۴- تاریخ ماد، ص ۳۰۸

نقل می‌کند هویداست:

«به روایت گتسیاس در ماد قانون یا رسمی وجود داشته که مرد مستمند می‌توانست وجود خود را به آدم متمولی که تغذیهٔ وی را تعهد نماید، نثار کند. چنین مرد مستمندی وضع بردگان را پیدا می‌کرد. با این تفاوت که اگر از خوراک و تغذیهٔ خویش راضی نمی‌بود حق داشت ارباب را ترک گوید»(۱).

مرد مستمند در این مورد مانند شخص متمول عضو صنف کارا بود. لیکن وی وسیلهٔ تولید یعنی زمین خود راکه لازمهٔ تأمین معاش وی بود به هر دلیل از دست داده بود. بنابراین هر کس که وسیلهٔ تولید و استقلال خود یعنی زمین را از دست می‌داد، عضویت او در جماعت (کارا) نیز منتفی می‌شد و چاره‌ای جز این نداشت که به تحت‌الحمایگی شخصی متمول گردن نهد و بدینسان یک قشر استثمار شونده نیمه آزاد و نیمه برده بوجود آمده و میان افراد منسوب به یک صنف اجتماعی تفاوت در میزان ثروت و دارایی پدید آمده و روز به روز این تفاوت بیشتر و عمیق‌تر می‌شد.

وسعت امپراتوری ماد

با توجه به اوضاع اجتماعی و سازمان دولتی ماد که بدانها اشاره گشت، تعیین قلمرو و مراکز ثابت این دولت کار آسانی نیست. چراکه بسته به ضعف یا نیرومندی دولت، پادشاهی و امارات کوچک آن در نواحی دور افتاده، گاه مطیع دولت شده، گاه نیز مستقل یا نیمه مستقل بودند. لیکن به رغم آن اراضی و سرحدات تقریبی دولت ماد در ایام نیرومندی این دولت به صورت زیر بود.

۱ـ اراضی اصلی ماد: این اراضی شامل آذربایجان ایران، سواحل جنوبی خزر، زنجان، قزوین، کاشان، ری، اسدآباد، ساوه، اراک، نهاوند و بخشهای شرقی کردستان بود. در دوران هخامنشیان آذربایجان شمالی و جنوبی جزو ساتراپ‌نشین دهم بودند.

۲ـ پارس: شامل استان فارس و کرمان کنونی بود و اقوام و عشیره‌های پارسی در آن جا سکونت داشتند. پارسیان در زمان کیاکسار منقاد ماد گشته و سپس با سلالهٔ پادشاهی ماد خویشاوند شدند. ایالت پارس و مردم آن بی چیز و فقیر و از نظر فرهنگی نیز عقب مانده بودند و در سیاستهای دولت ماد نقش مهمی را دارا نبودند. دیاکونوف در این مورد چنین می‌نویسد:

«چنانکه گفتیم پارس در عهد کیاکسار تحت انقیاد ماد در آمده بوده ولی شاه یا شاهان آن همچنان باقی بودند و در شمار "شاهان ماد" (یعنی تابع ماد) یا" شاهان دستیار ماد" - که در

۱- همان، ص ۳۰۹

منابع باستانی شرقی از آنها یاد شده - در آمدند. پارس کشوری بود فقیر و از لحاظ اقتصادی عقب مانده و ظاهراً با اینکه به‌گفته هرودوت - شاهک آن با شاهزاده خانم مادی ازدواج کرده بود - در سیاست ماد نقش مهمی نداشت»(۱).

از ده قبیله پارسی، تنها سه قبیله در استان فارس سکونت داشتند و قبایل دیگر پارسی در کرمان و نواحی شرقی ایران می‌زیستند.

۳ـ ارمنستان: بخشی از ارمنستان که از زمان کیاکسار جزوی از قلمرو دولت اورارتو به شمار می‌رفت تابع دولت ماد بود. دولت ماد در زمان آستیاک بوسیلهٔ کوروش نوادهٔ دختری آستیاک قیامهای سرزمینی را که بعدها ارمنستان نامیده شد در هم کوبید و آنجا را منقاد خود ساخت.

۴ـ اراضی دولت آشور پس از انقراض آن دولت بدست کیاکسار، میان دولتهای ماد و بابل تقسیم شده بود. در نتیجه نواحی شمالی عراق کنونی، نینوا و اطراف آن، ناحیه جنوب شرق ترکیه کنونی و بخشهای غربی کوههای زاگرس ضمیمهٔ دولت ماد گشته بود. نواحی اخیر خاک اصلی دولت اورارتو را شامل می‌شد.

۵ـ پارت - هئرکانه. "پارت"ها که در دوران متأخرتر دولت اشکانی را بوجود آوردند در اراضی میان گرگان و عشق آباد و دریای خزر سکونت داشتند. آنان تابع دولت ماد بودند.

۶ـ درنگیانه: سیستان، بلوچستان ایران، کرمان و اراضی شمالی آن و بخشهای غربی افغانستان، "درنگیانه" خوانده می‌شد و تابع دولت ماد بود. بخش مهمی از این اراضی در این دوران و حتی پیش از آن، موطن سکایان (ایشگوزها) بود و نام سیستان یا "سکستان" نیز از نام این قوم پدید آمده است.

۷ـ نواحی کنونی خوارزم، بلخ و به عبارت صحیح‌تر بخش‌های غربی و جنوبی آسیای میانه جزؤ قلمرو دولت ماد بود و از دیرباز در این نواحی، اقوام ترک سکونت داشته‌اند. بنظر می‌رسد که در اواخر هزاره دوم و اوایل هزاره نخست قبل از میلاد در بخش محدودی از این نواحی اقوامی هند و اروپایی زبان می‌زیسته‌اند که بعدها در نتیجهٔ فشار ترکان به سوی جنوب و مغرب سرازیر شده‌اند.

۸ـ در بحث از دولت اشگوز گفتیم که پس از کشته شدن "مادی" رهبر اشگوزها بدست کیاکسار، آنان اراضی جنوب ارس را ترک کرده و در اراضی آذربایجان شمالی کنونی سکونت نمودند و دارای یک دولت محلی نیمه مستقل بودند در عهد قوام دولت ماد، ناحیه اخیر نیز جزؤ قلمرو ماد بود لیکن ساکنان این اراضی در امور داخلی خویش استقلال داشتند و مستقیماً تابع

۱- همان، ص ۳۳۱

مرکز دولت ماد نبودند بلکه به وسیلهٔ جنوب ارس یعنی بواسطه حکام مانناییی با ماد مرکزی مربوط می‌شدند. چنین بود وضعیت آذربایجان شمالی تا زمان اسکندر که ما در بحث از آتروپاتن به این موضوع اشاره خواهیم کرد.

۹ـ سواحل جنوبی خزر: "دیوک" حاکم مادی که سارگون دوم او را اسیر و به سوریه تبعید نمود، امیر ناحیه رود بارکنونی بود. به بیان دیگر پیش از پدید آمدن دولت ماد، امرایی از اقوام التصاقی زبان در قلمرویی که تا سواحل خزر و اراضی شمال جبال البرز امتداد داشت، حکومت میکردند. زیرا چنانکه دانسته است در این نواحی نیز "امرد"ها که اقوامی التصاقی زبان بودند سکونت داشتند.

بدین سان قلمرو دولت ماد از غرب کوههای زاگرس تا آسیای میانه، و از جبال قفقاز تا خلیج فارس و بلوچستان را شامل می‌شد. در این اراضی وسیع یک سیستم حکومتی مترقی که مقتبس از آشور و اورارتو بود، قوام داشت. این سیستم حکومتی بعدها پایه و اساس نظام حکومتی هخامنشی شد یعنی ساختار دولت و نظام اداری پارسیان، از ماد و اورارتو اقتباس شده بود.

تمدن دولت بزرگ ماد

مدارک تاریخی اندکی که تاکنون بدست آمده مؤید آنست که پیش از در آمدن پارسیان به فلات ایران، ماننایان تمدنی متعالی داشته‌اند. پس از ورود پارسیان به این منطقه نیز مادیها که سطح تمدنشان بسیار عالی‌تر از ایشان بود، قرنها راهنمای آنان به سوی دایرهٔ مدنیت بوده‌اند. لیکن پارسیان پس از غلبه بر مادیها، تمدن عالی آنها را متعلق به خود قلمداد کرده‌اند. مع‌هذا، اطلاعات و حقایق جدیدی که هر روز آشکار می‌شود بر تئوریها و ادعاهای غیر علمی که حاصل خشک اندیشی‌ها و تعصبات شوونیستی است خط بطلان می‌کشد.

تمدن ایلامی نیز نه تمدن آریائیان، بلکه یکی از تمدنهای، اسلاف و نیاکان ترکان و از تمدنهای نخست و با شکوه بشری بوده است.

پادشاهان آشوری که متمادیاً به اراضی ماننا - ماد لشکرکشی می‌کردند در دورانی که هنوز دولت ماد بوجود نیامده بود، در کتیبه‌های خویش به کرّات متذکر شده‌اندکه در اراضی ماد دژهایی بزرگ با دیوارهایی مستحکم و در داخل و خارج آنها نیز آبادیهایی چون دهکده و قصبه و شهر وجود داشته است. در این دهکده‌ها و شهرها، مساکن و عماراتی بزرگ و ستون‌دار و ساخته شده از خشت خام، چوب و سنگ، با دامنه‌ای بر روی جلوخان که به نسبت آن عهد مترقی، زیبا و راحت بود، وجود داشت ویژگیهای این مساکن در قبوری که در صخره‌ها حفر

شده نیز مشاهده می‌شود.

در هزارهٔ سوم ق.م لولوبیان نیم تنه‌ای که عبارت از پیراهنی آستین کوتاه تا زانو بود و از روی آن پوست یوزپلنگ و یا پوست گوسفند می‌پوشیدند و آنرا بر شانه چپ استوار می‌کردند. حتی امروز نیز در برخی دهکده‌های دور دست آذربایجان چوپانان پوست دباغی گوسفند را بر شانه‌هایشان می‌افکندند. این لباس اصلی تودهٔ ماننا و ماد بود.

آثار بر جای مانده از دوران مانناییان و مادیها نشان می‌دهند که مادیها موهایشان را با نواری سرخ می‌بستند و ریش خود را می‌زدند و یا کوتاه نگاه می‌داشتند. اهالی عادی ماد کلاه نمدی بر سر می‌نهادند. کلاه اعیان مادی نیز به شکل تاج بود. مادیها چکمه‌هایی با نوک باریک از پوست نرم می‌پوشیدند.

به نوشته مورخان یونان باستان مادیها پیراهنی گشاد با آستینهای بلند و شلواری گشاد و چین‌دار و بالاپوشی از پشم الوان می‌پوشیدند. لباس اسکیت‌ها نیز اینگونه بود. این بالاپوش دارای باشلقی نیز بود. استفاده از باشلق تا همین اواخر در دهکده‌های آذربایجان معمول بود و بدون تردید هنوز نیز در دهکده‌های دور افتادهٔ آذربایجان معمول است به نوشتهٔ هرودوت «پارسیها شکل لباس را از مادیها اقتباس کردند»[۱].

دلیل این اقتباس نیز کاملاً واضح است. از چند هزار سال پیش از در آمدن پارسیان به فلات ایران اهالی ایلام و ماد مرکزی از هر لحاظ در اوج تمدن قرار داشتند. طبیعی است پارسیان که کاملاً عقب مانده بودند و مراحل بدوی زندگی کوچ نشینی را سپری می‌کردند افزار تولید و لوازم زندگی و لباس و غیره ایلامیان - که در ضمن خود تابع ایلام بودند - و مادی‌ها را اقتباس می‌نمودند.

مادیها گرچه در عرصهٔ سیاست مغلوب پارسیان شدند. لیکن به لحاظ فرهنگی بر ایشان استیلا یافتند. فرهنگ برتر همواره غالب می‌آید.

گوتیان و لولوبیان در هزاره‌های دوم و سوم قبل از میلاد، بوسیله خیش زمین را شخم می‌زدند. این بدان معنی است که اقوام ماننا و ماد از دو سه هزار سال پیش از میلاد آهن را استخراج نموده و در ساخت خیش و دیگر افزار و لوازم زندگی مورد استفاده قرار داده‌اند. استادکاران مادی - مانناییی از اواخر هزارهٔ دوم قبل از میلاد با آهنگری، کوره، پتک، چکش، ماشه و سندان و افزار مورد نیاز برای تیز کردن خیش و دیگر آلات مورد نیاز در آهنگری آشنا بوده‌اند و بی شک اساس آن را از سومریان و ایلامیان و کاسیان که پیش‌تر موفق به استخراج

۱- پیرنیا، پیشین، ص ۲۲۲

آلومینیوم شده بودند اقتباس نموده و به مرور زمان آن را با علم و هنر و استعداد استادکاران خود تکامل بخشیده‌اند.

از اشیاء بدست آمده در گنجینهٔ زیویه واقع در جنوبغربی دریاچهٔ ارومیه بوضوح روشن می‌شود که مادیها با مهارتی تمام با کار و هنرنمایی بر روی آهن و مفرغ آشنا بوده و شیوهٔ تولید آلات و اشیاء گوناگون از این فلزّات را می‌شناختند. ا.م دیاکونوف در خصوص پیشه و صنعت مادیها می‌نویسد:

«در قسمت پیشه‌ها - هنرنمایی بر مفرغ و آهن به درجهٔ عالی رسیده بود (به ویژه مصنوعات هنری مفرغی در زیویه بسیار است) سنگتراشی و صنعت سفالینه‌سازی و محتملاً نساجی نیز پیشرفت کرده بود. به هر تقدیر بعدها منسوجات مادی را بسیار ارج می‌نهادند. تزئینات گوناگونی که بر ظروف سفالینهٔ آن روزگاران دیده می‌شود چنین نشان می‌دهد که محتملاً در منسوجات نیز نقوش زیبای مزبور را به کار می‌برده‌اند (در آغاز هزارهٔ اول قبل از میلاد)»[۱].

خط و الفبا

از توضیحاتی که پیشتر ارائه شد، همچنین بر اساس نوشته‌های مورخان معاصر روشن می‌شود که اقوام ماننایی و مادی دست کم از هزار سال پیش از میلاد دارای خط و کتابت بوده‌اند. ا.م دیاکونوف در این باره چنین مینویسد:

«مسلماً در هزارهٔ اول قبل از میلاد خط و کتابت در سرزمین ماد وجود داشته است. فرمانی راجع به هبهٔ اموال و دادن تسهیلات که در قرن نهم یا هشتم قبل از میلاد از طرف شاهک آبدادانا به زبان اکدّی، به نام مردی آشوری صادر شده در دست و معروف است. ولی به طور غیر مستقیم از بعضی مدارک موجود چنین بر می‌آید که ماننایان از خود خط و کتابتی داشتند که به ظن قوی از خط اورارتویی مأخوذ بود.

گمان می‌رود که خط مزبور نوعی از خطوط میخی بوده است. در عین حال در نواحی اطراف دریاچهٔ ارومیه هیروگلیفهایی نیز مشابه با هیروگلیفهای اورارتویی متداول بوده است. فی‌المثل بر روی دیسی نقره(؟) که در زیویه پیدا شده هیروگلیفهای مزبور منقور است»[۲].

دانسته است که در دوران قوام امپراتوری ماد، پارسیان منقاد آن دولت بودند. از کوروش دوم و داریوش اول شاهان پارس نوشته‌هایی به خط میخی باقی مانده که متعلق به اواسط قرن

۱- تاریخ ماد، ص ۳۳۹

۲- تاریخ ماد، ص ۳۳۹

ششم قبل از میلاد است. طبیعتاً غیر ممکن است که دولت تابع دارای خط و کتابت، لیکن دولت حاکم و ملتی که به لحاظ فرهنگی مترقی‌تر بوده فاقد آن باشد. ا.م دیاکونوف می‌نویسد:

«اکنون دانسته شده است که خط میخی "پارسی باستان" در زمان کوروش دوم[۱] و اواسط قرن ششم ق.م بسیار متداول بوده است. این نکته مسلماً غیر محتمل است که پادشاهی بزرگ ماد فاقد کتابت بوده و پارسیان خط داشته‌اند». [۲]

می‌دانیم که اقوام سومری، ایلامی، کاسی، بابلی، اکدی و اورارتویی از خط میخی استفاده کرده‌اند. پارسیان نیز این خط را مورد استفاده قرار داده‌اند. خط میخی اقوام مذکور متفاوت از همدیگر بود و در میان پارسیان نیز شکل خاص خود را داشت. لیکن در فاصله زمانی میان پدید آمدن الفبای میخی اقوام مذکور و پیدایش الفبای میخی پارسی باستان بدون تردید دوره الفبای میخی مانناییی - مادی وجود داشته است و پارسیان این الفبا را از سومریان و ایلامیان و اورارتوئیان و بخصوص از مادیها اخذ کرده‌اند. ا.م دیاکونوف این موضوع را چنین بیان نموده است:

«خط میخی "پارسی باستان" با خط میخی بابلی و عیلامی تفاوت بسیار دارد و با اینکه محتملاً با دیگر خطوط میخی آسیای مقدم منشاء مشترکی دارد ولی آن را نمی‌توان مستقیماً مأخوذ از آنها شمارد. تعبیر این کلام آن است که حلقهٔ فاصل بر ما مجهول است و بیشتر گمان می‌رود که خط میخی ماد و مانناییی جزء این حلقه‌های فاصل و مجهول بوده‌اند»[۳].

در بعضی منابع آشوری نیز می‌توان اشاراتی درباره وجود خط و کتابت نزد مانناییان یافت.

۱- لازم به توضیح است که خط میخی پارسی باستان پیش از داریوش وجود نداشته، بطور کلی اختراع خط میخی پارسی را دانشمندانی چون و.فوی، ف.هومل، آ.آ. فریمان و ژ.هارماتا به زمان داریوش نسبت داده‌اند. دو لوحه زرین منسوب به «اریارمن» و «ارشام» که داریوش آنها را به ترتیب جد و جد بزرگ خود می‌خواند و در همدان کشف شده‌اند و همچنین کتیبه‌های پاسارگاد که به کوروش دوم منتسبند، همه در دوران متأخرتر جعل شده‌اند. خصوصیات دستور زبان کتیبه‌های اریارمن و ارشام، آنها را به نحو بارز و واضحی با کتیبه‌های اردشیر دوم و سوم نزدیک می‌کند. دانشمندان با مطالعه دقیق این دو لوحه به این نتیجه رسیده‌اند که نمی‌توان زمان آنها را پیش از قرن چهارم ق.م دانست (ر.ک ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، م. آ. داندامایف، ۱۳۷۳، صص ۷۶و ۵۹-۵۸) پروفسور هاید ماری‌کخ نیز معتقد است که خط میخی پارسی به دستور داریوش توسط منشیان او اختراع شده است. داریوش در سنگ نوشته خود می‌گوید که خط تازه‌ای را پدید آورده است. (از زبان داریوش، هاید ماری‌کخ، ص ۲۵) [مترجم]

۲- تاریخ ماد، ص ۳۳۹

۳- همان، ص ۳۴۰

مثلاً سارگون دوم درگزارش سال ۷۱۴ ق.م خویش می‌گوید که "اوللوسونو" پادشاه ماننا سنگ یادگار خود را وقف وی (سارگون دوم) کرده است"[۱] علاوه بر این ا.م دیاکونوف به نامه‌ای بازمانده از آن عهد اشاره میکند که در آن از "محرر ماننایی" سخن رفته است[۲] غیر از موارد مذکور مدرک دیگری نیز وجود دارد که مؤید وجود خط میان ماننایان و مادیها است. این مدرک عبارت از نوشته‌های منقور بر روی یک بشقاب نقره است که جزو اشیاء مکشوفه از منطقه "زیویه" در غرب دریاچهٔ ارومیه می‌باشد. این نوشته - به نظر ا.م دیاکونوف هیروگلیف - مؤید آن است که ماننایان در آن عهد دارای کتابت بوده‌اند. بنظر ما غالب این علامات نه هیروگلیف، بلکه نوعی الفبا است و به عبارت دقیق‌تر این مدرک تاریخی مربوط به دوران گذر از خط هیروگلیف به الفبا می‌باشد.

بنظر می‌رسد که نوشته مذکور متعلق به دورانی بس کهن‌تر از دوران تأسیس دولت ماننا، یعنی مربوط به آن هزاره‌های پیش از میلاد است که یا خط میخی سومری به طور کامل شکل نیافته بود و یا اسلاف ماننایان هنوز خط میخی سومریان را نمی‌شناختند و فقط با شکل ابتدایی الفبایی که منشاء آن آسیای میانه بود آشنا بوده‌اند.

۱- همان، ص ۵۸۷ ۲- همانجا

ادبیات مادی

نیاکان ترکان یعنی اقوام و طوایف التصاقی زبانِ چند هزار سال پیش از میلاد، همچنین ترکان معاصر دارای ادبیات شفاهی (شعر و نثر) بسیار غنی و پرباری بوده‌اند و هستند.

گرچه از ادبیات شفاهی مادیها نمونه‌ای در دست نیست، لیکن از خلال نوشته‌های مورخان می‌توان اطلاعاتی چند در این خصوص بدست آورد.

به تصریح مورخان قدیم یونانی و رومی، در کاخ پادشاهان مادی شعرایی وجود داشتند که مضامین اشعار خود را از داستانها و روایات شفاهی و ملی برمی‌گرفتند. «قوپوز» و«عاشیق» به عنوان یک سنت ملی از دیرباز در میان اقوام ترک وجود داشته است.ناتل خانلری، اظهارات "دینون" از مؤلفان قدیم را در این خصوص چنین نقل کرده است:

«دینون می‌نویسد که در نیمهٔ اول قرن ششم پیش از میلاد شاعرانی در دربار شاهان مادی بوده‌اند و موضوع شعرهای خود را از روایات ملی اقتباس می‌کردند».(۱)

مورخان و مؤلفان باستان یونان و روم ضمن اشاره به چند داستان و افسانهٔ دوران مادیها، اطلاعاتی مختصر از مضامین آنها به دست داده‌اند. خانلری در این باره چنین می‌نویسد:

«چندین داستان و افسانه از دوره مادها در نوشته‌های مورخان یونانی نقل شده که از روی آنها می‌توان پی برد که در زمان مادها داستانها یا منظومه‌های داستانی وجود داشته است اما هیچ یک از این آثار مستقیماً به زمانهای تاریخی نرسیده است»(۲).

از سخنان دینون بوضوح روشن می‌گردد که در دربار مادیها افسانه‌ها و داستانهایی وجود داشته که از ادبیات شفاهی اخذ و توسط شعرا و ادبا به قلم کشیده می‌شده و این ادبا و شعرا داستانهای مزبور را یا مانند اوزان‌ها در دربار نقل کرده و یا بر اساس آنها داستان‌ها و رمان‌های منظوم می‌سروده‌اند.

دین

دین در شرق و بخصوص میان اقوام شرق نزدیک از دیرباز نقش اجتماعی، سیاسی و تشکیلاتی مهمی را دارا بود. مردم و دولت ماد نیز از این قاعده کلی مستثنی نبودند. پیش از بوجود آمدن دولت ماد در قلمرو آن دهها پادشاهی و امارت و ولایت و قبیله مستقل وجود

۱- ناتل خانلری، پرویز، تاریخ زبان فارسی، ج۱، ص ۲۰۲

۲- ناتل خانلری، همانجا

داشت که هر کدام از آنان آئینی مستقل لیکن نزدیک به هم داشتند. این قبایل و طوایف هنوز ملتی واحد به شمار نمی‌رفتند.این قبایل و پادشاهی‌های متعدد در راستای تشکّل یک ملت واحد، نیازمند وحدت سیاسی و دینی بودند. با تأسیس دولت مستقل ماد توسط خشتریتی در ۶۷۳ ق.م وحدت سیاسی اهالی ماد مرکزی تأمین گشت. آستیاک نیز درصدد بود تا بوسیله دین واحد قوام ملت ماد را استحکام بخشد. وضع دین در میان اقوام مادی را در دوران شاهان مادی و پیش از آن به دو دورهٔ مشخص می‌توان تقسیم کرد:

۱ـ دوران پیش از سده هفتم ق.م

۲ـ دوران پس از سدهٔ هفتم ق.م

۱ـ تا سدهٔ هفتم قبل از میلاد در میان اقوام ماننایی و مادی – چنانکه در آن عهد نزد برخی دیگر از اقوام منطقه نیز بود – اعتقاد به نیروهای مختلف طبیعت و تصوّر خدایی برای هر یک از این نیروها و عناصر و پرستش این خدایان، به عبارت دیگر آیین نیاکان ترکان یعنی شامانیزم و یا نوعی بت‌پرستی رواج داشت. بدون شک این آیین‌ها، با ادیان اقوام باستان ماد مرکزی و آذربایجان یعنی گوتیان و لولوبیان مربوط بوده‌اند. رهبران این ادیان کاهنان بودند. به یقین می‌توان گفت که همه ویژگیها و احکام و رسوم و قواعد آیین زردشت که بعدها در این اراضی و میان این اقوام بوجود آمد ماخوذ از آیین‌ها و ادیان موجود در میان همین اجتماعات کوچک و تکامل یافتهٔ آنها بود.

به عبارت دیگر آیین زردشت نشأت یافته از آیین‌ها و ادیان موجود در پادشاهی‌ها و امارات کوچک آذربایجان باستان بود و آیین‌ها و ادیان مزبور نیز از اعتقادات شامانیستی همین اقوام و قبایل که با آسیای میانه مربوط بودند نشأت می‌یافت. ا.م دیاکونوف این مطلب را چنین بیان می‌دارد:

«اگر حتی برخی از تصاویر و تماثیل اساطیری لرستان را نزدیک به مضامین اوستا بدانیم باید از نظر دور نداشت که تکوین کیش اوستایی از نفوذ معتقدات دینی پیشین ساکنان غیر ایرانی و ماقبل ایرانی عاری نبوده است. مثلاً احترام به سگ که از خصوصیات اوستاست رسمی است که در میان اقوام کاسپی و آلبانی رایج بوده است. این رسم که جنازه را پیش پرندگان افکنند رسمی که بعدها جزو مراسم استوار زرتشتیان شد – و باتأنی فوق‌العاده در میان اقوام ایرانی متداول گشت – از زمان باستان در میان کاسپیان رواج داشته است ولی شکی نیست که شمایلهای مذهبی که در نقوش ماننائی و «لرستانی» تصویر شده، به طور کلّی، با کیش اهوره مزده و تعلیمات زرتشت ارتباطی ندارند. ادیان قدیم گوتیان و لولوبیان و کاسپیان... کماکان وجود داشتند و تقریباً بلا تغییر میان بخش غیر ایرانی ساکنان ماد در قرنهای نهم و هشتم ق.م رایج

بودند.»[۱]

رسومی چون مقدس شماردن سگ و افکندن جنازه جلوی پرندگان از رسوم اقوام التصاقی زبان بر آمده از آسیای میانه بود.

وجود رسوم مزبور در آئین زردشت و اینکه خاستگاه این آیین سرزمین گوتیان و لولوبیان و مانناییان بوده بوضوح بیانگر آنست که آیین مزبور در طول اعصار در قلمرو همدان و آذربایجان کنونی و بطورکلی بر اساس آیین شامانیستی نیاکان ترکان و تحت شرایط اجتماعی ویژه‌ای بوجود آمده است.

۲ـ دوران پس از سدهٔ هفتم قبل از میلاد – از اوایل سدهٔ هفتم قبل از میلاد با پدید آمدن دولت و ملت واحد ماد مرکزی و اندکی پیش از آن بتدریج نطفه‌های آیین زردشت در میان اقوام ماد مرکزی و مانا بوجود می‌آید و با اشکال گوناگون در میان قبایل مختلف مادی – مانایی انتشار می‌یابد.بنظر برخی دانشمندان قدیم از جمله ابوریحان بیرونی، زرتشت در همین دوران میزیسته و موطن وی نیز آذربایجان بوده است. (بنظر برخی خاستگاه زرتشت، "ری" در جنوب تهران کنونی که جزؤ قلمرو ماد شرقی بود، و به عقیدهٔ برخی دیگر آسیای میانه بوده است).

پژوهشهای "و.ب هنینگ" نشان می‌دهد که زرتشت در سالهای ۵۵۳–۶۳۰ یا در ۵۵۱–۶۲۸ و یا در ۵۴۱–۶۱۸ ق.م زندگی می‌کرده است.[۲]

"ابن اثیر" مورخ دوران اسلامی نیز تقارن زمان زندگی زرتشت با دوران مذکور را تأیید نموده است، او می‌نویسد:

«بعد از کشتار زیادی از ترکها کیخسرو غالب شد و پادشاهی به وی رسید و پادشاهی وی مقارن سلطنت سلیمان بن داود (ع) بوده است.

در ایام حزقیا، سخاریب پادشاه آشور با پادشاه آذربایجان جنگ نمود به گونه‌ای که لشکر هر دو به طورکلی محو و نابود شده، بنی اسرائیل از این پیش آمد استفاده کرده و از هر دو طرف غنیمت زیادی برد. در همین زمان بود که زرتشت دین خود را (دین مجوس) پایه‌ریزی کرد و ظهور زرتشت ابتدا در آذربایجان بوده و این حوادث ۷۰۰ سال قبل از میلاد مسیح علیه‌السلام بوده است»[۳].

سخنان ابن اثیر در ضمن مؤید آن است که وی نیز چون ابوریحان بیرونی زرتشت را آذربایجانی می‌داند. با توجه به همین واقعیات تاریخی است که مؤلفان تاریخ ادبیات آذربایجان

۱- تاریخ ماد، صص ۳۴۳-۳۴۲ ۲- تاریخ ماد، صص ۳۵۹-۳۵۸

۳- تاریخ اردبیل و دانشمندان، موسوی، ۱۳۴۷، ج ۱، ص ۹

نوشته‌اند:

«به طور کلی می‌توان گفت که این نظام دینی (زرتشتی گری) دارای یک منبع بسیار قدیم است که متخصصان و از آن میان آکادمیسین و.و.استرووه در اثر خود تحت عنوان وطن زرتشتی‌گری می‌نویسد که - لازم است چنین منبعی را در دین ارمنستان و آذربایجان جستجو کرد - چنان که معلوم است حتی در زمان حاکمیت دولت ساسانی که زرتشتی‌گری را به عنوان آیین رسمی کشور اعلان کرد، آتشکدهٔ اصلی در پایتخت آتروپاتن قرار داشته است»(۱).

لیکن اینکه آکادمیسین و.و.استرووه ارمنستان را نیز مشمول این قلمرو دانسته، حیرت‌انگیز و نوعی تحریف است. زیرا نطفه‌های اولیه آیین زرتشت در آذربایجان دو - سه هزار سال پیش از میلاد پدید آمده و سپس تکامل یافته و به دین رسمی تبدیل شده است. در اینصورت این آیین چه ارتباطی با ارمنستان و ارمنیان می‌تواند داشته باشد؟!!

در خصوص زرتشت ذکر این نکته نیز ضروری است که برغم برخی مورخان اروپایی که زرتشت را شخصیتی افسانه‌ای پنداشته و معتقدند که وی وجود تاریخی نداشته، اغلب تاریخ نگاران او را شخصیتی حقیقی و تاریخی و متفکری می‌دانند که مخالف طبقات حاکم و اعیان و اشراف استثمارگر و طرفدار طبقات ستم دیده و زحمتکش بوده است.

زرتشت و خاستگاه زرتشتی‌گری

برخی محققان فارس بر آنند که زرتشت در اواسط قرن هفتم ق.م در حوالی دریاچهٔ ارومیه و در خانواده "اسپیتامه" دیده به جهان گشوده است. پدر وی "پوروش اسپه" و مادرش "دوغدو" دختر "فراهیم‌رو" بود. طبق این نظریه زرتشت در حوالی ۲۰-۱۵ سالگی گوشه نشینی اختیار کرده و به تفکر دربارهٔ جهان و آفرینش پرداخت. وی سپس به کوه ساوالان رفت و آنجا در ۳۰ سالگی پیام آورد. او به مدت ۱۲ سال آیین خود را در آذربایجان تبلیغ کرد ولی توفیقی بدست نیاورد. حتی بزرگان قوم بر او شوریدند. وی ناگزیر به سوی شرق یعنی به نواحی بلخ و خوارزم رفت. پس از تحمّل مشقّات بی‌شمار، سرانجام پادشاهی بنام "کی گشتاسب" (ویشتاسب) به او ایمان آورد و از وی حمایت کرد. زرتشت پس از ۳۵ سال تبلیغ آیین خویش سرانجام در ۷۷ سالگی در جنگی که میان گشتاسب و پادشاه توران بنام "ارجاسب" روی داد در حالیکه از آتشکدهٔ خود دفاع میکرد کشته شد.

بطور کلی جوهرهٔ اصلی این اظهارات که در منابع فارسی دیده می‌شود بخشی از مطالبی

۱- رئیس‌نیا، پیشین، ج ۲، صص ۷۵۶-۷۵۵

است که پیشتر در بحث از "آستیاک" مطرح گردید. در نظریه فوق موضوع محل تولد زرتشت، نام خاندان وی، حوادث ایام کودکی و نوجوانی او، به تفکر پرداختن و حتی رفتن زرتشت به دامنه‌های ساوالان(سبلان) و تبلیغ آیین خویش تا اندازه‌ای قابل قبول می‌نماید. لیکن مسائلی چون رفتن وی به بلخ و خوارزم و تبلیغ آیین خود در آنجا و کشته شدنش در همانجا و بدست تورانیان صحیح به نظر نمی‌رسد. زیرا چنانکه پیشتر گفته شد، زرتشت آیین خود را در آذربایجان تبلیغ نموده و با کاهنان که نخستین رهبران زرتشتیگری (آیین‌های کوچک محلی) بودند مخالفت نموده و سرانجام آیین او نه از سوی "ویشتاسب" شاه پارس، بلکه از طرف آستیاک شاه ماد مورد توجه واقع شد و این پادشاه دختر خود را به سپتیامه داده و او را ولیعهد خویش نمود و آیین او را آیین رسمی دولت ماد ساخت و در نهایت نیز "سپیتامه" نه بدست "ارجاسب" تورانی، بلکه بدست کوروش شاه پارس کشته شد. بدین ترتیب مطالبی که منابع فارسی در این مورد ارائه می‌دهند نادرست می‌نماید. این تحریف در زمان اردشیر بابکان پادشاه ساسانی انجام شده و در دوران متأخرتر همین اطلاعات نادرست در نوشته‌های مورخان اسلامی راه یافته است.

ذکر این موضوع نیز ضروری است که محققانی چون "کریستین سن"، "پور داود" و "جلال‌الدین آشتیانی" زمان زندگی زرتشت را تا سال‌های ۱۷۰۰ ق.م پیش می‌برند.

ما در جای خود توضیح داده‌ایم که نطفه‌های اولیه زرتشتیگری از ۲-۳ هزار سال پیش از میلاد در پادشاهی‌ها و امارات کوچک ماد مرکزی و آذربایجان آن عهد پدید آمده و سپس در طول اعصار به تدریج شکل گرفته است، لذا در این معنا می‌توان تا اندازه‌ای با نظر محققان مذکور موافق بود. لیکن این نظریه اگر به معنی مقارن بودن زمان زندگی زرتشت با دوران مزبور و تشکل کامل آیین او در آن دوران باشد قابل قبول نیست.

زادگاه زرتشت

اگر چه دربارهٔ قلمرو تبلیغ و محل وفات زرتشت تا اندازه‌ای اختلاف نظر میان محققان وجود دارد، لیکن دربارهٔ زادگاه او این اختلاف بسیار اندک است و حتی می‌توان گفت که مورخان در این خصوص به تقریب متفقّ الرای می‌باشند.

محققان، زادگاه زرتشت را ارومیه، شیز، مغان - ساوالان، و یا ری دانسته‌اند. همهٔ این نواحی در آن عهد جزو قلمرو آذربایجان بود. "پلینیوس" مورخ رومی که در سالهای ۲۳-۷۹ میلادی می‌زیسته زرتشت را از اهالی ماد دانسته، از میان علمای اسلامی "ابن خردادبه"، "بلاذری"، "ابن فقیه"، "یاقوت حموی" و... شهر ارومیه را زادگاه زرتشت می‌دانند. حتی در

نزدیکی ارومیه در روستایی بنام "امبه" قبری وجود دارد که اهالی محل آن را " مزار مادر زرتشت" می‌دانند. برخی از علمای تاریخ نگار نیز شهر "شیز" (تخت سلیمان کنونی که آتشکدهٔ آذرگشنسب نیز در آنجا واقع بوده) را زادگاه زرتشت دانسته‌اند.

مورّخانی چون زکریای قزوینی، حمدالله مستوفی، پور داود و ویلیامزجکسن معتقدند که زرتشت از ارومیه و یا شیز به ساوالان(سبلان) رفته، آنجا به تبلیغ پرداخته و کتاب اوستای خود را نیز در همانجا پدید آورده است. از اینرو نیز پور داود این کوه را "طورسینای" زرتشتیان می‌خواند.

علاوه بر مراتب فوق ، موارد زیر نیز مؤید آنست که زرتشت از آذربایجان برخاسته، همانجا به تبلیغ پرداخته، کتاب خود را پدید آورده و سرانجام نیز در همانجا کشته شده است.

۱ـ پس از اسکندر در دوران استیلای یونانیان بر ایران آیین زرتشت در خاستگاه خود یعنی در آذربایجان حفظ شد، نه در آسیای میانه (بلخ و خوارزم)

۲ـ آتشکدهٔ "آذر گشنسب" که کعبهٔ زرتشتیگری بود در شهر شیز آذربایجان واقع بود و خرابه‌های آن تا امروز باقی است.

۳ـ هنوز نیز در نقاط مختلف آذربایجان کول تپه‌های (تپه‌های خاکستری) بسیاری وجود دارد که بازمانده آتشگاه‌هاست.

۴ـ شهر شیز و آتشکدهٔ آذرگشنسب آن در دوران ساسانیان زیارتگاه همهٔ زرتشتیان و حتی شاهان ساسانی بود و رفتن شاهان ساسانی به آتشکده مزبور و نذر و نیازشان در تاریخ معروف است.

۵ـ در نقاط مختلف آذربایجان بازمانده‌های آتشگاههای زرتشتی وجود دارند که برخی از آنها نیز مورد تحقیق و بررسی قرارگرفته است، لیکن در آسیای میانه نه چنین آثاری وجود دارد و نه نامی از آن‌ها در تاریخ باقی است.

آسیای میانه زادگاه زرتشت؟

پژوهشگرانی چون ارانسکی معتقدند که زرتشت در اوایل هزارهٔ اول قبل از میلاد نه در آذربایجان، بلکه در آسیای میانه در بلخ و خوارزم ظهور و احتمالاً اوستا را نیز به زبان فارسی باستان تدوین کرده است. چرا که به زعم‌آنان در اوایل هزارهٔ اول قبل از میلاد در آذربایجان و بطور کلی در غرب ایران اقوام هند و اروپایی حضور نداشتند و برای پدید آمدن اوستا به لحاظ لسانی در آنجا شرایط و زمینه‌های لازم موجود نبود، حال اینکه در آسیای میانه بسیار پیش از این دوران اقوام هند و اروپایی سکونت داشتند و از اینرو نیز در آنجا برای پدید آمدن اوستا بستر

فرهنگی مناسب فراهم بود.

در رابطه با این نظریه ارانسکی باید گفت که اولاً در آمدن آریاییان به آسیای میانه و استقرارشان در آن ناحیه چنانکه وی تصور می‌نماید نبوده است. ثانیاً اقوام هند و اروپایی نه در آن زمان و نه پس از آن عهد هرگز در آذربایجان ساکنان اصلی نبوده و نیستند. بعلاوه این محققان به عمد و یا من‌غیر عمد این مطلب را نادیده می‌گیرند که "گاثا"ها که قدیمی‌ترین بخش اوستا هستند، از سوی شخص زرتشت و بزبان خود وی - یعنی به زبان التصاقی اهالی آذربایجان آن عهد - سروده شده، نه به زبان پارسی باستان.

به نوشته همین محققان درگاثاها از مبارزه و نبرد با قبایل کوچرو سخن رفته است و این موضوع با سکایان که آن هنگام در آسیای میانه می‌زیسته‌اند مربوط بوده است. لیکن محققان مزبور این مطلب را نادیده می‌گیرند که پس از کشته شدن خشتریتی در نبرد با سکایان، آنان مدت ۲۸ سال در آذربایجان و ماد مرکزی قدرت را بدست گرفته‌اند و اشاره به نبرد با قبایل کوچرو درگاثاها انعکاسی از همین نبردهای مادی‌ها و سکایان است.

بعلاوه چنانکه دانشمند تاریخ نگار "بلنیتسکی" نیز می‌گوید اولاً در هیچکدام از حفاریهای باستانشناسی که در آسیای میانه انجام شده اثری که بازماندهٔ آتشگاهی باشد کشف نشده ثانیاً در زبان و تاریخ و ادبیات اقوام آسیای میانه نیز هیچ اشاره‌ای به آیین زرتشت وجود ندارد در صورتی که در نتیجهٔ حفاریها در این منطقه آثاری (معابدی) متعلق به دیگر مذاهب کشف شده است. بنابراین آسیای میانه خاستگاه زرتشتیگری نبوده است.

مغان

مغان یکی از طوایف ماد مرکزی بودند که برخی، آنها را بر آمده از آسیای میانه و التصاقی زبان و تورانی می‌دانند. در دورانی که نطفه‌های آیین زرتشت در میان اقوام و طوایف آذربایجان باستان پدید آمد مغان تصدی اجرای مراسم دینی را در دست داشتند و به بیان صحیح‌تر کاهن بودند. آنان بمرور این مسؤلیت را شغل و پیشه خویش ساخته و به نفوذ و قدرت سیاسی و اقتصادی بزرگی دست یافته و دولتی در دولت بوجود آورده بودند.

بدینسان مغان اگر چه در اوایل فقط یک طایفه و قبیله بودند، لیکن به یک قشر اجتماعی مقتدر و با نفوذ و همدست حکومت تبدیل شدند. حتی اگر مغان را یک طایفه نیز بدانیم ، بی تردید نه همهٔ اعضای این طایفه بلکه حداکثر اینکه مردان و بزرگان خاندانهامغ به شمار می‌رفتند.

در این خصوص منطقی‌ترین نظر را هرودوت بیان داشته است. وی می‌نویسد: «مغان

معتقدات مذهبی و مراسم دینی خاصی دارند و پارسیان و مادیها کاهنان خویش را از میان افراد آن قبیله انتخاب می‌کنند»(۱).

عدم وجود واژهٔ مغ در اوستا نیز مؤید آنست که مغان به عنوان رهبران دینی، در بدو پدید آمدن این کتاب وجود نداشته‌اند و بعدها بتدریج تصدی این امر را بدست گرفته نفوذ خویش را بر مردم عادی و حتی بر دولت تحمیل کرده‌اند. حتی به نوشتهٔ هرودوت پس از کشته شدن گئومات بدست داریوش،پارس ها به همراه داریوش با شمشیر های آهیخته، یک روز تا شامگاه مغان راکشتند و این روز بعدها در میان پارسیان به نام "روز مغ کشان" معروف گشته و در این روز مغان از خانه خویش بیرون نمی آمدند.

مغان حتی در زندگی عادی مردم نیز بیش از دولت نفوذ داشتند. آنان به خصوص در دوران ساسانی غیر از اجرای مراسم دینی، اموری چون قضاوت در اختلافات میان مردم، ثبت اسامی نوزادانی که متولد می‌شدند، پیشگویی، تعبیرخواب، و وعظ و غیره را به انحصار خویش در آورده بودند. در عین حال آنان با اخذ جرایم دینی و جمع‌آوری صدقات و یک دهم در آمد و با بدست آوردن درآمد املاک بسیار آتشکده‌ها، امکانات بی‌پایان و وسیع مادی را در دست خویش متمرکز ساخته و به لحاظ اقتصادی نیز بر مردم و دولت تسلط یافته بودند.

آکاسیاس یونانی که در اواخر عهد ساسانیان می‌زیسته متذکر می‌گردد که مغان در ایران اختیار مردم را از روزی که متولد می‌شوند تا روز مرگ آنها در دست دارند. وی می نویسد:

«عموم مردمان، مغان را مقدس شمرده، احترام می‌کردند. امور عامهٔ خلق بر طبق نصایح و موافق پیش‌بینی مغان ترتیب و تمشیت می‌گرفت و مخصوصاً در دعاوی اشخاص دقت می‌کردند و با نهایت مواظبت جریان وقایع را مد نظر گرفته، فتوی می دادند و ظاهراً هیچ چیزی را مردمان درست و قانونی نمی‌دانستند مگر آن که به تصدیق مغی رسیده باشد»(۲).

مغان بخصوص در عهد ساسانیان در ایران اقتدار جامعه را به لحاظ سیاسی و اقتصادی در دست خویش متمرکز ساخته بودند.

چنانکه در جای خود گفتیم، اوستا از سوی یک نفر و در یک زمان و مکان واحد پدید نیامده است. "گاثاها" که متقدم‌ترین بخش اوستا می‌باشد توسط خود زرتشت سروده شده و بوسیله مغان سینه به سینه نقل گردیده و سرانجام در دوران برخی پادشاهان کتابت یافته‌اند.

دانسته است که کوروش، سپیتامه - بزرگترین مغ زرتشتیان که به ظن قوی همان زرتشت بوده - راکشت. کوروش به رغم اینکه خود و پدر و جدّش هم رهبر سیاسی و هم پیشوای دینی

۱- تاریخ ماد، ص ۳۴۷

۲- رئیس‌نیا، پیشین، ج ۲، ص ۷۸۰

پارسیان بودند، آیین زرتشت را آیین رسمی دولت ننمود. در طول دوران حکومت هخامنشیان نیز این آیین، تبدیل به آیین رسمی نشد. کریستین سن قید نموده است که در زمان داریوش و خشایارشا قوم ماد زرتشتی بودند ولی پارسیان نه.(۱)

بدینسان این مطلب که داریوش کتاب اوستا را بر ۱۲ هزار پوست گاو در دو نسخه نوشته بود که یک نسخه آن در آرشیو دولتی نگهداری می‌شده و دیگری به گنجینهٔ شهر شیز ارسال گردیده بود و این نسخه‌ها در زمان لشکرکشی اسکندر از میان رفته، ادعایی واهی بوده و افسانه‌ای است برساختهٔ مغان زرتشتی دوران اسلامی. چراکه این ادعا در اوایل قرن سوم پس از اسلام در کتاب چهارم "دینکرت" که به زبان پهلوی تألیف یافته مطرح شده است. بر اساس این ادعا گویا ۲۱ نسک اوستا از سوی داریوش در دو نسخه روی پوست نویسانده شده بود که یک نسخه آن در جریان به آتش کشیده شدن تخت جمشید و نقش رستم توسط اسکندر از میان رفته و نسخه دیگر نیز که در شیز بوده گویا به یونان و اسکندریه انتقال یافته و به زبان یونانی ترجمه شده است. در حالیکه اولاً داریوش خود قاتل مغان بود و ثانیاً تاکنون در هیچ منبعی حتی نامی از این ترجمه یونانی اوستا برده نشده است. لیکن برخی اشخاص اوهام پرست، چنین افسانه‌هایی را واقعیّت پنداشته و با آب و تاب تمام مدعی هستند که اوستا اگر باقی می‌ماند امروز برابر هزار کتاب می‌بود. در حالیکه از نوشته‌های مورخان یونانی و رومی همان ایام بوضوح ملاحظه می‌گردد که کیش زرتشتی در زمان هخامنشیان گرچه میان مادی‌ها تقریباً عمومیت و رسمیت داشت، لیکن در دیگر نواحی ایران از جمله میان پارسیان هنوز عمومیت نیافته بود و آنان هنوز به نوعی مزداپرستی که متفاوت از زرتشتیگری بود اعتقاد داشتند. بعلاوه واقعیّات تاریخی زیر نیز مؤید آنست که هخامنشیان از آیین زرتشتی پیروی نمی‌کردند:

۱ـ بطور کلی در کتیبه‌های هخامنشی از جمله در سنگ نبشته‌های داریوش نه تنها نامی از زرتشت برده نشده، بلکه همراه با نام اهورا مزدا از خدایان دیگری نیز نام برده شده است. این امر مؤید آنست که آنان علاوه بر اهورا مزدای آیین زرتشتی خدایان دیگری را نیز می‌پرستیدند.

۲ـ ائشیل (ائسخیل) از شعرا، هرودوت و گزنفون از مورخان یونان باستان در آثار خویش بوضوح پارسیان را پرستندگان خدایان گوناگون توصیف کرده‌اند.

۳ـ در نتیجه حفاریهای باستانشناسی، بطور قطع روشن شده است که هخامنشیان مردگان خود را دفن نموده و برای شاهان خویش مقبره ساخته (مانند مقبرهٔ کوروش)(۲) و در مراسم

۱- ر.ک، رئیس‌نیا، همان، ج۲، ص ۷۹۴

۲- این نه یک مقبره حقیقی بلکه یک مقبرهٔ نمادین است، زیرا کوروش در نبرد با ملکه تومیریس در شمال رود ارس کشته شد.

تدفین، اسب قربانی می‌کرده‌اند. موارد مذکوربا باورهای دینی زرتشتی منافات داشته و حاکی از آن است که هخامنشیان تا پایان دوران حاکمیت خویش به صورت رسمی از آیین زرتشتی پیروی نمی‌کردند.

زرتشت در کجا و چه زمانی متولد شده است؟

متن اوستا مؤید آن است که بخش مهمی از حوادث مورد اشاره آن، در قلمرو چیچست (دریاچهٔ ارومیه) و دریای "فراخ کرت" یعنی به هر حال در جغرافیای آذربایجان کنونی روی داده است.

می‌دانیم که آیین اسلام گرچه در سرزمین‌های مختلف انتشار یافته، لیکن قرآن مجید که پایه و اساس این آیین به شمار می‌رود با مکه و مدینه و زندگی اعراب ۱۴۰۰ پیش مرتبط می‌باشد. این امر نیز ایجاب می‌نمود که حضرت محمد (ص)، خود از اعراب مکه باشد.

از آنجا که قران مجید در عربستان، میان اعراب و برای آنان نازل شده به جز عربی، نمی‌توانست به زبان دیگری باشد و این موضوع در قران به کرّات و بصراحت قید شده است. به عنوان مثال در آیه‌های ۲۰۰ و ۱۹۹ سورهٔ "الشعرا" می‌فرماید: «وَ لَوْ نَزَّلْناهُ عَلیٰ بَعْضِ الْاَعْجَمینَ فَقَرَاَهُ عَلَیْهِم، مٰا کانُوا بِهِ مُؤْمِنینَ» یعنی «اگر آن را (قران را) بر بعض مردم عجم (غیر عرب) فرو می‌فرستادیم و پیامبر (به زبان عربی) بر آنان قرائت می‌کرد، آنان ایمان نمی‌آوردند». بدون تردید به این دلیل که اگر به زبان آنان نمی‌بود، آن را در نمی‌یافتند.

در آیه ششم سورهٔ "الشوری" می‌فرماید: «و کَذٰلِکَ اَوْحَیْنٰا اِلَیْکَ قُراناً عَرَبیّاً لِتُنْذِرَ اُمَّ‌الْقُریٰ وَ مَنْ حَوْلَهٰا» یعنی «همچنین وحی کردیم به تو قرانی به زبان عربی، تا بترسانی مردم ام‌القری (مکه) را و کسانی را که پیرامون آنند.» بنابر این از آنجا که قران برای اعراب مکه و اطراف آن نازل شده، به زبان عربی است.

با توجه به اینکه بخش مهمی از حوادث مورد اشاره در اوستا، در اراضی همدان - آذربایجان باستان روی داده است، می‌توان گفت که، زرتشت آذربایجانی بوده و گاثاها از سوی او، خطاب به اهالی ماننا - ماد و برای هدایت و دعوت آنان به راه راست، نیکبختی و سعادت سروده شده و لذا ممکن نبود که جز زبان التصاقیِ اهالی ماننا - ماد به زبان دیگری باشد وگرنه مردم آن را در نمی‌یافتند.

ابوریحان بیرونی (۴۴۰-۳۶۲ هجری قمری) علاوه بر آثار دوران ساسانی با آثار تاریخی هند، روم و یونان قدیم نیز آشنایی داشته، از اینرو نیز نوشته‌های بیرونی به رغم اینکه افسانه‌های بر ساخته ساسانیان در آن‌ها اندک نیست به لحاظ اطلاعاتی که وی دربارهٔ مسائل

شرق باستان از مورخان قدیم نقل می‌کند حائز اهمیت است. او می‌نویسد:

«زرداشت‌بن سفیدتومان الاذربایجانی، من نسل منوشهر الملک و اهل بیوتات موقان و اعیانها و اشرافها»[۱] یعنی زرتشت پسر سفید تومان (سپتیامه.م) آذربایجانی است، از نسل منوچهر شاه و از اهالی روستاهای مغان و از اعیان و اشراف آنجاست.

انتساب زرتشت به منوچهر شاه، بدون تردید افسانه‌ای است که در دوران ساسانی پرداخته شده، چراکه منوچهر یکی از شاهان سلسلهٔ افسانه‌ای پیشدادی پارسیان است.

ابوریحان پس از این که با استفاده از منابع ساسانی درباره زمان زندگی زرتشت و آیین او سخن می‌راند، نظریات مورخان عرب، رومی و یونانی را دربارهٔ زرتشت چنین بیان می‌کند:

«... و قد زعم العبرانیون ان زرادشت من تلامذة الیاس النبی ... و زعم الروم انه کان من الموصل و لعلهم اضافوا فی هذا القول حدود آذربایجان الی حدود موصل. و زعمت الیونانیة... انه کان لفیثا غورث تلمیذان، یقال لاحدهما "فلایوس" و للاخر "فیلکوس" فاما "فلایوس"، فانه صارالی بلاد هند... و اما "فیلوکوس"، فانه صار الی بابل، فلقیه "وارطوش" المعروف بزرادشت‌بن بوکشسب المشهور بسفید تومان و اخذ منه المذهب. فلما مات "فیلوکوس" دخل زرادشت جبل سبلان و مکث فیه سنین، حتی لفق کتابه...»[۲] (عبریان گمان دارند که، زرتشت از شاگردان الیاس پیامبر بود... رومیان بر آنند که او از موصل بود. شاید آنان با این عبارات موصل را به سرحدات آذربایجان افزوده‌اند (حدود آذربایجان را تا موصل گسترش داده‌اند). و اما یونانیان بر آنند که، فیثاغورث دو شاگرد داشته، که نام یکی "فیلایوس" و دیگری "فیلوکوس" بوده است. فلایوس به سرزمین هند رفت، ولی فیلاکوس به بابل رفت و در آنجا زرتشت معروف پسر "پورگشسب" که به سفید تومان شهرت داشت، از او مذهب آموخت. پس از مرگ فیلوکوس زرتشت به کوه سبلان رفت و چند سالی در آنجا ماند تا سرانجام کتاب خود را تدوین نمود).

ابوریحان پس از اشاره به نظر علما و ملت‌های مختلف در مورد زرتشت و خاستگاه او، نظر قطعی خود را در این خصوص چنین بیان می‌دارد: «والصحیح انه کان من آذربایجان، دلیل هذا هو ما حکینا عنه...»[۳] یعنی (و صحیح این است که او از آذربایجان بود و دلیلش نیز چیزهایی است که در این مورد بیان‌کردیم...).

بنابراین بنظر بیرونی زرتشت آذربایجانی بوده است، ولی از کجای آذربایجان؟ محققان در

۱- تاریخ اردبیل و دانشمندان، ج ۲، ص ۲۲۶

۲- همان، ج ۲، ص ۲۲۷

۳- همانجا

این مورد نظرات گوناگونی دارند:

۱ـ برخی زادگاه زرتشت را شهر کنونی ارومیه و یا حومهٔ دریاچهٔ ارومیه می دانند.

۲ـ برخی خانوادهٔ زرتشت را از سواحل رود "درج و یا "درجا" (دریای کنونی) که از ساوالان سرچشمه گرفته و به رود ارس می‌پیوندد - یعنی از مغان و یا در مقیاس وسیعتر از ناحیه میان کوه ساوالان و دریاچهٔ ارومیه - می دانند.

۳ـ برخی نیز خاستگاه او را "ری" می‌دانند و این محققان دو دسته‌اند:

الف) برخی معتقدند که در گذشته قلمرو آذربایجان وسیع‌تر و ناحیه "ری" را نیز شامل بوده است، لیکن بعدها در نتیجه فشار آریائیان از وسعت آن کاسته شده و ری بیرون از قلمرو آذربایجان مانده است.(۱)

ب) بعضی نیز برایننند که در قدیم شهر دیگری بدین اسم (ری) در آذربایجان وجود داشته که بعدها از میان رفته است.

برغم نظر هر دو گروه مزبور باید دانست که اراضی "ری" در زمان زرتشت جزؤ قلمرو ماد مرکزی بود و اهالی آن از اخلاف گوتیان و لولوبیان و التصاقی زبان بودند و امروز نیز غالب اهالی این ناحیه بخصوص روستاهای آن همچون اهالی اطراف همدان، به لهجه‌ای از زبان ترکی آذری تکلم می‌کنند.

۴ـ چنانچه پیشتر دیدیم بنظر مورخان رومی زرتشت از شهر موصل (نزدیک نینوا) بوده است. بنظر بیرونی این عقیدهٔ مورخان رومی از آنجا ناشی شده است که آنان حدود آذربایجان راگسترش داده و شامل "موصل" نیز ساخته‌اند.

نظر مذکور مورخان رومی از این حقیقت تاریخی نشأت یافته که در زمان زرتشت و پیش از وی در هزاره‌های سوم و دوم پیش از میلاد اسلاف مادی‌ها و ماننایان یعنی گوتیان و لولوبیان در اراضی کنونی اردبیل، سلیمانیه، کرکوک و نواحی غربی‌تر می‌زیستند و در واقع اراضی مزبور نیز بخشی از سرزمین این اقوام بود. بخصوص که کیاکسار پس از اضمحلال دولت آشور، نواحی مورد اشاره را ضمیمهٔ امپراتوری ماد ساخت. اینکه ری و یا موصل بخشی از قلمرو آذربایجان بوده و این موضوع از سوی مورخان، با خاستگاه و تاریخ ولادت زرتشت ربط داده شده، مؤید واقعیتی است که بیرونی گرچه چیزی درباره آن ننوشته، لیکن آن را احساس نموده است. واقعیّت آن است که ولادت زردتشت در آذربایجان مصادف با دورانی بوده که از یک سو اراضی ری بخشی از قلمرو ماد مرکزی بود و از سوی دیگر موصل -که نزدیک نینوا پایتخت آشور بود

۱- رک. همان کتاب ص ۲۲۲

- به صورت بخشی از اراضی دولت ماد در آمده‌بود. این ایام نیز مصادف با اواسط عمر امپراتوری ماد و تسخیر نینوا از سوی کیاکسار و اضمحلال دولت آشور بوده است. ما نیز در صفحات پیشین، تاریخ تقریبی تولد زردتشت را مقارن همین دوره ذکر کردیم. بنابراین عقیده بیرونی دربارهٔ خاستگاه و زمان تولد زردتشت درست و مطابق با واقعیّات تاریخی است.

و.ب. هنینگ نیز متذکر میشود که زرتشتیان دوران ساسانی «مبدأ تاریخ جهان» را با ظهور زرتشت مقارن می‌شمردند (آنان این سال را ۳۱۲ ق.م می‌دانستند و خبر نداشتند که این تاریخ «مبدأ تاریخی سلوکیان» بوده است) آنان در عین حال ظهور زرتشت را ۲۵۸ سال پیش از اسکندر می‌دانستند. هنینگ این تاریخ را تأیید می‌کند و براستی نیز این تاریخ صحیح است، هرچند که وی سال آن را دقیقاً تعیین نکرده است. زیرا اگر سال حملهٔ اسکندر را به ایران ۳۳۱ ق.م بدانیم، ظهور زرتشت ۵۸۹=۲۵۸+۳۳۱ قبل از میلاد خواهد بود که این تاریخ نیز مصادف با چند سالی پیش از حکومت آستیاک (۵۵۰-۵۸۵ ق.م) است. یعنی ظهور زرتشت مقارن با دوران پادشاهی آستیاک بوده که پیشتر توضیح داده‌ایم. ا.م دیاکونوف نیز این مطلب را تأیید کرده است.(۱)

زبان اصلی گاثاها

می‌توان گفت که همهٔ پژوهندگان تاریخ باستان معتقدند که تنها بخش گاثاهای اوستا از سوی خود زرتشت تحریر یافته و یا به ظن اقوی سروده شده و دیگر بخشهای آن در طول اعصار از سوی مغان زرتشتی افزوده شده است. در اینصورت گاثاها به چه زبانی بوده‌اند؟ بدون تردید این زبان، زبان مادری زرتشت یعنی زبانی بوده که ماننایان و مادیها در آن عهد به آن تکلّم می‌کرده‌اند و با زبان ایلامی قرابت داشته است.

حضرت محمد (ص) رسالت و دستورات آسمانی خویش را جز عربی به چه زبان دیگری می‌توانست بر توده‌های عرب که فقط زبان عربی می‌دانستند ابلاغ نماید. اگر آن حضرت رسالت خویش را به زبانی غیر از عربی ابلاغ‌می‌کرد آیا نتیجهٔ مطلوب بدست می‌آورد؟ زبان برای آن حضرت و همینطور برای زرتشت در آن عهد یک وسیله بود نه هدف. بدون شک اگر در عهد زرتشت زبان اهالی آذربایجان چنانکه برخی مدعی هستند فارسی می‌بود در آنصورت دیگر نیازی به ترجمهٔ اوستا به زبان فارسی در عهد ساسانیان وجود نداشت. بنابراین زبان نخستین اوستا و در درجهٔ نخست زبان گاثاها پارسی باستان و یا به هر حال زبانی هند و اروپایی نبوده

۱- تاریخ ماد ۳۵۹-۳۵۸

است. بعلاوه این زبان مسلّماً زبانی بوده که اهالی آذربایجان و همدان در آن عهد بدان تکلّم می‌کرده‌اند و یا دست کم آن را می‌فهمیده‌اند و گرنه اهالی این سرزمین در آن عهد چگونه می‌توانستند اندیشه‌ها و اصول دینی زرتشت را درک کرده و به او ایمان آورند؟!

این که از زمان ساسانیان تاکنون هیچ زبانشناس و تاریخ نگاری قادر به بازخوانی گاثاها نشده و هیچ پژوهشگری موفق به ترجمه کامل و درست آنها نگشته، خود دلیل روشنی است بر اینکه زبان گاثاها نه پارسی باستان بلکه زبان مانناییی آن عهد بوده است[۱] چنانکه به نظر ا.م دیاکونوف، به تعداد مترجمان، گاثه‌های گوناگون و مختلف وجود دارد. یعنی هیچکدام از این ترجمه‌ها با دیگری موافق و مطابق نیست. زیرا هر محققی بدلیل عدم درک زبان گاثاها آنها را به میل خود ترجمه و تفسیر نموده است. به عبارت ساده‌تر هیچ محققی تاکنون زبان گاثاها را درک نکرده و لذا باید گفت که گاثاها قابل فهم نبوده‌اند. چرا که زبان گاثاها نه پارسی باستان بلکه زبان مانناییی است. دیاکونوف این موضوع را چنین بیان کرده است:

«اما راجع به مفهوم و مضمون خود گاثه‌ها عجالة به طور مشخص از آن نمی‌توان سخن گفت چون در طریق فهم گاثه‌ها هنوز فرسنگها از کمال مقصود دور هستیم، هر معبّری از علمای دینی عهد ساسانیان گرفته تا دانشمندان فقه‌اللغهٔ معاصر ما - گاثه‌ها را به میل خود ترجمه می‌کند و مضمونی راکه خود مایل می‌باشد برای ان کتاب قائل است. ولی تاکنون هیچ کدام از ایشان موفق به درک درست مفهوم آن نگشته‌اند. کریستیان بارتولومه که یکی از بزرگترین دانشمندان غربی آشنا به فقه‌اللغهٔ ایرانی می‌باشد چنین می‌نویسد: "بدون اغراق می‌توان گفت که گاثه‌ها دشوارترین بخش فقه‌اللغهٔ هند و اروپایی را تشکیل می‌دهند." ترجمه‌ای که خود وی از گاثه‌ها در سنین کهولت به عمل آورده دارای نقیصه‌ای است به این معنی که مترجم می‌خواهد آن مواعظ و دعاهای عهد بسیار کهن را به صورت آثار فلسفهٔ تاریک ایدآلیستی آلمانی معرفی کند. می‌توان صراحتاً گفت که اکنون به تعداد مترجمان گاثه‌های گوناگون و مختلف وجود دارد. یکی از محققان جدید فقط قریب بیست درصد از قطعات گاثه‌ها را به قدر کفاف قابل فهم می‌داند»[۲].

فهم و بازخوانی دقیق و درست گاثاها تنها موکول به شناخت کامل زبان مانناییی - مادی و قرائت متون ایلامی است. بنابراین زبان اصلی گاثاها بی شک یکی از زبانهای التصاقی رایج در

۱- نسخه موجود اوستا در واقع ترجمه‌ای از متن اصلی کهن آن است که به زبان ترکی باستان بوده. عناصر تورانی بیشماری که در آن وجود دارد برای اثبات این مدعا کافی است. و.ک. ناغیللاوا دؤنن تاریخ، علی عیسی نیجات، باکی ۱۹۹۰ ص ۵۰ [مترجم]

۲- تاریخ ماد، ص ۳۵۴

آذربایجان آن عهد یعنی گوتیایی، لولوبیایی، مانناییی، هوریانی و یا زبانی بوده است که از تلفیق و آمیزش زبان‌های مذکور پدید آمده بود.

ابوریحان بیرونی می‌نویسد: «...و جاء بکتاب یسمّونه "ابستا" و هو علی لغة مخالفةللغات جمیع‌الامم». «(زرتشت م) کتابی آورد که "ابستا" خوانده می‌شد و آن به زبانی متفاوت از زبان همهٔ امت‌ها بود»(۱).

اکنون باید دید که مقصود از زبانی که در عهد مادها متفاوت از زبان همهٔ امت‌ها بوده چیست؟ در بحث‌های پیشین گفتیم که پیش از در آمدن آریاییان به این منطقه، فقط اقوام آسیانی و سامی در این ناحیه سکونت داشته‌اند. در آن ایام درقلمرو آذربایجان فقط اقوام آسیانیک یعنی گوتیان، لولّوبیان، اورارتوئیان، هوریان، و ... ساکن بوده‌اند.

از آنجا که در منابع ساسانی در ارتباط با ادوار باستان این منطقه تنها به زبان فارسی و السنه سامی اشاره شده،لذا مورخان اسلامی از جمله ابوریحان بیرونی جز زبانهای مذکور، زبان نوع سومی را که مربوط به دوران باستان منطقه باشد نمی‌شناختند. مورخان اسلامی از وجود زبانهای التصاقی در ادوار باستان در این منطقه آگاهی نداشتند.با این وصف ، زبان گاثاها که سروده یا کتابت یافته از سوی زرتشت بودند زبانی التصاقی بوده است و جز این نیز نمی‌توان تصوری دیگر داشت.

مسئله دیگر اینکه ابوریحان بیرونی که در اصل ریاضی دان و فیلسوف بود زبانهای عربی و فارسی و زبانهایی راکه باالسنه مزبور قرابت داشتند می‌دانسته و یا لااقل قادر به تشخیص ریشهٔ آنها بود. علاوه بر این وی خود اهل خوارزم و ترک بود و از آنجاکه در دربار محمود غزنوی بود بدون تردید با زبانهای ترکی ادبی آسیای میانهٔ آن عصر آشنا بوده است. بنابراین مقصود ابوریحان از «زبانی که متفاوت از زبان همه اقوام بود» مسلماً همان زبان اقوام مادی – مانناییی یعنی زبان مادری زرتشت بوده است. چراکه او با زبانهای عربی، فارسی، سانسکریت و ترکی عصر خویش و بدون شک با شاخه‌های گوناگون این زبانها نیز تا اندازه‌ای آشنایی داشته و یا قادر به تشخیص آنها بوده است. لیکن از آنجاکه وی اساساً ریاضی‌دان و فیلسوف بود و پژوهشی در زبانهای اقوام التصاقی زبان عهد زرتشت ننموده بود، لذا وی از اوضاع و زبان قلمرو همدان و آذربایجان در عهد زرتشت اطلاعی نداشت و از آنجاکه آثار بازمانده از این اقوام التصاقی زبان به خط میخی بود بازخوانی آنها در زمان ابوریحان برای محققان دشوار و حتی غیر ممکن بود.

بنظر می‌رسد که ابوریحان از نوشتهٔ اصطخری (وفات ۳۴۶ هجری قمری) دربارهٔ زبانهای

۱- *تاریخ اردبیل و دانشمندان*، ج ۲، ص ۲۲۷

خوزی آگاهی داشته یعنی او با کتاب "المسالک و الممالک" اصطخری آشنا بوده است.(۱)

۱- پیشتر گفته شد که اصطخری در "المسالک والممالک" می‌نویسد: خوزستانیان به جز فارسی و عربی زبان دیگر دارند که خوزی خوانده می‌شود و آن نه عبرانی، نه سریانی (آشوری) و نه فارسی است. [مترجم]

علم و هنر

اطلاعات ما دربارهٔ سطح علم و هنر در ماد اندک است. آثار و مدارک مربوطه یا به عمد از میان برده شده، یا در گذر زمان دستخوش چپاول و نابودی گشته و یا در دل خاک مدفون است. بدون تردید نقاط مختلف آذربایجان، همدان و ماد مرکزی، بخشی از این آثار را در سینه خود نهان داشته‌اند.

آثاری که حکایت از سطح علم و هنر دولت ماد دارد اندک است، لیکن آثاری که روشنگر سطح علم و هنر دوران مانناییی است تا اندازه‌ای در دست است. از این آثار می‌توان اطلاعاتی نیز، درباره دانش و هنر قوم ماد در دوران قوام دولت ماد بدست آورد. در این خصوص همچنین می‌توان اطلاعاتی نیز از آثار مکشوفه در تپه مارلیک بدست آورد.

مع‌هذا حفاریهای اندک انجام شده در برخی تپه‌های قلمرو ماد مرکزی بعضی آثار مربوط به تمدن های ماد – در دوران قوام این دولت – وگوتی و لولوبی را آشکار ساخته است.

آثاری که در سال ۱۳۵۰ شمسی در نتیجهٔ حفاریهای انجام شدهٔ در تپه مارلیک کشف شده و نیز گنجینه‌های مکشوفه از تپه گیان (ناحیه نهاوند) تپه سیلک (نزدیک کاشان) تپه حصار (در اراضی دامغان) و همچنین تپه‌های زیویه، حسنلو وگوی تپه در جنوبغربی دریاچهٔ ارومیه و یانیق تپه در حومهٔ تبریز مؤید آنست که مانناییان و مادی‌ها دارای هنری متعالی بوده‌اند. این آثار به سده‌های نهم و هشتم ق.م یعنی اندکی پیش از بر آمدن دولت‌های مانا و ماد مربوط می‌باشند. گرچه تأثیر تمدن آشوری، اورارتوئی و دیگر تمدنهای آن عهد در این آثار مشهود است لیکن این آثار اساساً متعلق به اقوام مانناییی – مادی است. ارتباط و همسانی‌های موجود میان این آثار با تمدنهای آشوری و اورارتویی، نتیجهٔ انتقال اجباری استادکاران و صنعتگران و پیشه‌وران مانناییی به شهرهای آشور و اورارتو در لشکرکشی‌هایی است که پیشتر بدانها اشاره شد. یعنی شاهان آشوری و اورارتویی، معماران و صنعتگران و ... مانناییی را در جنگها به اسارت گرفته، به سرزمین خود انتقال می‌دادند و در بنای کاخ و پرستشگاه و ابنیه از هنر آنان استفاده می‌کردند و بدینسان در آثار هنری که در آن سرزمینها بوجود میآمد طبیعتاً همسانی و مشابهت‌هایی با هنر مانناییی پدیدار می‌شد.

با این وجود آثار صنعتگران مانناییی با ویژگیهایی ممتاز می‌گشت. این ویژگی عبارت از وجود برخی تصاویر عجیب در بعضی از آثار بود. استادکاران مانناییی حیوانات را بصورت خمیده و مینیاتور مانند و موجوداتی تخیلی و افسانه‌ای نقش کرده بر روی اشیاء، اشکال هندسی دقیق نقر می‌نمودند. دو ظرف منقوش بدست آمده از تپه سیلک از این نظر شایان توجه

است. به غیر از اشکال خمیده حیوانات، در این ظروف اشکال زیبای هندسی، تقسیمات و نقش‌هایی وجود دارند که به لحاظ ریاضی شایان توجه‌اند.

نمونه‌هایی از آثار ساخته شده به این سبک در دشت‌های اسکیت نیز بدست آمده که متعلق به سدهٔ ششم ق.م است. اشکال حیوانات بر روی سینه بندی که ذیلاً بدان اشاره خواهد شد نیزنمونه‌ای از این سبک می‌باشد. شباهت نقش‌های آثار مکشوفه از دشت اسکیت با ظروف بدست آمده از تپه سیلک امری طبیعی است، چراکه منشاء قومی اقوام ماننا - ماد و اسکیت یکی است. در عین حال کشف گورپشتهٔ اسکیتی در جنوبغربی دریاچهٔ ارومیه نیز مارا مجاز به ارائه این نظر می‌سازدکه آثار بدست آمده از ماد مرکزی ضمناً می تواند با اسکیت‌ها نیز مربوط باشد. بدین معنی که گرچه اسکیت‌ها اساساً در سدهٔ هفتم ق.م به اراضی آذربایجان کنونی در آمده‌اند، لیکن برخی از قبایل و طوایف اسکیتی از سده‌های دهم و نهم ق.م نه تنها در جغرافیای آذربایجان کنونی و مانای آن عهد، بلکه در قلمرو ماد مرکزی یعنی اراضی میان همدان، اسدآباد، قم، ری، کرانه‌های خزر، قزوین و زنجان کنونی نیز مستقر گشته‌اند. به غیر از دریاچهٔ ارومیه در دیگر نقاط آذربایجان نیز آثار وگورپشته‌های متعلق به اسکیت‌ها بدست آمده که از آن جمله است گورپشته‌ای احاطه شده با چند گور دیگر که در مجید تپه، چهار کیلومتری شرق کوه زندان نزدیک تخت سلیمان کشف شده است.

قسمت خارجی ریتون سفالی بدست آمده از زیویه با ظرافتی بسیار به شکل کلّه قوچ ساخته شده و شاخ‌ها، گوش‌ها، دست‌ها، چشم‌ها، پیشانی و دهان آن در نهایت دقت و ظرافت پرداخته شده است. این نیز مؤید آن است که در میان مانناپان - مادیها در این زمینه هنرمندان ماهری وجود داشته‌اند که در دوران مورد بحث توسط شاهان آشوری و اورارتویی به آن کشورها و در دوران متأخرتر نیز از سوی شاهان پارسی به "استخر" منتقل شده و هنر اقوام خود را به سرزمینهای مزبور انتقال داده‌اند. بر روی سینه بندی که از زیویه بدست آمده، نقوشی خیالی نقر شده که سر انسان و پاهایی شبیه پای حیوان دارند. مشابه همین نقوش بر آثار تخت جمشید و پارس نیز منقوش است که مقتبس از فرهنگ مانناپی می‌باشد.

نقش‌هایی مشابه نقوش سینه بند مذکور، با سر حیوان بر روی جعبهٔ سفالی چینی مانندی که از یک گور ایلامی متعلق به سده‌های هشتم و هفتم ق.م بدست آمده و اکنون در موزهٔ "لور" نگهداری می‌شود وجود دارد. شباهت این نقوش با نقوش روی سینه بند بدست آمده از زیویه مؤید آنست که فرهنگ مانناپی و ایلامی با یکدیگر مربوط بوده و حتی چنان که به کرّات گفته‌ایم این اقوام تحت نفوذ جوّ فرهنگی و هنری واحدی می‌زیسته‌اند. بنابراین هنر بکار رفته در پارس، استخر و تخت جمشید اقتباسی است از هنر ایلامی و مانناپی.

در کلهٔ زرین پرنده‌ای که از زیویه بدست آمده چشم‌ها، دهان، منقار و دندانهای پرنده در نهایت ظرافت ساخته شده است. تمامی نقوش این اثر کندکاری است و بوضوح مؤید آن است که حکاکی بر روی فلزّات که دشوارترین نوع حکاکی است در میان صنعتگران ماننایی در سطحی عالی تکامل یافته بود.

همهٔ این خصوصیات در ده‌ها جام و اثر دیگر زرین یافته شده از تپه مارلیک نیز مشاهده می‌شود و میان آنها نه تنها شباهت بلکه همسانی کامل وجود دارد.

نقوش دوایر متحدالمرکز بر روی بشقاب بدست آمده از زیویه، فواصل یکسان نقش‌های هم اندازه، تقسیم بندی دقیق آنها، وجود تصویری ویژه در هر دایره، اشکال هندسی فوق‌العاده دقیق در مرکز و اطراف آن بوضوح نشان می‌دهد که، صنعتگر پدید آورندهٔ آن، با دانش هندسه، هرچند به شکل ابتدایی آشنایی داشته است. چرا که در نقر اشکال استفاده از پرگار امری ضروری و حتمی است. بدینسان می‌توان گفت که صنعتگران ماننایی در آن عهد به ظن قوی با تقسیم دایره به ۳۶۰ درجه، عدد π (۳/۱۴۱۶)، شعاع، قطر و رابطه هندسی آنها، و به طور کلی از شیوهٔ بدست آوردن مساحت دایره و تقسیم آن به قسمت‌های دلخواه بصورت عملی و تا اندازه‌ای نیز به شکل علمی آشنایی داشتند.

پیشتر گفتیم که «تقسیم شبانه روز به ۲۴ ساعت و هر ساعت به ۶۰ دقیقه و هر دقیقه به ۶۰ ثانیه از ابداعات سومری است»[۱] مراتب مذکور، همه دارای ارتباطی تنگاتنگ با دانش ریاضی است. سومریان با تناسب، تصاعد هندسی، تقسیم و جداول ضرب و تقسیم، مربع اعداد و مجذور آنها آشنایی داشتند. سومریان و حتی اقوام آسیای میانه و ماننایان و مادی‌ها که همواره بااین ناحیه ارتباط داشته اند، با چرتگه آشنا بوده‌اند. منوچهر تسلیمی در این خصوص چنین می‌نویسد: «تمام مردمان آسیای میانه از زمانهای بسیار دور با چرتگه آشنایی داشتند»[۲] هم ایلامیان و هم ماننایان و مادیها با چرتگه و دانش ریاضیات در حدی که اشاره شد به یقین آشنا بوده‌اند.

لوازم زندگی که در ساخت آنها استفاده از محاسبات ریاضی ضرورت داشت، در میان اقوام ماننایی - مادی بطور وسیعی انتشار یافته بود بطوریکه بر روی قسمت‌های آهنی افزارهای گوناگون ارابه‌ها نیز اشکال هندسی مذکور را نقر می‌کردند. همین تأثیر و نفوذ دانش ریاضیات در آثار هنری، در نقش‌های دایره‌ای با تقسیمات دقیق منقوش برکف ظروف طلایی و نقره‌ای و

۱- تسلیمی، منوچهر، *کاروان علم در شاهراه فرهنگ*، دفتر یکم، تهران ۱۳۴۸، ص ۵۵

۲- تسلیمی، همانجا

مفرغی بدست آمده از تپه مارلیک نیز ملاحظه می‌گردد. تصاویر تخیلی آثار زیویه در همهٔ آثار بدست آمده از تپه مارلیک نیز مشاهده می‌شود.

در ارتباط با موسیقی میان مانناییان - مادیها باید گفت این اقوام موسیقی ویژه‌ای داشتند که با موسیقی آسیای میانه مربوط بود و دارای آلتی شبیه ساز - که در فرهنگ همهٔ اقوام ترک وجود داشته - بودند که روی سینه قرار داده و می‌نواختند. تصویر این آلت موسیقی و نوازنده آن بر روی قدح‌ها نقر شده است. در ارتباط با موسیقی مانناییان - مادیها ذکر این نکته را نیز لازم می‌دانیم که این اقوام، از آن جا که به لحاظ فرهنگی و هنری با سومریان و ایلامیان تحت نفوذ جوّی تقریباً واحد می‌زیسته و از آنان بهره‌مند می‌شده‌اند، بی شک در این زمینه نیز از یافته‌های علمی آنها بهره‌مند شده‌اند. دانسته است که سومریان در زمینهٔ موسیقی نه تنها با تناسب موسیقی آشنایی داشتند، بلکه خود ابداع‌کنندهٔ آن بوده‌اند. منوچهر تسلیمی در این باره می‌نویسد: «یامبلیوکس می‌گوید که بابلیها تناسب را می‌دانستند، و تناسب موسیقی نیز از ابداعات آنان است»[۱].

سومریان و ایلامیان بر آمده از آسیای میانه پیش از کشف تناسب در موسیقی بی شک «ساز» را نیزکه آلت موسیقی طوایف باستان ترک بود،با خود آورده و به همراه مانناییان و مادیها و دیگر اقوام التصاقی زبان تکامل بخشیده‌اند. میان نقش‌های برجسته ایلامی تصویر نوازنده‌ای نیز وجود دارد که سازی را به سینه خویش فشرده و مشغول نواختن آن است. - چنانکه در میان مانناییان بوده و پیشتر بدان اشاره شد - این اثر که در موزهٔ لور نگهداری می‌شود مربوط به سلسله شاهان سوکّالماخ ایلامی (۱۵۵۰-۱۸۰۰ ق.م) است.

ساعت آبی

چنان که از سالخوردگان شنیده‌ام در روستاهای محال گونئی برای تقسیم آب رودها و قنوات میان باغداران و زارعان از کاسه‌ای که زیر آن سوراخی تعبیه شده بود استفاده می‌شده است.

از آنجا که منابع آب منطقه برای آبیاری کشتزارها و باغات ناکافی بود لذا آب به بهایی نسبتاً گران معامله شده و به دقت میان مالکان تقسیم می‌شد. برای تقسیم آب، در جوار نقطه‌ای که آب رود تقسیم می‌شد و یا کنار دهانهٔ قنات، تشتی بزرگ نهاده و آن را از آب پر ساخته سپس کاسه‌ای فلزی را که سوراخی در ته آن تعبیه شده بود روی آب قرار می‌دادند. مدت زمانی که

۱- تسلیمی، همان

طی آن کاسه از آب پر شده و شروع به فرو رفتن در آب می‌نمود «بیر آرپا» نامیده می‌شد، که برابر یک ساعت و دوازده دقیقه بوده است. این وسیله را ساعت آبی می‌خواندند که در تمام روستاها و دهانه‌های قنوات گونئی وجود داشت و بدون تردید در دیگر نواحی ایران نیز رایج بوده است.

ساعت آبی گرچه در تقسیم آب رودها و قنوات مورد استفاده قرار می‌گرفت لیکن برای تعیین ساعات کار و اینکه چه پاسی از شب سپری شده مناسب نبود. در این موارد برای تعیین وقت از آفتاب، سایه و ستارگان استفاده می‌گردید. معجز شبستری در شعر ساتیریک خود با عنوان "عموغلو" چنین سروده است:

اؤلچ کؤلگه‌نی گوندوز، گئجه باخ اولدوزا، آیا کافر قاییران ساعاتی نئیلیرسن عموغلو!!

در مصرع نخست این بیت در اواخر سده سیزده و اوایل سده چهارده شمسی که ساعت نادر بود، از دو وسیله‌ای که در روستاهای گونئی برای تعیین زمان رایج بوده سخن رفته است. یکی از آنها اندازه‌گیری سایه و دیگری نگاه کردن به ستاره و ماه در هنگام شب است.

طبیعی است که هر چه غروب نزدیکتر می‌شود، سایه نیز طویلتر می‌گردد. کارگران روز مزد برای دانستن پایان وقت کاری به هنگام عصر جلوی نور آفتاب ایستاده و سایه خود را اندازه می‌گرفتند. اگر درازای سایه‌شان به یازده پا می‌رسید با اعلام اینکه "اون‌بیر آیاق اولوب" دست از کار می‌کشیدند. از این روی نیز در محال گونئی و بخصوص در شبستر اصطلاح "اون بیر آیاق" بیانگر زمان خاتمه کار در عصر هنگام بود.

شب هنگام نیز برای تعیین زمان از اجرام آسمانی چون ثریا، ماه و ناهید یاری می‌جستند. آیا چنین روشهایی برای تعیین وقت در میان اقوام باستان شرق نزدیک نیز وجود داشته است؟ در باره وجود واحدهای تعیین زمان در میان گوتیان و لولوبیان، مانناییان و مادیها مدرکی در دست نیست لیکن در مورد وجود ساعت آبی میان بابلیان در نشریه شماره ۳۳ دانشسرای عالی چنین می‌خوانیم:

«اختراع ساعت آبی نیز به بابلیان نسبت داده می‌شود به احتمال زیاد این ساعت را آنان از سده هفتم ق.م به کار می‌بردند. این ساعت شامل یک ظرف آب که در ته آن سوراخی تعبیه شده بود و آب از این سوراخ در ظرف دیگری که مندرج بود می‌چکید. بالا آمدن آب در ظرف دوم به وسیله یک جسم شناور که دارای یک شاخک بود و برابر درجات قرار می‌گرفت نشان داده می‌شد. به قولی در یکی از این ساعتها مقدار آبی که از مخزن می‌چکید برابر با شش قطره در ثانیه بود.

به نظر می‌رسد که ساعت آفتابی و شاخص را هم بابلیان اختراع کرده باشند. این اسباب

اندازه‌گیری زمان تا پیش از اختراع ساعت مکانیکی به کار می‌رفتند»[۱].

بنابراین ساعت آبی در میان بابلیان و یقیناً میان سومریان و ایلامیان نیز وجود داشته است می‌توان گفت که این وسیله در میان گوتیان و لولوبیان و اخلاف آنان یعنی مادیان و مانناییان نیز وجود داشته و آنان این وسیله را یا خود ابداع نموده و یا از ایلامیان و سومریان اخذ کرده بودند.

صنعت

گرچه تکنولوژی بکار رفته در ساخت پیاله‌های زرّین یافته شده از قافلانکو و تپه حسنلو، النگوی زرین و پیالهٔ سفالی به شکل کلهٔ گوسفند بدست آمده از زیویه و دیگر آثاری از این دست که از قلمرو ماد - مانّا بدست آمده اساساً مرتبط با هنر است لیکن این آثار به هر روی نمونه‌هایی از تولیدات صنعتی هستند. در میان این آثار تاریخی، نمونه‌هایی وجود دارند که به شیوهٔ ریخته، تراشکاری و چکش‌خواری ساخته شده‌اند.

در نخستین لشکرکشی آشور ناسیراپال دوم شاه آشور به سال ۸۸۳ ق.م به مانّا اهالی "گیلزان" برای در امان ماندن از غارت، هدایایی شامل رمه‌های اسب، طلا، نقره، مس، قلع و مقدار زیادی ظروف مفرغی تقدیم او کردند. وی در سومین لشکرکشی خود به سال ۸۸۰ ق.م در قلمرو امیر نشین آمئکا Ameka و دژهای پیرامون آن واقع در دره شعبه‌های شمالی رود دیاله در نزدیکی ماد مرکزی لوازم زینتی، ظروف مفرغی و خلاصه ثروتی بیکران به یغما برد. همچنین وی در جریان همین لشکرکشی خود از ناحیه‌ای بنام "سپیرمئن" واقع در ماد مرکزی هدایایی از مفرغ دریافت نمود. در خراجی که علاوتاً بر اهالی ماد مرکزی و پادشاهی‌های زاموا بسته شده در میان اقلام گوناگون در ضمن ظروف مفرغی بسیار وجود داشت. از سنگ نبشته‌ای که تیگلت پیلسر سوم شاه آشور به مناسبت لشکرکشی به اراضی مانّا در ۷۴۴ ق.م نقر کرده روشن می‌شود که وی اهالی بخش محدودی از مانّا را مجبور به پرداخت خراجی شامل ۹ تن سنگ لاجورد، ۱۵ تن اشیاء مفرغی و تعداد زیادی اسب و احشام نموده است.

ستاندن ۱۵ تن ظروف و لوازم مفرغی، طلا، نقره، مس و قلع از اهالی به این معنی است که پادشاهان آشوری از صنعت ذوب فلز و ساختن لوازم و افزار فلزی گوناگون در میان مانناییان مطّلع بوده‌اند. بنابراین اقوام مانناییِ مادی در سده‌های دهم تا هفتم ق.م فلزات گوناگون را استخراج کرده و با ذوب آنها افزارهای مختلف تولید می‌نموده‌اند. یعنی صنایع فلزی در میان آنان رواج داشت و به مرحله‌ای از تکامل رسیده بود.

۱- تسلیمی، همان، ص ۶۰

دانسته است که «پیش از هزارهٔ چهارم ق.م سومری‌ها ریخته‌گری فلز را می‌دانستند»[۱] حتی چنانکه ذکر شد، سومریان شیوهٔ استخراج آلومینیوم را هم می‌شناخته‌اند. مانناییان و مادیها که همسایگان و هم نژادان ایلامیان و سومریان بودند مسلماً از توفیقات سومریان در تکنولوژی اطلاع داشته و آن را آموخته بودند و این تکنولوژی به اندازه‌ای میانشان رواج داشته که شاهان آشوری مقدار ۱۵ تن ظروف مفرغی را به عنوان خراج از آنان ستانده‌اند.

مردمی که این مقدار ظروف مفرغی را، آنهم هر چند سال یکبار به طور متمادی خراج می‌دهد بی‌شک مس و قلع را یا به شکل مخلوط و یا بطور جداگانه استخراج کرده، سپس آلیاژ آن‌ها (مفرغ) را تهیه نموده و به شکلی وسیع مورد استفاده قرار داده است.

از آنجاکه در اراضی مانّا- ماد حفاریهای باستانشناسی اندکی انجام شده، هنوز آثار مهم و اصلی مربوط به این تمدنها در اراضی آذربایجان و همدان مدفون است. بهمین دلیل نیز هنوز نمونه‌هایی از آثار مربوط به رشته‌های مختلف صنعتی اقوام مادی - مانناییِ در دست نیست. لیکن با در نظر گرفتن وجود نمونه‌های صنایع مختلف مربوط به تمدنهای ایلامی، سومری، اورارتویی، وکاسی، می‌توان گفت که این رشته‌های صنعتی مختلف در میان مانناییان و مادیها نیز رواج داشته و تا اندازه‌ای راه تکامل پیموده بوده است. یکی دیگر از این رشته‌های صنعتی نیز صنعت تولید شیشه بود که در میان سومریان و بابلیان تکاملی بسیار یافته بود. بابلیان نه تنها در تولید شیشه‌های معمولی بلکه حتی در تولید انواع شیشه‌های رنگین نیز مهارت داشتند.

همچنین صنعتگران مانناییِ - مادی برای کشاورزان سرزمین مانّا که گندمش در منطقه معروف بود خیش و افزار آهنی دیگر می‌ساختند. بر اساس مدارک تاریخی استخراج فلزات از معدن، و تجارت آن‌ها، حتی خرید و فروش آهن و صادرات آن به خارج در میان سومریان و بابلیان رواج داشت.[۲] به نوشته منوچهر تسلیمی «در ویرانه‌های سومری مقدار کمی اشیاء آهنی نیز یافت شده‌اند ... از ۱۴۰۰ ق.م به بعد آشوریها آهن را به مقدار زیاد در ساختن افزارها و سلاح‌ها به کار می‌بردند»[۳].

عدم آشنایی اقوام مانّا - ماد با فلزّات گوناگون با توجه به همسایگی و مناسبات اقتصادی و فرهنگی و سیاسی آنان با اقوامی که به فلزّات گوناگون از جمله آهن دست یافته و با استفاده از آن افزارها و سلاح‌های مختلف می‌سازد، امری غیر طبیعی است.

۱- تسلیمی، منوچهر، پیشین، ص ۵۵

۲- تسلیمی، همان، ص ۶۳

۳- تسلیمی، همان، ص ۶۴

ساختار اجتماعی در جامعه ماننا – ماد

به نوشته پژوهشگران تاریخ شرق باستان در جامعه ماننا – ماد تودهٔ مسلح افراد آزاد اهالی وجود داشته‌اند که دارای نقش اساسی در نظام اجتماعی، سیاسی واقتصادی آن جامعه بوده‌اند. از اسناد اقتصادی بدست آمده از استخر که بزبان ایلامی و مربوط به اموری چون تجارت و پرداخت حقوق است ملاحظه می‌گردد که مزد بنایان، معماران، درودگران، سنگتراشان، مسگران و دیگر صنعتگرانی که در اوایل تأسیس سلسلهٔ هخامنشی در کاخ‌ها و عمارات پادشاهی بکار مشغول بوده‌اند هم بصورت نقدی و هم بصورت جنسی پرداخت می‌شده و این استادکاران از یکدیگر متمایز می‌گشته‌اند. در میان آنها صاحبان پیشه‌های گوناگون از جمله شبانان نیز وجود داشتند. این پیشه وران بدون تردید درعهد قوام دولت ماد در جامعه ماننا – ماد وجود داشته‌اند و بعدها در جامعهٔ پارس نیز بوجود آمده‌اند. این گروههای صنفی تا اندازه‌ای وضع نظام اجتماعی آن عهد را روشن می‌سازند. در میان این گروهها مرد و زن وکودکان دختر و پسر مشخص بودند این گروههای اجتماعی راکورتش –که کلمه‌ای ایلامی است – می خواندند اعضای این گروهها برده نبوده، افرادی کاملاً آزاد بودند. ما از آن رو آنان را دسته‌های اجتماعی کاملاً آزاد و نه برده خوانده‌ایم که جامعه ماد – ماننا از دوران باستان بر اساس اصول دموکراتیک اولیه‌ای که در نظام‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای وجود داشت اداره می‌شد و این سیستم در میان آنان قوام داشت. کار در این دسته‌های اجتماعی کاملاً آزادنه و با رضایت خاطر انجام می‌شد و لذا در این نظام اجتماعی، برده‌داری غیر ممکن بوده است. بنابراین سخن راندن از نظام برده‌داری در جامعه مادی بی معنی است. ذکر این نکته ضروری است که این افراد آزاد در جامعهٔ ماد در عین حال سلحشور بوده و جنگاوران عادی سپاه محسوب می‌شدند و اینان در جامعه ماد – ماننا موجب ایجاد روحیه جنگاوری در سپاه شده و موفق به منقرض ساختن امپراتوری آشور شده‌اند در حالیکه این اندیشه‌های متعالی هرگز نمی‌تواند میان بردگان سرباز وجود داشته باشد و چنین سربازانی قادر به انجام کارهایی از این دست نخواهند بود. حتی هرودوت متذکرمیشود که پارسیان خود با رغبت به جنگ می‌رفتند و خوب می‌جنگیدند لیکن سربازان اقوام دیگر را به زور شلاق به جنگ می‌بردند[1] هرودوت نمی‌گوید که پارسیان افراد دیگر اقوام را به عنوان برده به جنگ می‌بردند. یعنی در عهد هخامنشیان در جامعه پارسی نظام برده‌داری وجود نداشت، چنانکه در ماد نیز وجود نداشته است لیکن بر خلاف دوران حکومت مادیها، در عهد

۱- تاریخ ماد، ص ۵۷۲

هخامنشیان ستم ملی پدید آمده بود.

درست است که پس از غلبهٔ بر آشوریان ثروتی هنگفت به سرزمین ماد انتقال یافته و اعیان و بزرگان مادی ثروتمند شده بودند لیکن این امر برغم نوشتهٔ گتسیاس به هیچ وجه سبب بوجود آمدن برده‌داری در جامعه ماد نشد و چنین امری در مدتی اندک مقدور نیز نبود. احتمالاً اعیان ثروتمند شده مادی در بنای عمارات، کارهای خانه و دیگر امور از نیروی کار تهی دستان و فقرا استفاده بسیار نموده و آنها را استثمار می‌کردند. حتی شاید از برخی اسیران در منزل به عنوان خدمتکار استفاده می‌شده است، معهذا مراتب فوق به معنی وجود نظام برده‌داری در جامعه ماد نیست. حتی اشخاصی را که بعنوان خدمتکار (لوگالامش) در خانه‌های برخی اعیان کار می‌کردند نیز نمی‌توان برده نامید.

در ماننا – ماد عنوان "مردم سلحشور" اصطلاحی بود بسیار شایع و همه افراد آزاد جامعه هم سرباز و هم کشاورز شمرده می‌شدند. این دو کار سزاوار افراد آزاد بود و همه در جامعه چنین بودند یعنی در این جامعه برده وجود نداشت این نظام اجتماعی از جامعه مادی به پارسی نیز که تابع ماد بود راه یافته و اصطلاح تودهٔ مسلح افراد آزاد (مردم سلحشور) به آنجا نیز نفوذ کرده بود حتی بنابه گفته گزنفون بعضی از بزرگان پارسی مثلاً کوروش کهتر که به پیروی از فضایل قدیمی تظاهر می‌کردند حتی در پایان قرن پنجم ق.م شخصاً در کارهای باغداری و زراعت آن شرکت می‌جستند[۱] بنابراین در جامعه مادی کسانی که چه در شهر و چه در دهات در بخش زراعت کار می‌کردند آزاد بودند و این کارها برای همه نوعی افتخار و نشانهٔ داشتن حق شهروندی بود ا.م دیاکونوف می‌نویسد:

«در ماد نیز چون پارس در قرن ششم مفهوم "مردم – سلحشور" یعنی ارتشی که در واقع تمام افراد آزاد آن سرزمین در آن شرکت داشتند هنوز در اذهان زنده بوده، به موازات این ارتش، در پارس و ماد ارتشی دایمی نزد شخص پادشاه (مثلاً "ده هزار تن جاودان" در پارس) و در پادگانها وجود داشته، ولی از لحاظ نظری هر فرد آزاد مردی جنگی بود، برخلاف بردگان و هر مرد جنگی از لحاظ نظری کشاورز بود و عضو جماعت روستایی و پیش از همه چیز پیشهٔ زراعت داشت»[۲].

بنابراین نخستین نشانه عضویت در جامعه ماد – ماننا جنگاوری و کار زراعت بود و فقط افراد آزاد شایسته این دو پیشه بودند و کار زراعت با امر جنگ از پیشه‌های افتخار آمیز اجتماعی و هم تراز بوده‌اند. این بدان معنی است که «در ماد قدیم انتساب به جامعه کشاورزان ظاهراً

۱- تاریخ ماد، ص ۵۷۴

۲- همان، صص ۳۰۷-۳۰۶

شرط لازم وجودی فرد کامل‌الحقوق جامعه بود»[۱] همچنانکه مرد جنگی بودن شرط لازم آن بود. در عضویّت افراد آزاد جماعات یعنی در انتساب آنان به دو پیشه جنگاوری و زراعت، منسوبیت به پیشهٔ زراعت مهمتر بود یعنی مبناکار و تلاش و تولید بود. از اینرو نیز داشتن زمین برای کار و تولید مسئله اصلی بود و کسی که زمین خود را از دست می‌داد، عضویت وی در جماعت نیز منتفی می‌شد. یعنی برای گذران زندگی و تأمین غذای خویش نیروی کار خود را در اختیار فردی متموّل قرار می‌داد بدین ترتیب بعدها بتدریج طبقات اجتماعی و قشر استثمارگر و استثمار شونده پدید آمده است.

اکباتان

اکباتان یا همدان کنونی پایتخت دولت ماد بود. سبب شهرت این شهر در طول تاریخ بدون تردید عظمت و شکوه عمارات و کاخ‌های آن و شیوهٔ معماری و هنر عالی بکار رفته در ساخت آنها بوده است.

درعهد شاهان ماد این شهر بسیار بزرگ، آباد و زیبا بود. در آن عهد در همدان قصرها و عمارات و ابنیه بی بدیل و در گرداگرد شهر دیوار و حصار مرتفع وجود داشت. این عمارات به لحاظ هنری و شیوهٔ معماری مورد اقتباس تمدنها و دولت‌های بعدی قرار گرفتند. لیکن عمارات و کاخ‌های مزبور عجالتاً در زیر خاک مدفون‌اند و ما امروز دربارهٔ ویژگیهای این بناها، معماری و هنر بکار رفته در ساخت آنها از گزارش های اقوام و دولتهای همجوار ماد در آن عهد استفاده می‌کنیم.

برخی تحقیقات تاریخی نشان می‌دهد که نام همدان پیش از برآمدن دولت ماد "اکسسایا"[۲] بوده است این نام اشتقاقی از یک کلمهٔ کاسی است و عجالتاً معنای آن روشن نیست. دانسته است که کاسیان از اقوام آسیانی و التصاقی زبان بودند و در اوایل هزارهٔ دوم قبل از میلاد در منطقه خاورمیانه دولتی نیرومند بوجود آوردند. آنان در سدهٔ هیجدهم قبل از میلاد بر بخش غربی قلمرو مانّا - ماد و سراسر سرزمین بین‌النهرین استیلا یافته و مدت ۵۷۶ سال در اختیار خود داشته‌اند و سرانجام تنها در ۱۱۷۰ ق.م سلطهٔ آنان به پایان رسیده است. آنان در همان زمان نواحی همدان کنونی را نیز اشغال نموده و در آنجا شهری ساخته و آن را "اکسسایا"

---

۱ - همان، ص ۳۰۷

2- AKessaïa

خواندند. این شهر بعدها در دوران مادیها "هگباتان" نامیده شد.(۱)

بنظر برخی پژوهشگران نیز تا پیش از قیام سال ۶۷۳ ق.م نام همدان «کار-کاسی» بوده و نام اخیر پس از این قیام و در ارتباط با آن به نام "هنگ متنه" (محل اجتماع) تغییر و بمرور به صورت همدان تحول یافته است.

قید این نکته نیز ضروری است که در کتیبهٔ تیگلت پیلسر پادشاه آشور که متعلق به سال ۱۱۰۰ ق.م است، نام این شهر یا دژ بصورت "امدانه" ذکر شده است. این کلمه دارای تلفظی نزدیک به واژهٔ همدان و یا هگمتان است. اگر بررسی‌ها و مدارک این موضوع را تأیید نمایند در آنصورت باید گفت که نام هگمتان در دورانی بسیار متقدم‌تر از جریان قیام ماد در ۶۷۳ ق.م پدید آمده است. لیکن عجالتاً نمی‌توان در این باره نظری قطعی ارائه نمود.

«همدان درپای کوه الوند و در ابتدای جلگهٔ پهناور حاصلخیز واقع است. آبهائی که از کوه بلند سرازیر میشود، از این جلگه بطرف قره چای روان است. جلگه حاصلخیز است و استعداد طبیعی آن زیاد... الوند از سنگ خارا ترکیب یافته و تقریباً از سایر کوهها جدا است، ولی از طرف شمال و غرب بواسطهٔ بلندی اسدآباد به کوههای زاگرس (کردستان) اتصال می‌یابد... از طرف شمال و شرق این جلگه، وادی همدان واقع در سمت جنوب و جنوب غرب آن، رود گاماساب جاری است. این دو وادی، که بسیار حاصلخیز می‌باشد، پر جمعیت است و آثار زیاد از ایام قدیم دارد. انسان حس می‌کند، که اینجا وقتی مرکز تمدنی بزرگ بوده و اهمیت امروزی همدان انعکاس ضعیفی است از موقعی که همدان داشته. چون این شهر در انتهای کوه‌های کردستان واقع است، بر تمام جلگهٔ وسیع ایران مشرف میباشد و این محل ابتدای راهی است که از بین‌النهرین به ایران می‌آید. کوهها از طرف جنوب و شرق همدان را از حملهٔ دشمنان حفظ می‌کند، آب و هوای آن خنک و حومه‌های آن حاصلخیز است. این صفات مزایایی است، که قابل مقایسه با جاهای دیگر نیست و همدان را پایتخت کرده است»(۲).

نام این شهر در کتیبه‌های شاهان هخامنشی هگمتان و یا هنگمتان و در تاریخ هرودوت "آکباتان" نوشته شده که نام اخیر نیز در واقع تلفظی از همان کلمهٔ هگمتان یا هنگمتان است. یقیناً بسیار پیش از دوران مذکور در جای همدان کنونی آبادی و تمدنی وجود داشته است. سنگ‌نگاره‌های متعلق به تمدنهای بدوی که در نزدیکی این شهر کشف شده مؤید این حقیقت است. معهذا، اگر مدارک و آثار تاریخی موجود ملاک قضاوت گیرد، باید گفت که همدان دست کم در ۳۱۰۰ سال پیش شهری معروف بوده است. شاید نتوان در جهان شهری چنین کهن یافت

۱- ر.ک، گیرشمن، پیشین، صص ۵۵-۵۴

۲- پیرنیا، پیشین، ج ۱ ص ۱۷۹

که تاکنون همچنان آباد مانده باشد.[۱] بنای شهر رم که یکی از قدیمی‌ترین و مشهورترین شهرهای تاریخی جهان است به اواسط سدهٔ هشتم قبل از میلاد مربوط است.

و اما دربارهٔ معنای کلمه هگمتان = هنگمتان باید گفت که این کلمه بنظر دیاکونوف "هنگ متنه" (محل اجتماع) و یا کلمهٔ ایلامی "هال ماتانا" به معنی (سرزمین مادها) است.[۲]

همدان در دوران پایتختی‌اش، بزرگ و آباد و با شکوه بود. این شوکت و شکوه از دیرباز توجه مورخان را به خود جلب کرده و آنان را وادار به نوشتن مطالب جالبی نموده است. به عنوان مثال هرودوت دربارهٔ باروهای اکباتان چنین نوشته است:

«دژ مرکزی اکباتانه (همدان) با هفت دیوار متحدالمرکز محاط بود که هر یک بلندتر از قبلی و به رنگهای مختلف ملّون بوده (سفید و سیاه و سرخ و آبی و زرد و قهوه‌ای و کنگره‌ها نقره فام و زرفام بودند.) ساکنان شهر خارج از این حصارها منزل داشتند.»[۳] منابع آشوری نیز گفته‌های هرودوت را تأیید می‌کنند.

قصرها و عمارات این شهر در ایامی که پایتخت بود در منطقه بی‌بدیل و بسیار با شکوه و معظّم بود. مورخی بنام "پولی بی" که دویست سال پیش از میلاد میزیسته از توصیف معاصران اسکندر و یا با استفاده از یادداشتهای یک شاهد درباره کاخ‌های اکباتان چنین می‌نویسد:

«اکباتانه از نظر شکوه و زیبایی وصف‌پذیر نبوده و درون آن شهر کاخی قرار داشت که محیطش هفت استاد (بیش از یک کیلومتر) بود. تمام قسمتهای چوبی بنا از چوب سدر یا سرو بود... تیرهای سقف و ستونهای سردرها و دالانها با صفحات طلا پوشیده بود و سفالها از نقره خالص بود... ساختمان معبد آناهیتا نیز چنین بوده»[۴].

تصویری که پولی‌بی ارائه می‌دهد به تقریب مربوط به سیصد سال بعد از انقراض دولت ماد می‌باشد یعنی مدتها پس از غارت و چپاول‌های وحشتناکی که در نتیجه حمله کوروش و چیرگی اسکندر بوقوع پیوسته بود.با این وصف در سده‌های سوم و دوم پیش از میلاد هنوز صفحات بسیار طلا و نقره و تزئینات قیمتی قصر همدان همچون ایام پیشین باقی بود. علی‌رغم اینکه شاهان هخامنشی همدان را بدلیل اقلیم معتدل آن، استراحتگاه خویش ساخته و کاخ‌های آن را

---

۱ -لازم به توضیح است که شهر تبریز براساس یافته‌های جدید در حفریات گؤی مسجد که از سال ۱۳۷۸ آغازشد، قدمتی دست کم ۳۵۰۰ ساله دارد. لذا این شهر را نیز باید در زمرهٔ شهرهای کهن جهان که تاکنون آباد مانده است به شمار آورد.(رک، تاریخ تبریز از دوران باستان تا برآمدن مغولان ، مجید رضازاد عموزین‌الدینی، نشر اختر، تبریز ۱۳۸۰، صص ۵۹-۶۲) [مترجم]

۲- تاریخ ماد، صص ۸۹ و ۴۴۸

۳- همان، صص ۳۷۸-۳۷۷

۴- همان، صص ۳۸۰-۳۷۹

تا اندازه‌ای تعمیر کرده بودند لیکن بدون تردید عمارات و کاخ‌های ساخته شده در زمان کیاکسار و آستیاک هنوز پا برجا بودند.

یکی دیگر از مدارک تاریخی‌ای که حکایت از مجد و عظمت عمارات و کاخ‌ها و باغچه‌های ساخته شده در دوران قوام دولت ماد بخصوص در سالهای حکومت کیاکسار و آستیاک دارد توصیف و تعریف مورخان از عماراتی است که به در خواست آمی‌تیدا - که دختر یکی از دو شاه مذکور مادی بود - در بابل ساخته شده بود. عمارت و کاخ افسانه‌ای و باغی (باغهای معلق بابل) که بروس تصویر نموده کاخ و باغی در همدان بود که آمی‌تیدا در آنجا بزرگ شده بود.

همدان تنها مرکز حکومت و کانون سیاست نبود بلکه یکی از مهمترین مراکز تجاری آن عهد نیز بود. در کنار شهرهای مهم و بزرگ دولت ماد چون "تامراکیس" (تبریز) و "رغه" (ری)، شهر همدان در آن عهد کانون اصلی تجارت منطقه بود. همهٔ راههای تجاری از شرق به غرب و از شمال به جنوب از همدان می‌گذشت و شاهان آشور در کتیبه‌های خویش همواره به این ویژگی همدان اشاره کرده‌اند.

پایان